





بیدار





محسن پهلوان

نام کتاب: بیدار در ابد
صاحب اثر: محسن پهلوان
تدوین و ویرایش: احسان جعفری فرد
ناشر و صاحب امتیاز: سیدحسین طباطبایی بافقی
طراح جلد: مهرداد موسوی

ونکوور / کانادا

نوبت چاپ: نخست

تاریخ چاپ: ۱۴۰۰ - ۲۰۲۱

همه حقوق برای صاحب امتیاز محفوظ است.
تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن (به جز برای نقد و معرفی) به هر شیوه از جمله فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازاریابی و پخش و نیز تهیه‌ی فیلمنامه و نمایشنامه بدون اجازه‌ی کتبی و قبلی صاحب امتیاز ممنوع است.
تنها متن این کتاب مورد تایید و وثوق مولف و صاحب امتیاز اثر می‌باشد و هرگونه فایل صوتی یا متنی دیگر در این زمینه فاقد هرگونه ارزش و اعتبار است.

© 2021, Vancouver, Canada
Awakened in Eternity (bidar dar abaad)
Author: Mohsen Pahlavan
Edit: Ehsan Jafarifard
Concessionaire: Seyed Hosein Tabatabaei Bafghi

ALL RIGHTS RESERVED. This book contains material protected under International and Federal Copyright Laws and Treaties. Any unauthorized reprint or use of this material is (except for reviewing) prohibited. No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system without express written permission from the concessionaire.



بِنام حق

کتاب حاضر حاصل یادداشت‌های اینجانب از تجربیات شخصی جناب آقای محسن پهلوان می‌باشد که شنیدم و با نوع نگاه ایشان آشنا شدم پس تصمیم گرفتم این گوهر را در دسترس مشتاقان قرار دهم که سعی بر این بود نوع نوشتار کتاب‌بیدار در ابد ساده و ترجیحاً محاوره باشد، امید که مقبول افتد.

احسان جعفری‌فرد





۹	_____	مقدمه
۱۰	_____	سخنان
۲۰۶	_____	جملات کوتاه
۲۵۶	_____	فهرست منابع

— مُقَدِّمَةٌ —

- سخن -

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

سخن ۱: از نگاه ما انسان فرد نیست بلکه جریان است، جریانی که پخش می‌شود و دوباره به کالدهای خاکی برمی‌گردد، خداخواهی او در وجود فردی دیگر جمع می‌شود و ظهور پیدا می‌کند و این سیر همچنان به سمت کمال واقعی در حرکت است.

سخن ۲: ماها نفر نیستیم و همان ذرات‌ایم که قبول کرده‌ایم برگردیم و همه به کمال واقعی برسیم، هیچ‌کس قیاسی با کسی ندارد و همه باید خود را تزکیه کرده و با مبدأ عالم قیاس کنند و به آن شعاع الهی وصل باشند. انسان ماندگار است و یک محصول خوب که نیازی به برگشت ندارد. قسمتی از وجود انسان می‌تواند وارد چرخه‌هایی شود و انعکاس پیدا کند.

سخن ۳: سیستم هدایت ربّ هوشمند است و همان جایی که مشکل و وابستگی داشته باشید را نشان می‌کند و تا فرد گیر خود را رد نکند او

را رها نمی‌کند و هرچه بالاتر روید جدا شدن تان سخت‌تر است، وقتی به سمت خدا می‌روید باید همه‌جانبه و با کل وجود بروید چون رسیدن از نظر ما نوعی شدن است، نه فقط شناخت بلکه از جنس تغییر است.

سخن ۴: دین؛ دریچه‌ای که ما را به حقیقت نزدیک می‌کند و یک پل ارتباطی است، دین راهی برای رسیدن است نه جای ایستادن و توقف، ما نباید خداوند را به دین انحصار دهیم که دین می‌تواند ابزار مناسبی برای رسیدن باشد و نباید ابزار الهی را محدود ببینیم. هویت دین تغییر در اجتماع است و نباید مانند یک برکه راکد باشد تا هویت‌اش را از دست بدهد. در وجود همه ما آن ارتباط هست و کمال‌طلبی نوعی خداخواهی است ولو نام او را هم نداند که البته رسیدن به او با شناخت زیباتر است.

سخن ۵: زمانی که به آن مبدأ اصلی وصل شویم ماندگاریم، وقتی به آن نور بپیوندیم یعنی حضور و دیگر زمان و مکان و مرگ و زندگی مفهومی ندارند و انگار در تمام زمان همه‌جا هستیم و حضور داریم. نور اولی که به انسان می‌رسد آگاهی است و به یک سطح انسانی که رسید آن نور سلطنت الهی شده و انسان جزئی از آن تشعشع می‌گردد. هرچه انسان صاف‌تر و پاک‌تر شود، بیشتر جذب می‌شود و سمت او می‌رود.

سخن ۶: تمام عالم ماده چه خود ذرات و چه مجموعه ذرات ابتدا در عالم نور و حقیقت شکل می‌گیرند و بعد در این عالم تجسد می‌یابند، بعضی حالات روحانی می‌توانند در آن عالم باشند و اصلاً تجسد پیدا



نکنند که همان حقیقت است، حقیقت آنقدر به انسان نزدیک است که نیازی به عامل مادی ندارد و باید با طی طریق به آن دست یافت. هرچه ظهور حقّ بخواهد واضح‌تر شود کافی است ما کمی دریچه را بچرخانیم و این در کل عالم وجود اثرگذار است، همین‌که در آن مرکزیت تغییری رقم بخورد کل هستی طبق آن خواسته تغییر کرده و به آن سمت حرکت می‌کند که می‌توان آن را خواست یا اراده او نامید. رسیدن به حقیقت بها دارد و در این راه هرچه از دست بدهید اصل آن را دریافت می‌کنید.

سخن ۷: صاحب‌الأمر مرحله کمالی بالایی است و کسی که اولی‌الأمر است می‌تواند با رسیدن به آن مرحله از کمال به حکم حقّ در اراده ثانوی تغییر ایجاد نماید، به این معنا که اختیاراتی به او داده می‌شود و می‌تواند در مواردی دست ببرد، زمانی‌که صاحب کل یا آن مرکزیت، اختیار چنین تغییری را به شخص می‌دهد چنان همه چیز را طبق آن تغییر در یک آن تنظیم می‌کند که هیچ ناهنجاری در کل سیستم به وجود نمی‌آید. درست است که انسان می‌تواند به درجه کمال یا انسان کامل برسد اما در رابطه با صاحب‌الأمر قطبیّت همیشه ثابت است.

سخن ۸: ظهور خواستگاه بشری است و انسان می‌خواهد به اصل خودش برگردد، نه این‌که ظهور تکمیل‌کننده عدل الهی یا خود او باشد، سلطنت الهی چنان دقیق و کامل است که نیازی به تکمیل ندارد، ظهور لطف حقّ به جوامع بشری است و باید حرکت آفرین باشد، ظهور در هستی به صورت تدریجی است و زمانی که فضا آماده شود اتفاق می‌افتد. فرد می‌تواند با پاک شدن به ظهور برسد، زمانی‌که به



آن قرب یا مرکزیت وارد شود و در فضای اطراف چنین افرادی نوعی ظهور در جریان است که بافتی از آن ظهور کلی می‌باشد، در صورتی که ظهور در تمام ابعاد رخ دهد و به کمال تجلی خود برسد خلقت وارد مرحله جدیدی می‌گردد و هستی ورق می‌خورد و «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ می‌شود. خداوند ظهور مراحل را دید و به خاطر آن بر خود آفرین گفت.

سخن ۹: عرفان تنها فهم و درک نیست که با چند روزی مراقبه انجام پذیرد، عرفان در شیعه حرکت به سمت آن منبع عظیم برای یک ارتباط بزرگ است. انسان باید طعم آن «خَلِيفَةُ اللَّهِ» را بچشد، باید به آن تجلی و قدرت و حکمت اصلی برسد، نه اینکه فقط فرد خوبی باشد و مواردی را ببیند که دیگران نمی‌بینند. عرفان فقط زیبایی معنوی نیست که عرفان، حقیقت و وصل شدن به یک منبع عظمت و شناختی جدید و حیات روحانی است، نه فقط زهد و گوشه‌گیری و در خلوت بودن!

سخن ۱۰: ذکر؛ ظهور کاخ تجلی در ضمیر انسان است و تنها زمزمه کردن نیست. با ذکر باید شعاع و عظمت الهی در وجود انسان تجلی و ظهور پیدا کند و بُعد الهی او رشد نماید. ذکر گفتن محدود به الفاظ نیست و مراتب دارد، قسمتی به زبان و قسمتی به دل و بخشی به اعمال است پس درون را پاک کرده و سیر بیرون را شروع کنید و او را صدا کنید که جواب حاضر است و انسان خود جزئی از جواب است، قطره‌ای هستید که به دریا پیوسته‌اید.

۱ «آفرین بر خدای که بهترین آفرینندگان است»، مؤمنون: ۱۴



سخن ۱۱: بت آن است که دیگر نمی‌توان حذف‌اش کرد و احتیاج به بت‌شکن و کمک دارد. بت در فرد یک ارزش و قداست است و حرمت شده و شکستن‌اش راحت نیست، حال این بت درونی باشد یا نه فرقی ندارد، چون در گذشته سنگ و چوب بوده‌اند و حال انسانی‌اند.

سخن ۱۲: «الَّسْتُ بِرَبِّكُمْ»^۲ در عالم شبه حقیقت مطرح شد و دائم در حال تکرار است، حقیقت معارض ندارد پس درون پرده‌ای که در عالم خلقت و بعد از حقیقت افتاد مطرح شد و لحظه به لحظه در حال تکرار است و ما دائم در حال نه گفتن هستیم.

سخن ۱۳: رسیدن به خداوند عین عرفان شیعه می‌باشد، امام معصوم می‌فرماید: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»^۳، این یک واقعیت و یک درس است که جدا شوم به سمت تو و «حجاب‌های تاریکی و بعد حجاب‌های نور را کنار بزنم»^۴، خب شاید دچار خودپرستی شود و در مسیر بماند اما بعد از این «فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَى»^۵ است، در این اتصال کدام تاریکی می‌تواند شخص را اذیت کند یا جلوی‌اش را بگیرد.

سخن ۱۴: تمام ذرات هستی او را می‌شناسند و این آگاهی و قدرت

۲ «آیا من پروردگار شما نیستم»، أعراف: ۱۷۲

۳ «خدایا کمال جدایی از مخلوقات را برای رسیدن کامل به خودت به من ارزانی

کن»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس قمی، مفاتیح‌الجنان، انتشارات اسوه

۴ «حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حِجَبَ النُّورِ»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس

قمی، مفاتیح‌الجنان، انتشارات اسوه

۵ «به سرچشمه عظمت دست یافتن»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس قمی،

مفاتیح‌الجنان، انتشارات اسوه

و حضور در همه ذرات عالم وجود دارد پس تمام ذرات زنده هستند و ما زنده بودن را با ضریبی برای خودمان تعریف کرده‌ایم. قرآن می‌فرماید: «من از روح خود در انسان دمیدم»^۶، او با دمیدن توانایی‌ها را به وجود انسان منتقل کرد و در نتیجه ما با آن نقطه مرکزی که زمان در آن بی‌معناست ارتباط داریم. اگر انسان ساخته و کامل شود به آن علم‌لدنی رسیده و به آن دریای بیکران متصل می‌گردد و اگر به جایگاه انسان حقیقی برسد اختیارات‌اش هم زیاد می‌شود. همه‌چیز جبر نیست و اختیار هر فرد بستگی به اندازه آن فرد دارد و اگر به انسانیت خود دست پیدا کند می‌تواند مانند یک سونامی در طبیعت تغییر ایجاد نماید چون کسی که به مرکزیت پیوست همه اختیار است.

سخن ۱۵: توحید یعنی به یقین برسید که خدا واحد است و قدرتمندترین و عالم‌ترین اوست، نه این‌که تنها در ذهن داشته باشید، بنایی که می‌خواهیم بسازیم بنه اصلی‌اش وحی است و اعمال صالح آجرهای‌اش و توحید ستون اصلی‌اش پس اگر صفات و قدرت او را در زندگی نبینیم توحیدی هم وجود ندارد.

سخن ۱۶: سیر درون که انجام شد سیر حقیقی شروع شده و با هستی یکی می‌شود و آنجاست که ارزشمند است، چون انسان از خودش بیرون می‌آید و به آن سیر کلی و حقیقی پیوند می‌خورد، بعد تجلی را می‌بیند و راهنمایی را می‌بیند و دگرگون می‌شود. آنجا دیگر انسان به یقین کامل رسیده است و صحبت اعتقاد یا مکاشفه نیست بلکه حقیقت است.

۶ «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، ص: ۷۲



سخن ۱۷: ظهور^۷ عینیت بخشیدن به صفات الهی است که بخشی با تلاش انسان همراه است و بخشی را خود حق کمک می‌کند، آنکه در این مسیر حرکت می‌کند اطراف‌اش هم روشن می‌شود، زمانی که به آن ظهور الهی برسید هیچ نیرویی نمی‌تواند بر شما اثر بگذارد، در حالی که خداوند قدرت‌اش را تقسیم نکرده است و هرکس به سوی او برگردد در آن ظهور قرار می‌گیرد.

سخن ۱۸: شیطان ظهوردهنده نیروهای منفی وجود و به نوعی قسمتی از ظهور ناپیدای خودمان است پس شیطان انسان از جنس خودش است. شیطان به نوعی مراقب حریم حق می‌باشد و نمی‌گذارد کسی که ناپاک است وارد آن حریم گردد و همیشه همراه انسان است اما برای کسی که به کمال رسیده مانند سایه بوده و نمی‌تواند به او وارد شود مگر شکافی در وجود شخص پیدا شود.

سخن ۱۹: ابتدا آن حقیقت اراده می‌کند و ما جعل کننده آن هستیم، فعل در مختصات الهی عیناً انجام می‌شود و فرد همزمان آن مسیر را طی می‌کند و عین اراده در حال انجام شدن است و از جنس ذهنی و تخیلی نیست پس هیچکس مجوز ندارد ذهن خود را در آن حالت قرار دهد مگر به یقین برسد.

سخن ۲۰: امیدواریم جهشی در آگاهی‌ها پیش آید و همین‌طور که آگاهی بالا می‌رود نگرش ژرفی هم در شخص ایجاد شود که خود زمینه‌ساز یک تمدن گردد و زمانی که انسان در زمین قدم می‌زند آنقدر

۷ ظهور به معنای عام

فضا برای اش شفاف شود که ماوراء و برزخ و همه چیز را ببیند. خب مگر انسانی که ببیند دیگری در کوره آتش می افتد پشت سر او می رود.

سخن ۲۱: ابتدا ذره وارد می شود و بعد انسان شکل می گیرد، حتی این که کسی دیر بچه دار می شود، بعضی روح ها انگار با آن ذره عجین شده و برای شان سنگین است که به دنیا وارد شوند، فقط شکل جسمی که نیست، به چه علتی در یک فضای کوچک بیاید.

سخن ۲۲: برای فردی که به سمت کمال حرکت می کند مرگ جنبه انتقال ندارد، مانند یک کوه فقط از پیرامون اش ذهنیت ها را پیرایش می کند. با رسیدن به کمال، مطلق می شوید و به مرور آن ذره تغییر می یابد و فعل و انفعالاتی انجام می دهد. بحث ما در عالم معناست نه آنچه در این دنیا اتفاق می افتد.

سخن ۲۳: آیا ذره مخلوق است، او هست و ما انعکاس شده ایم و نمی توان آن را از حق جدا کرد. ذره مانند یک تونل بی انتها و یک جریان عظیم است، اینطور نیست که به آن وارد شویم بلکه در مرحله ای به آن جریان وصل می شویم.

سخن ۲۴: آن حقیقت وجود دارد و شاید جهان به آن برسد و پوسته فعلی را بشکند و دوباره بداند که چنین قوه ای هست و نه دیگر طبق آیات که به واسطه خودش بشناسد یعنی ظهور، از مقطعی به بعد و مانند جاذبه ای که همواره وجود داشت و بعد توسط دانشمندان کشف و اثبات شد، او هم هست و پیدا می شود.



سخن ۲۵: در نور حق هیچ‌ایم و انعکاس‌ایم و زمانی‌که به آن مرکزیت برسیم تخیل‌ایم، شما در بُعد زمان و مکان یکدیگر را نسبت به هم درک می‌کنید پس وجود دارید اما زمانی‌که وارد این فضا شوید زمان و مکان ارزش‌اش را از دست می‌دهد، هرچه دیدید همه بود و همه چیز را می‌دانید یعنی همان علم لدنی، نام خدا بیداری و همه‌چیز به دست اوست، حق وجود واحد است و غیر از حق همه انعکاس‌اند. ماها چقدر اسیر ذهنیات شده‌ایم که همه‌چیز را وارونه می‌بینیم. در این مسیر هدایت زنده است، ببینید چطور با ظرافت و دقت همه‌چیز را جدا می‌کند و اگر ذره‌ای اخلاص نباشد چنان می‌کشد و رحم ندارد.

سخن ۲۶: زمانی شما سیر درون را انجام داده‌اید اما مکان وجود دارد پس زمانی‌که سیر کامل شود کلاً حذف می‌گردد، شما هستید چون باید باشید، مانند یک مهره شطرنج‌اید که البته به نوعی شاه‌ی و زیبایی است. شاید دیگر تفکر نقش زیادی نداشته باشد و یک حالت بی‌وزنی است و از لحاظ فکری و عقیدتی هم بی‌وزن هستید و به سمتی کشش خاصی ندارید و هرجا و در هر موقعیتی که باید هستید پس بحث محدودیت مکان نیست که اصلاً مکان برداشته می‌شود.

سخن ۲۷: میل به بازگشت، انشعابی که رسیده و می‌خواهد برگردد و در این فضا انعکاس معنایی ندارد. او در خلقت ثانوی خواست عین خودش را بسازد و خلقت‌اولی صفات است که خالق یک صفت است.

سخن ۲۸: قرآن می‌فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۸، خب

۸ «من خلیفه‌ای در زمین می‌آفرینم»، بقره: ۳۰

مشخص است چه کسانی هستند، اما آنچه شکل می‌گیرد فرد است یا افراد، آیا ماها مانند پوسته‌ایم که محتویات را به کمال می‌رسانیم تا آن پیکره اصلی درست شود.

سخن ۲۹: در سایه اختیار تاریکی شکل می‌گیرد پس شما باید بر مدار حقّ باشید، باید طلب باشد که انسان بدون طلب ارزشی ندارد و مانند آبی که گوشه‌ای را کد مانده است خودبه‌خود می‌گردد. انگیزه‌های تاریکی که می‌خواهند مانند یک سیاه‌چاله شما را در عمق خود ببرند همراه شمایند و هرچه اشتیاق و سرعت سیر بیشتر باشد آنها می‌مانند و انسانی که ناامید شد و ایستاد در وجودش می‌افتند.

سخن ۳۰: آن که ناخالص است نباید بیاید و اراده حقّ نمی‌گذارد بیاید، در عالم کثرت عاملی به اسم شیطان است اما در حقیقت این قانون است، حال چه کسی مجری آن در عالم کثرت باشد فرقی نمی‌کند.

سخن ۳۱: ابتدا کتاب دل را ورق بزنید چون رسیدن به آنجایی که می‌خواهید راحت نیست، حتی حضرت ابراهیم هم بخواهد جلو بیاید امتحان‌اش می‌کنند چون وابستگی به فرزند دارد اگر وابستگی نداشت که امتحان نمی‌شد. آنچه حرکت اصلی را درست می‌کند انقطاع است یعنی خدایا اگر من هم چیزی را گرفتم تو خردش کن تا من ره‌ایش کنم. در این طریق بهترین مربی خود ربّ است و از مقطعی به بعد اگر واقعاً او را طلب کنیم چون کل عالم تحت سیطره اوست پس همه‌چیز ما را به آن سمت سوق می‌دهد.



سخن ۳۲: انسان مانند شعاعی قوی است که تابیده و باید آنقدر برود تا به مقصود برسد، انگار اصل ما جای دیگر است. اگر به حقیقت پیوستید ارزش دارید اگر نه جز طعمه‌ای برای موران پرورش نداده‌اید و آن است که معنای مرگ و همه چیز را متحول می‌کند که چقدر قوی و قدرتمند ظهور دارد و ما چقدر غافل‌ایم.

سخن ۳۳: قسمتی از کارآیی این است که می‌توانیم با حداقل استعداد فرد، ارتباط و وصل با آن بُعد را برای‌اش ایجاد کنیم منتها خود ما این‌کار را انجام نمی‌دهیم و آن حقیقت به دل ما می‌اندازد که به شخص کمک روحی کنیم تا پرده‌ها کنار رود و سریع‌تر برسد، وقتی می‌بینید کسی عاشقانه او را طلب می‌کند و خالصانه او را می‌خواهد و دارد تلاش می‌کند و جلو می‌آید به دل شما هم می‌افتد.

سخن ۳۴: مهم آن است که انسان به حیات طیبه برسد، اگر توانستید همزمان با این جلد خاکی به آن شمای نورانی و روحانی خودتان هم دست پیدا کنید و آن بذر الهی از این کالبد درآید و حی شود و اوج بگیرد و به مقام قرب برسد، تازه می‌فهمید حیات یعنی چه، آنچه ما داریم که حیات نیست، زمانی که آن بذر به ندای اناالحق رسید و در اوج قرار گرفت تازه حیات حقیقی صورت می‌گیرد اگر نه ما را چند صباخی سوار بر ازابه عمر کرده‌اند و سریع هم می‌اندازند.

سخن ۳۵: وقتی به پهنای یقین نزدیک شوید و آن ابدیت را ببینید، قیامت مقوله‌ای است که مدام روبه‌روتان است. مؤمنی که به آن حقیقت برسد اصلاً نمی‌تواند حذف‌اش کند مانند خورشیدی که هرروز

در آسمان می‌آید و فرد نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد پس هرکار کند و هرکسی را ببیند مانند تیری است که رها می‌شود و تا کجا می‌افتد که پایان همه‌اش قیامت است، اینکه رسول خدا دائم تکرار می‌کند فقط بحث اهمیت دادن در ذهن‌ها نیست بلکه آنچه را دائم می‌بیند می‌گوید.

سخن ۳۶: هرکس و هرچه کنار آدم قرار دارد با او مرتبط است، مخصوصاً برای آنکه در سیر باشد همه یک‌نوع ایزارند تا سالک را تراش دهند چون زیبایی در وجود انسان است.

سخن ۳۷: شما وارد مقوله ساده‌ای نشده‌اید، آیا کسانی که به قرب حقیقی دست پیدا کرده‌اند از آنها که به فضا رفته‌اند بیشترند، خیلی دشوار است چون قرب حقیقی مدنظر ماست که آینه‌داران آن خود اهل بیت هستند. امام یعنی پیشرو یعنی روبه‌رو پس باید با آن آینه خودتان را ببینید. بدون عمل یا بها و تاوان دادن چطور توقع رسیدن داریم که امتداد انسان ابدیت است.

سخن ۳۸: عاشق همیشه در ذهن‌اش با معشوق زندگی می‌کند پس زیباست که یک نفر به انسان عشق بدهد یعنی قسمتی از جنس خود شخص در آن وجود نهفته است خب عشق به خدا می‌ماند اما آنچه نباید عشق‌اش به چه درد می‌خورد، عاقل جایی سرمایه‌گذاری می‌کند که بداند ماندگار است.

سخن ۳۹: هدف ما یک عرفان ساده نیست که شخص در گوشه دل یا خانه‌اش داشته باشد بلکه هدف این است که بداند از آن جنس



است و همه الله باشد، باید آنقدر نزدیک شود که مانند لحیم نوب گردد و اگر از آن جنس شد ماندگار است اگر در درجه مقربین قرار گرفت اگر نه بقیه‌اش ارزشی خاص یا بقاء ندارد. چهار نفر هم برسند کافی است اما جدا از رسیدن باقی آن چیست، هیچ اسمی نمی‌توانیم روی آن بگذاریم و از نظر ما نوعی اضمحلال است. در اصل حیاتی نیست و یک نوع مردگی است پس نباید به کم قناعت کرد و فرد باید به آنچه می‌خواهد حریص باشد.

سخن ۴۰: حال ما مانند کسی است که در خوابی عمیق است گاه‌با خودمان می‌گوییم خوب است از آن عمق و سنگینی کمی هم این‌طرف بیاییم اما نمی‌شود، وقتی حرکت می‌کنید و از هرجا رد می‌شوید مانند غباری در صحرا محو می‌شود و دیگر وجودی نیست که بخواهید برگردید.

سخن ۴۱: تقریباً همه وصل و آگاه‌اند و انسان برگزیده شده برای انجام یک کار خاص و البته نه همه انسان‌ها، انگار هستی یک پیکره و انسان چشم یا ذهن آن است، زیاد جدای از هم نمی‌بینیم و آنچه شما در عالم کثرت می‌بینید از بُعد آن طرف یک مقوله ساده است، انسان واحد معنا ندارد و در آن پیکره است که تعریف می‌شود. انسان مانند دانه‌های یخ در آب به مرور آب می‌شود و تأثیرات محیطی دارد و انگار آن حرارت را پایین‌تر می‌آورد تا دوباره چه‌وقت دست هستی بیاید.

سخن ۴۲: قدر اختیار را بدانید، ما نمی‌دانیم زمانی که این اختیار از انسان گرفته شود چه می‌شود، مانند یک صحنه تئاتر است که انگار

گروه به گروه می‌آییم و بازی می‌کنیم و می‌نشینیم و معلوم نیست که آیا فرصتی باشد یا تخته فرشی در کنار رودی شویم مخصوصاً کسی که معرفتی دارد و به آن عمل نمی‌کند مجازات‌اش واقعاً دردناک است.

سخن ۴۳: زمانی که شخص در آن هسته قرار می‌گیرد می‌بیند انگار خورشیدی میان هستی است، نه مرکزیت هستی که در میان همه چیز، یک خورشید که اینها همه از اوست و زمانی که شما در آن باشید انگار همه‌جا می‌روید و همه‌جا هستید و دیگر تغییری نیست، این شناخت مهم است، باید بنیان وجود شخص از اینجا کنده شود اگر نه شناختی که این کار را نکند یک سری مفروضات است.

سخن ۴۴: دید ما یک دید سالم است و نباید آن را تنها با عنوان یک دید برتر نگاه کنید، شما نمی‌بینید، چشم‌هاتان قی کرده و پلک‌هاتان نمی‌تواند از هم باز شود اگر نه بصیر شخصی است که می‌بیند و تخیل نیست. چشم‌های‌ات را باز کن که حقیقت هست و بعد می‌بینید هر چه از جنس حقیقت باشد انگار یک عصاره سنگین است و نمی‌دانیم هم‌وزن آن و با آن چگالی اصلاً چه مقوله‌ای می‌تواند باشد که ذکر و یاد خدا و اخلاص و بندگی همه از آن جنس است.

سخن ۴۵: ما نمی‌گوییم راهی هست و بیا بیدار شوید بلکه می‌خواهیم شما را به خودتان بیاوریم تا آن فاصله‌ای که خود حقیقی پیدا کرده کاهش یابد اگر این خود فاصله پیدا کرده باشد آنقدر این طرف و آن طرف می‌کنند و می‌کشند تا این فاصله پر شود و هرچه پابند شماست باز گردد، خب ممکن است انسان به مقوله‌ای عادت کرده باشد مانند ترکشی که



در بدن فرو رفته و بعد از مدتی کشیدنش درد دارد که هروابستگی
غیرحق همین‌طور است.

سخن ۴۶: کسی که می‌خواهد وارد این عرصه شود و در آن مدار قرار
بگیرد باید خیلی همت داشته باشد چون جولانگاه سیمرغ است و شما
دارید عکس جریان طبیعت می‌روید، شما می‌خواهید با یک سرعت
شگرف برگردید آن‌طرف و او را در عمق وجود خود پیدا کنید. از خود
تا خدای فاصله زیبایی است، یک آن احساس می‌کنید صدای او را
می‌شنوید و یک آن می‌گویید از خودم دارم می‌شنوم پس خود است یا
خدای، از خود می‌آید و وابسته به غیر نیست.

سخن ۴۷: ما نقش‌ایم و از خاک‌ایم، حال آنکه خالقش عظیم بوده
و آن را حی کرده است. اصلی که آن‌طرف است این نقش را انتخاب
می‌کند و قسمتی را هم خودمان انتخاب کرده‌ایم پس شما اختیار دارید
منتها نه شما که اینجا هستید، در سطح بالاتر اختیار داریم و البته
آن هم در حدی است. ما انتخاب می‌کنیم و نقش مشخص است و
بازی‌اش می‌کنیم و این می‌شود دوران اما تناسخ نیست. در فرهنگ
شیعه چه زیبا همه این معارف را یاد داده‌اند، نگوئید به درد نمی‌خورد
که نتوانستیم به کارش بیاندازیم، آن چشمه را به این فضا سوق دادیم.

سخن ۴۸: خیلی سخت است که بفهمیم حکومت الهی چیست. ما آنجا
هم که هستیم چیزی نیستیم یعنی اصل‌مان هم قابل ذکر نیست، ببینید
این حکومت چه پهنایی دارد، ما نمی‌دانیم چه مقوله‌ای پشت اصل
وجود دارد، تنها می‌دانیم به اینجا رسیده‌ایم.

سخن ۴۹: زمانی که قضیه‌ای برای شما واضح و آشکار باشد حالت دومی برای تان نمی‌گذارد، اگر بیّنه و دلیل روشن وجود داشته باشد آیا نام‌اش جبر است. خب این مقوله هست، شما بیایید و نامی روی آن بگذارید. ما این افق دید را در حال و آینده و همه‌کس و همه‌جا و حتی تا عمق وجود داریم، هرکس هم بخواهد می‌روید البته آنکه قرار باشد بروید.

سخن ۵۰: زمانی که شما این کمال روحی را پیدا می‌کنید به ابزاری مجهز می‌شوید مثلاً می‌توانید عشق را بگذارید یا منیت را کم کنید یا یک‌سری مقوله‌ها را انجام دهید که اگر شخص بخواهد الزاماً این مسیر را طی کند ممکن است حتی در یک لحظه از عمر هم راحت نباشد، اگر راحت بود که حداقل سه‌درصد انسان‌ها می‌رسیدند، شیعه این ابزار را دارد و ولایت می‌گوید که قرآن می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۹، خب در آن روز چه دادند، آیا فقط دست حضرت علی (ع) بالا رفت و دین کامل شد، چه موردی تحقق پیدا کرد و چه وزنه‌ای گذاشت که این قدر مهم بود، آیا می‌شود گفت همان قدرت یا هدایت تکوینی آمد یا دست خدا که خودش دستگیری کند پس از مقوله‌ای پرده‌برداری شد و انجام شد، مگر کسی می‌تواند در کار خدا دست ببرد، او گفت من کامل کردم و یک نوع توان آمد.

سخن ۵۱: ما انگار در یک خواب خیلی عمیق هستیم و گاهی شما و اینجا را در رؤیا می‌بینیم و این خواب آن قدر عمیق است که به آن یقین می‌گویند و گاهی آن قدر سنگین است که می‌گوییم ای کاش می‌شد این

۹ «امروز دین شما را کامل کردم»، مائده: ۳



آگاهی را کنار بگذاریم اما نمی‌شود که زبان خدا همین است، سختی و حرکت!

سخن ۵۲: ما نمی‌گوییم مادی و معنوی که یک حقیقت وجودی است، حتی قوانینی که اینجا پیدا می‌کنیم ولو اختراعات همه عکسی از آن اراده است و ما اختراع را به نوعی اکتشاف می‌دانیم یعنی وجود دارد و پیدایش می‌کند. اگر انسان از جنس اراده حقّ شود ممکن است ضریب رشدش غیرقابل تصور با وضعیت موجود باشد که البته انسان هرچه هم رشد کند دریچه‌ای باز می‌کند یا عالمی نشان می‌دهند و خلأی در وجود نمی‌گذارند مگر اینکه درمان‌اش جای دیگری در هستی وجود دارد.

سخن ۵۳: بحث ما قیام بوده و هیچوقت نگفتیم سبک یا سیر خاصی، حتّی به هیچ‌کس راهی به‌عنوان روش ندادیم و تنها گفتیم قیام و جهاد، عمدتاً حرکت را خواستیم اما حرکتی که مبتنی بر هوشمندی باشد.

سخن ۵۴: ما دست از دنیا شسته‌ایم به سمت او و به نوعی داریم تمرین انقطاع می‌کنیم، انقطاع حقیقی کار ما و شما نیست که مانند یک سلول با ارتباطات زیاد در بافت این دنیا بایم و اصلاً نمی‌توانیم پس چطور می‌شود، آن‌قدر نور در وجودت تزریق می‌کنند و بافت وجودت را و دیدت را عوض می‌کنند تا زمانی‌که می‌بینید خودبه‌خود رفتید. هیچوقت گول مظاهر دنیوی را نخورید چون صحنه گردان اوست و هر صحنه که بچرخد پشت آن خدا است. این‌طرف فقط حرکت وجود دارد و تمام طول و عرض و ما و شما که می‌بینید همه حرکت است.

سخن ۵۵: دریچه؛ انگار شخص به نوعی در وجود می‌آید و شما دریچه و ارتباطی به نور می‌شوید و او را گسسته می‌کنید و تغییر می‌دهید که جنسی از آن نور شود و جالب اینکه مشخص است چه کسانی از این دریچه عبور می‌کنند پس شخص در وجود می‌آید و بعد دریچه باز می‌شود و می‌رود.

سخن ۵۶: مقطعی در سیر باید هویت انسانی را هم از دست بدهید و این خیلی والا است، نه ذهن و نه گوشه وجودت که هویت تا اگر گاهی برگشتید دیگر آن هم نباشد. هویت مانند بادبان کشتی است که با وزیدن نفس دوباره حرکت می‌کند اما وقتی تغییر کند دیگر آن هم نیست.

سخن ۵۷: کسی که اهل هدایت شد قابلیت حرکت پیدا می‌کند یعنی به سطح خوبی رسیده و تقریباً یک پوسته انداخته است و دیگر بنا به سطح خود شخص است که درک کند یا نه، از اینجا به بعد کار ما به نوعی سبک‌تر می‌شود و شخص بنا به سهمی که دارد حرکت می‌کند.

سخن ۵۸: در مقطعی از سیر انگار با فرد ارتباطی برقرار می‌شود و آن قالب ذهنی به ما نزدیک است و به نوعی خود ما یا اصل ما است، همان حقیقتی که در وجود است یا همان نوزادی که به سلطنت الهی رسیده است چون این جسم نمی‌تواند آن معارف را تحمل کند پس آن نوزاد متولد می‌شود و به موازات شما در آن عالم رشد می‌کند و به سلطنت الهی می‌رسد و همان است که می‌تواند خیلی از مقوله‌ها را داشته باشد.



سخن ۵۹: یکبار به شخصی می‌گفتیم نگویند حال من یک گوشه دارم تزکیه می‌کنم اگر تزکیه به معنای واقعی باشد ارزش پیدا می‌شود و انگار اصلاً جنس تغییر می‌کند، تزکیه را فقط عبادت بدانید که آنکه تزکیه حقیقی کند خودبه‌خود مجری اوامر الهی می‌گردد چون جریان الهی در عالم وجود دارد اما وجود ما پاک نیست و درکی از آن نداریم، زمانی که درک کند مانند براده آهنی در مسیر آن جریان قرار می‌گیرد.

سخن ۶۰: آیا نور می‌تواند یک کانال باشد و ما به یک محیط دیگر وارد شویم، تو آن زیبایی و همه را می‌شنوی مانند یک عنصر الهی می‌شوی در وجود آن تجلی و جایی دیگر دوباره شکل می‌گیری، نیست که در آن نور بروی و محو شوی پس شاید جایی باشد پس این دریچه!

سخن ۶۱: گوشه‌ای از سیر خود را می‌گوییم؛ عمق اوست و انگار این کالبد هم به نوعی تحت هدایت او انجام وظیفه می‌کند. زمانی که با شما در این فضا هستیم فقط همین فضا برای ما وجود دارد و آنچه را می‌گوییم که باید بگوییم پس حقیقت غافل است، نه! در بُعد حقیقی که هستید مقوله‌ای نیست که موجود نباشد، جمع شده‌اش آن جاست و کثرت‌اش این طرف است و او مدام دارد رصد می‌کند چون بصیر است، انگار ما دائم در حقیقت‌ایم و گه‌گاهی فضایی کوچک و مجازی ایجاد می‌شود که با شما هستیم و دوباره به دل آن حقیقت برمی‌گردیم، اگر قرار است له شویم ما هم له می‌شویم، اگر قرار است رسول خدا سنگ بخورد و لباس بشکافد می‌شکافد، او نگاه نمی‌کند چه دارد پیش می‌آید که نگاه رسول به حق است و این که دنبال توانی باشد اصلاً

معنا ندارد چون در این فضا حقّ است. هرچه زیبایی که در عوالم می‌بینید و گوشه‌هایی از آن را نشان‌تان می‌دهند هزاران هزار اوج‌اش در آن است. وقتی در حقّ برسید دیگر فضا نیست و مانند این‌جا طول و عرض و ابعاد ندارد بلکه صمدیت است، اندازه و شکل و رنگ نیست، هیچ نیست اما جذبه شدید هست و غیر او هم نیست. در این فضا بحث رفتن و بودن و شدن نیست حتی سیرمعنوی هم معنایی ندارد، انگار یک مرکزیت در هستی است و شما با آن یکی شده‌اید و در دل ذرات هم هستید. دیگر پروسه‌ای ندارید و کم‌کم ذهن‌تان هم آرام می‌شود، بحث ماندگاری و مرگ نیست و خیلی مقوله‌ها کم و کم‌تر می‌شوند تا پاک می‌گردند.

سخن ۶۲: ما بیشتر دنبال یک رسانا می‌گردیم، کسی که بتواند آن ظرفیت را در وجود جذب کند، زمانی‌که در شخص می‌بینید انگار انتخاب می‌کنید و او دیگر می‌تواند و جالب اینکه خود آن منبع با نفوذش تغییرات را انجام می‌دهد و بنیاد شخص را زیرورو می‌کند که یک نوع هدایت تکوینی است. این ظرفیت بیرون شخص است و او باید بتواند در وجود پذیرش کند و حرکت نماید.

سخن ۶۳: باید خودمان را از درودیوار مادیات بیرون بکشیم و این سخت است. یک‌بار به شخصی بیداری دست داد و می‌دید که همه انگار مرده‌اند یا در دل خاک‌اند، مانند جایی که زلزله و آوار آمده باشد خب شخص آگاه شد و بعد دید نصف وجودش در خاک است، خیلی زجرآور است، آیا تا به حال کسی در خاک گیر کرده، حال اگر آن نور و



جذبه باشد و بخواهد شما را بکشد اما شما در دل خاک مانده باشید، مانند آن دانه‌ای که زیر خاک است و اوّل خورشید را نمی‌بیند اما همین که گرما و نور و محبت‌اش را احساس می‌کند می‌خواهد خودش را از دل این خاک بیرون بیاورد.

سخن ۶۴: با حرکت کردن چه زود دنیا سست می‌شود، انگار ذهن ما اینجا را این قدر محکم دوروبر خود ساخته و در خود گرفته است و همین که آن رشته کشیده می‌شود یا آن نور تابش پیدا می‌کند می‌بینید دارند می‌ریزند، حتّی آن مواردی که وقتی از آدم جدا می‌شد انگار جزئی از وجود بود.

سخن ۶۵: سعی کنید طلب داشته باشید، طلب یعنی او را و خوبی‌ها را خواستن، زنگ باشید، او که باشد بقیه حل می‌شود و زمانی که بتابد همه را یک‌جا سامان می‌دهد. شما باید به حقّ بسپارید چون زمانی که در وجود شما حقّ باشد آن زندگی حفظ است. همه آن با حقّ است، اساس خلقت و آنچه داده به حقّ است پس اگر شما هم با حقّ و حقیقت باشید او حافظ است اگر نه در روال عادی همین انسان ممکن است بخواهد از یک خیابان رد شود و دیگر منم‌ای وجود نداشته باشد، اگر ما صدمه می‌بینیم به این خاطر است که هنوز آن حقّ در وجود نیست.

سخن ۶۶: بحث ما هدایت و بهترشدن نیست که یک نوع بقاء است، یا شخص می‌شود و به آن اعلی می‌آید که نجات است یا هیچ، یا می‌توانید آن طرف کامل وارد شوید یا نمی‌توانید اگر نیمی از تنه‌تان

خدایی نشود یا دست‌تان هم خدایی نشود راه‌اش نمی‌دهند و نمی‌دانیم چه حادثه غریبی می‌شود، یک تعداد خالص باشند و به این‌جا برسند بس است اما پایین‌تر از این سطح فایده‌ای ندارد چون آن اصل است و باقی جایگاه‌ها ذهن ماست. هرچه جلوتر می‌روید و هرچه الیاف وجودی‌تان با آن نور مخلوط می‌شود و شکل می‌گیرد خودبه‌خود از مادیات جدا می‌شوید که اگر بهشت اوج همه چیز باشد حتی یک تالو از آن نور اصلی هم نیست.

سخن ۶۷: انگار کل هستی تاریکی است به جز اهل‌بیت یا نور اهل‌بیت که عین رگ در پیکره هستی وجود دارند، این درک برای خودمان خیلی سنگین بود و ابتدا می‌خواستیم بگوییم به خدا ما مشرک نیستیم. دیدیم که هیچ چیز نبود جز تاریکی و نیستی، به غیر از آن رگ هستی که پخش است و انگار نور است و همان است که حیات و دوام دارد البته نه این که فقط آن‌ها بوده‌اند که ممکن است خیلی‌ها ناشناس بوده‌اند و این نیست که انکار شوند یا بگوییم کم هستند، هنوز هم هست، آن نور و آن وجود هست منتها این نور و این حقیقت خیلی نزدیک است، این مقوله در فرهنگ شیعه تعریف شده است و البته دروازه این فضاء را کم‌کم دارند برای تردد بقیه هم باز می‌کنند.

سخن ۶۸: زمانی‌که به مرحله‌ای برسید و این‌طرف چیزی برای شما نمانده باشد، در اصل خودش کم‌کم به این هستی گام می‌گذارد و از درون وجود شما آن اراده اصلی می‌آید و مواردی را مطالبه می‌کند که مهمترین‌اش نشر حقیقت است پس گویا می‌شوید به آن حکمت و



حقیقت و این‌طور پله‌پله جلو می‌روید. آسودگی نیست اما خستگی هم نیست، مگر یک لوکوموتیو خسته می‌شود از آن همه بار و سنگینی که اقتضاء آن است.

سخن ۶۹: شما یا می‌شوید و می‌روید یا نه، حتی اعمال‌تان هم به‌درد نمی‌خورد یعنی آن عیار را ندارد چون اعمال فرد از جنس خود فرد است مثلاً بخشش خب معلوم نیست که از کجا به دست می‌آورد یا به چه نیتی می‌دهد، بدهم تا بچه‌ام سالم باشد، بدهم تا نوه‌دار شوم، بدهم تا بگیرم، البته هنوز هم خوب است، از او نگیرد از که می‌خواهد بگیرد.

سخن ۷۰: محبت اهل‌بیت کیمیا است و با این محبت در اصل یک سیطره روحی وارد چرخه زندگی شما می‌شود، کم‌کم به وجودتان مستولی می‌گردد و این تأثیرگذار است و از نوع شرک یا جدایی از حق نیست که راه است.

سخن ۷۱: کسی که حق‌پرست شد همه‌چیز را می‌دهد اما حق را پای‌مال نمی‌کند حتی ذره‌ای از آن را، خیلی خوب است که ما هم در پیش‌آمدهای عادی این‌طور باشیم، اگر برای ما کاری هست یا بنا به حق است و قبول می‌کنیم یا بنا به حق نیست پس ظرف را برمی‌گردانیم، بگذار گرسنه بمانیم، یا حق هست و یا نیست اما دیدیم که علی^(ع) را از خلوت به کجا آورد.

سخن ۷۲: اصل این است که آن جلوه الهی را در وجودتان بیدار کنید،

جلوه وجود است و بصیرت دارد و چنان‌که شما یک پوسته‌اید آن هم یک حقیقت است و درک دارد و نفوذ می‌کند پس قوی است، آنچه از نور می‌بینید یک نور مرده نیست، ابتدا این‌طور است و به مرور که جلو روید و پرده‌ها را بشکافید بلکه دیوارها را خرد نمایید نمایان می‌شود.

سخن ۷۳: انسان یک ورودی به سیستم هدایت ربّ است، جلوه می‌شود و کم‌کم حکم تجلّی پیدا می‌کند، بعد ممکن است وارد خطّه جدیدی شود که نام‌اش را خطّه نور می‌گذاریم، آن‌جا که تجلّی‌ها هستند، بعد می‌بیند که اولیاء و خیلی کسان دیگر آن‌جا هستند و زمانی‌که قرار است ظهوری انجام شود به حکم خدا و اذن الهی آن تجلّی به دست رسول قربان می‌گردد و پذیرفته که شد ظهور فرد صورت می‌گیرد و از آن‌جا به بعد نمی‌توانید بگویید اختیار با کیست، هرچه به آن مبدأ نزدیک می‌شوید حتی این‌ها هم پاک می‌گردد و در مرکز و یقین قرار می‌گیرید که آنجا زیبایی است و هرچه هست واحد و سنگین و پراست و همه چیز در آن!

سخن ۷۴: زمانی‌که جوان بودیم سفر کالبدی یا تمرکز می‌کردیم تا ببینیم اما الآن همه‌چیز عیناً هست و دنبال مقوله‌ای نمی‌گردیم، نه گذشته و نه حال و نه آینده و نه فکر شخص، تقریباً نقطه سربه‌سر است و اصلاً ماهیتی وجود ندارد، دیگر سیری ندارید که بگویید از این نقطه به آن نقطه است، هیچ نیست و واحد است و درک عمیق‌تر می‌شود.

سخن ۷۵: هلال؛ آنقدر قوی است و آنقدر شما را در عمق می‌برد که



می‌شوید شعاع، انگار سر به عقب می‌رود و این‌قدر ذهن را می‌کشد تا یکی شوید. از سنگین‌ترین حالات است که وقتی برای ما پیش آمد دل‌مان برای این‌طرف تنگ شده بود تا سبک باشیم، طاقت زیادی می‌طلبد و عین یقین و عین وجود است. آیا شعاع شدن مرگ است، ظهور است، خیلی موارد معنایش را از دست می‌دهد، اقلأً مرگ در عالم محسوسات و حواس پنجگانه است.

سخن ۷۶: همه ما در حیطه آن نور هستیم منتها بنا به دلایلی آن فیض دور نگه داشته شده تا بتوانیم بلند شویم، اشراق شکافی است که باعث می‌گردد اولین تابش در وجود شخص بتابد منتها این تصویر و استعاره است و ما می‌خواهیم ببینیم حقیقت و کنه مطلب چیست، انگار خدا بر درب خانه هرفرد نشسته است و شما درب را به روی‌اش باز می‌کنید و او درون می‌آید.

سخن ۷۷: انسانی که کامل است درک قوی و کامل دارد و حتی تا سلول‌ها و بافت‌های شما را درک می‌کند و آنچه شما صدای‌اش را نمی‌شنوید می‌شنود و هرچه از جزء و کل که مربوط به شماست را هم درک می‌کند و موردی که در آن راستاست تابع است و کمک می‌کند تا انجام شود.

سخن ۷۸: روح که رشد کند به آن آوند و کم‌کم به آن نور و کمال می‌رسید و آنجا مدل دیگری می‌شوید مثلاً مریض را یاری می‌کنید اما گوشه دل‌تان می‌خواهید او مریض باشد، شخصی را که دوست دارید، چرا، چون خواست اوست، البته زیاد بحث خواست نیست،



چون اوست. یا جایی قدم می‌زنید و احساس می‌کنید این مغازه باید وضع‌اش خوب شود، یک نوع حکمت است که شما هم در آن شریک هستید چون رشد کمالی پیدا می‌کنید یک پوسته انداخته‌اید و از قالب معلولی درمی‌آیید و انگار جزء آن کل هم هستید. وقتی شما رو به کمال می‌روید آن را می‌خواهید که او می‌خواهد، انسانی که به سمت کمال می‌رود از قالب معلولی کنار می‌آید و به اصل خود نزدیک می‌شود و انگار سهیم است و اگر کسی باید بیافتد او هم می‌خواهد که بیافتد.

سخن ۷۹: این سفر راحت نیست و کسی که گیر داشته باشد بلند نمی‌شود مگر به رحمت خودش، خدا مال شخص خاصی نیست و همه ما قرار است به اصل‌مان برگردیم پس صورت‌های این‌طرفی را رها کنید و به هیچ قیمتی توقف نکنید که برابر مرگ است، آرام نگیرید تا به اصل خود برگردید.

سخن ۸۰: جذبه حقّ ما را می‌کشد و با کاستی‌ها قبول‌مان می‌کند، اگر واقعاً بخواهید و عاشق باشید می‌روید و کمکت هم می‌کنند مگر اینکه دروغ گفته و غیر او را طلب کرده باشید که هرآن یکی را می‌گذارند جلوی‌ات چون قسمتی از وجودت گیر است. اگر با حقیقت نباشید می‌مانید، نوح هم نتوانست پسرش را نجات دهد چون در دل کفر باشد نمی‌شود، او می‌خواست تنها مقداری بالا بیاید و اجازه ندادند حال شما می‌خواهید تا آنجا بروید، لنگ‌لنگان تا کجا، یا بلند شو یا بمیر!

سخن ۸۱: ما در قسمت تاریک وجود ایستاده‌ایم، خدا بیرون از ما نیست. خودمان را بی‌بهره نگه‌داشته‌ایم و از قطب وجود بیرون



نمی‌رویم و در این سرما و یخبندان بی‌خدایی مانده‌ای، وقتی شما سیر می‌کنید زمین و زمان که زیرورو نمی‌شوند، شما دارید می‌چرخید تا به جایگاه خودتان برسید پس سعی کنید آن تلاش و خواست در شما نمیرد، هیچ کس کم نیست و هنوز خدا به ما نظر دارد و هنوز منتظر است که اینجا بایم، وقتی نسلی نو می‌آید یعنی هنوز رحمت و نگاه هست پس سعی کنید دمام نو شوید و حرکت کنید که با ماندن به جایی نمی‌رسید.

سخن ۸۲: زمانی که فرد تلاش کند، قالب الهی‌اش به مربی نشان داده می‌شود چون هنوز خودش نمی‌تواند ببیند که تقریباً عین خود فرد اما از او است، بعد که به مرور حجاب‌ها کنار رود به این طرف نزدیک می‌شود و خودش را نشان می‌دهد پس زمانی که فرد به آن ظهور نزدیک شود اشکالات‌اش هم مشخص می‌گردند. قالب الهی خیلی زیباست و تجلی و نور و یک حالت خاص است و آن مربی که حقیقتی داشته باشد می‌تواند اشکالات یا یک سری مقوله‌ها که شاید در عالم ظاهر دیده نشوند را از آن بردارد مثلاً کسی که پدرش گران‌فروشی کرده است از کجا می‌خواهد او را پیدا کند، خب این برای فرد یک اسارت است اما خدا چه لطفی دارد که آن اشکال و پابند را باز می‌کند و آن آلودگی را از دل و چشم و دهان می‌شوید حتی نفرینی که با آدم است اما برای هرکسی این کار را نمی‌کنند و باید به جایی برسید تا قالب الهی خودش را نشان دهد، حتی نطفه‌ای که آن فرد را تشکیل داده یا فکر فرد هم مهم است و کسی که در این سیر جلو می‌رود از آن زاویه نگاه‌اش می‌کند تا نهایت، انگار نوعی شفاعت یا حتی بیشتر از آن است که طبیب حقیقی کمک می‌کند تا آلودگی‌ها را بردارد.

سخن ۸۳: بی‌خدایی درد است اگر نه برای سالک همان جهنم و آتش هم مانند این است که یک غده سرطانی را حرارت می‌دهند تا از بین برود. زمانی که شما کمی جلوتر روید عفونت‌ها خود را نشان می‌دهند، الان با خودتان است و اگر اینطور بروید باید شما را در آتش ببرند اما وقتی تزکیه و سیر کنید این‌ها جدا می‌شوند و زمانی که از آن مراحل رد می‌شوید مدام آن را می‌سوزانند که چه بوی بدی دارد و این طرف هم به مشام می‌رسد، تازه در قالب این طرف که درک کامل نیست، اگر کلاً آن طرف بروید که وجودتان درک است و البته غذایی الیم‌تر از بی‌خدایی نیست.

سخن ۸۴: توحید یک معنای کامل است و اصل اوّل می‌گذارد، شما اگر به شرق و غرب عالم هم بروید هرکس بخواهد راه خدا را برود می‌گویند مراقبه یعنی به آن نور رسیدن و انفصال از غیر، توحید حقیقی در قالب مادی یک شبه‌بت‌پرستی است چون زمانی که به ایمان حقیقی نرسیده‌اید همه برای شما وجود دارند و چون وجود دارند پس اثرگذارند در سرنوشت‌تان و زمانی که اثرگذارند او را در ابهام می‌بینید و او را که کامل نمی‌بینید خدا نمی‌شود، خدا تعریف دارد منتها ماها نمی‌توانیم از عالم محسوسات دور شویم و او را به یقین دریافت کنیم، خداپرستی یا تسلیم او شدن یک موضوع واهی نیست.

سخن ۸۵: حضور اهمیّت دارد و مانند آهن را کنار آهن‌ربا گذاشتن است که خودبه‌خود و به مرور آن حالت و خاصیت را پیدا می‌کند نه چوب که فایده ندارد، ایستگاه بعدی باید حقیقت باشد، آنجا که نه



نقش است و نه رنگ، نه زمان است و نه مکان، نه گذشته است و نه آینده، نه صفات است و نه، هیچ، همه چیز هست اما در واحد است. ممکن است حالت ذهنی ما نسبت به او سکون باشد و نمی‌دانیم نام‌اش را چه می‌توان گذاشت، در عین قدرت است و همه کثرت از اوست و چه زیبا همه ذرات با او ارتباط دارند حتی در و دیوار پس ممکن است همه در مقابل ما عاقل باشند.

سخن ۸۶: گاهاً ماندن این‌طرف سخت می‌شود چون آن‌طرف جذبه است، نور و پاکی و قداست و اصل است اما این‌طرف سمت هرچه بروید سایه است، زمانی‌که باب حقیقت باز شود هرچه این‌جا می‌بینید ولو زیبایی‌ها و خوبی‌ها انعکاسی از آن است و حتی اصل ما هم آن‌طرف می‌باشد.

سخن ۸۷: یادتان نرود این‌جا برای چه‌کاری آمده‌ایم، ما انسان‌ها مجموعه‌ای از ذرات روشن و تاریک‌ایم که آمده‌ایم غربال شویم و نور وجود را دنبال کنیم و به آن سرمنشأ حقیقت برسیم، ما نیامده‌ایم این‌جا بچه بزرگ کنیم و مادیات انباشته نماییم که این‌ها ابزار دنیا است و طبیعتاً وجود دارد.

سخن ۸۸: انسان پخش است و ممکن است حتی از لایه‌زمان هم رد شود چون ابعاد عجیبی دارد پس چرا همه در قالب خشکیده تن ماندیم و چرا نتوانستیم از تاریکی‌هامان دور شویم، خیلی از ماها گیرهای مان را هم می‌دانیم اما حاضر نیستیم که این دست‌ها را باز کنیم.

سخن ۸۹: ما انسان‌ها مانند دقیقه‌گرد بارها می‌چرخیم تا شیطان را به حرکت درآوریم و این نیست که شیطان ابتدا به ساکن حرکتی انجام دهد. ماها می‌چرخیم و ملائک دائم می‌گویند نرو که حریم است اما آن قدر می‌چرخیم تا آن جا که می‌گویند رهایش کنید، علاجش قطره‌ای معرفت است که در کام‌مان بریزند چون خواب‌مان سنگین شده و رسولان‌اش را کشتیم به جای اینکه بیداری را قبول کنیم.

سخن ۹۰: خداوند باب‌ها را باز می‌کند و به مرور که انسان آن قرب اصلی را شناخت پیدا کند و طعم حقیقی آن به وجودش بنشیند تازه می‌فهمد سجده یعنی چه، زمانی که شما به آن حلقه وصل نزدیک شوید دیگر تکاثر نیست و حقیقت است، اوج زیبایی و قدرت است اما نقش و رنگ نیست، وقتی انسان در آن حالت اتصال و سجده قرار بگیرد تمام حالی که دیگران در حیات مادی دارند حتی به یک سجده یا نیم‌سجده آن هم نمی‌رسد و برای همین است که اگر میلیاردها سال بگذرد و آن جماد در حالت سجده باشد یا انسان سجده حقیقی داشته باشد اصلاً خستگی‌آور نیست.

سخن ۹۱: ما در زاویه کمی قرار گرفته‌ایم یا خالق قرارمان داد، ما می‌گوییم معصیت نمی‌کنیم اما گه‌گاه لغزش و گناه می‌کنیم پس عمق را نمی‌فهمیم چون گناهی کوچک ممکن است روی کل هستی اثر بگذارد که اساس دنیا بر حق است و زمانی که ظلم باشد مشخص می‌شود.

سخن ۹۲: عشق به اولیاء یا یک کمال بالا آدم را از قالب خودش بیرون



می‌آورد، انگار خودبه‌خود اثر می‌گذارد و روح‌ها با هم ارتباط می‌گیرند و آن کمال به این روح می‌آید، این مقوله شامل پرستش نمی‌شود مانند این‌که موجی در دریا بالاتر آمده و بگویید به دریا استیلا پیدا کرده است، نه! همه‌اش دریاست و عشق به اولیاء حجاب نیست.

سخن ۹۳: الوهیت مقام و درجه و رتبه نیست که تفویض شود یا آدم بخواهد به آن برسد لیکن ظرف مادی آنقدر اهمیتی برای آن درگاه ندارد پس مواردی را به فرد می‌بخشند.

سخن ۹۴: در پهنای آن عظمت رشد چه معنایی پیدا می‌کند و انسان به چه رشدی می‌خواهد برسد، حتی اگر به جایی برسد که با هر پلک زدن عالم خلق کند اصطلاحاً پر مگسی است در مقابل آن عظمت و ارزشی ندارد و حتی آن که مقام شفیع دارد درست است که خیلی والا می‌دانیم اما قابل قیاس با خود حق نیست، چقدر ماها کم هستیم.

سخن ۹۵: در عمق وجودتان او باید خواسته باشد تا به ذهن و دل شما هم بیافند که بخواهید چون اوّل معشوق عاشق می‌شود و آن برق اوّل از معشوق بلند می‌شود و بر خرمن عاشق می‌افتد.

سخن ۹۶: خدایی که ما می‌پرستیم حقیقی است پس باید فناء شویم و این مراقبه ماست، فناء می‌شویم تا بقاء بالله پیدا کنیم که همه می‌میرد و هیچ‌چیز و هیچ‌کس برای‌ات وجود ندارد الاّ به حقّ پس بقیه را چطور می‌بیند، به حقّ و می‌شنود به حقّ و این مقوله سمبلیک نیست.

سخن ۹۷: شخصی که دوست دارد مراقبه کند بگوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^{۱۰}، مانند آنکه داسی در دست گرفته‌اید و هر علف هرزی که در فکر بیاید می‌زنید، باید به آن معرفت و به آن جا برسید اگر نه دروغ می‌گویید، درست است که نمی‌توانیم آنطور باشیم اما باید ادای آنها را درآوریم شاید کم‌کم شدیم و ما را هم در این صف جای دادند مانند زمانی که می‌خواستند یوسف را بفروشنند و دیدند پیرزنی هم با یک کلاف نخ در صف خریداران ایستاده است، پرسیدند تو چرا به اینجا آمده‌ای، گفت می‌دانم که یوسف را به این قیمت نمی‌دهند اما دوست دارم نام من هم جزء خریداران او باشد.

سخن ۹۸: زکرها را مفهومی بگویید، در ذهن پرواز کنید، بزرگ‌تر و بزرگ‌تر و در نقاط انتهایی ذهن بروید که آخر سر درب را باز می‌کنند. خیلی زیباست و آدم را سیراب می‌کند و دیگر نمی‌توان گفت چیست، چه می‌خواهیم بگوئیم مقابل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اصلاً چه داریم که بگوئیم، می‌گویند «گریه بدم، خنده شدم»^{۱۱} و می‌خواهند او را و آن مستی را در وجود بیاورند، ما می‌گوئیم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، ما می‌خواهیم برویم، می‌خواهیم له شویم و هیچ شویم و او باشیم، خیلی فرق می‌کند، نمی‌خواهیم آن نور و مستی را در وجود بیاوریم که می‌خواهیم ما برویم.

سخن ۹۹: مقوله‌ای در رابطه با سیر وجود دارد که نه به عنوان مراحل پشت سرهم بلکه به عنوان یادگار از ما داشته باشید که یادگار مهم

۱۰ «هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست»، صافات: ۳۵

۱۱ مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل ۱۳۹۳



است، وقتی سیر شروع می‌شود «شرط اول قدم آن است که مجنون باشی»^{۱۲} و مجنون کسی است که دیوانه‌وار می‌خواهد به جایی برسد، به جز مجنون بودن مراحل دیگر جزء به جزء است پس ابتدا تزکیه می‌کنید و بالا می‌آیید و بعد تسلیم است که کار هرکسی نیست و بعد عشق است تا زمانی که شخص تجلّی و جلوه شود و بعد قربان است که مشکل می‌شود و بعد تأیید است و بعد وصل است و بعد حقّ است و بعد رجوع است و بعد انتحار است و بعد ابدیت است و بعد حضور است و بعد انقطاع البته نه انقطاع این طرف که در اصل بشر ماهیتی دیگر پیدا می‌کند و انگار از جنس دیگری می‌شود و به عنوان نمادی از او در بُعدی ظهور پیدا می‌کند به عنوان خالق که مقوله عجیبی است و اصلاً نمی‌شود دید، این انقطاع یعنی چیزی که از او جدا شده مانند بقیه‌الله که خیلی والا است.

سخن ۱۰۰: ما دنبال این نیستیم که یک ارتباط دورادور و ضعیف یا حتی پرروchie با یک منبع داشته باشیم و برای همین هرجا بودیم اجازه نداده‌ایم کسی جوشش احساسات داشته باشد که دوست داریم تغییر در عمق باشد، باید نزد او بروید اگر نه نزد ما چیزی نیست و اگر قدمی برمی‌داریم حرکت اصلی را جای دیگر انجام می‌دهد، ما به دنبال این هستیم که در آن حقیقت زنده شوید، اگر کسی به وادی حقیقت رسید و تولد ثانویه معنوی پیدا کرد و در آن حقیقت بافت‌اش تغییر یافت و رشد کرد، سرباز حقّ است و آنجا دیگر ما کار خاصی نداریم.

سخن ۱۰۱: برای ما خیلی مهم است قسمت زیادی از وجودها را

حقّ پرستی مصادره کند که دیگر هرجای دنیا باشید حفظ هستید، ماها چه کردیم، با تاریکی‌ها و آلودگی‌ها این فضا را پر کردیم و اجازه تابش نمی‌دهیم، همه در قسمت تاریک وجود بیتوته کرده‌ایم و از ظلمات به سمت آن نور خارج نمی‌شویم، کجا اجازه دادیم وارد شود، به اختیار داخل راه‌اش نمی‌دهیم، خدایی را که راه نداده‌ایم چطور می‌خواهد مراقب باشد، نشست‌هایم در قسمت تاریک وجود و می‌گوییم اگر خدا کاری دارد این‌جا بیاید پس خودخواهی‌ها را می‌خواهیم و به اختیار خود سلب شده‌ایم اما وقتی او در وجود آمد و تابید حافظ شما است و این حبّ است که آن ارتباط با احدیّت را تکمیل می‌کند.

سخن ۱۰۲: همه ماها در ظاهر تنها یک صورت‌ایم اما درون غوغاست و ممکن است در وجودمان حتی لاشه‌های بدبو باشد مانند ظلم که وجود انسان خیلی خاصّ است.

سخن ۱۰۳: در این سیر بعد از قیام وجودی، تجلّی‌صفت یا آینه صفت شدن است. ساخته شدن همه از این طرف به آن طرف نیست که برعکس آن هم هست، ما گامی کوچک برمی‌داریم اما او کهکشانی این مسیر را طی می‌کند اگر نه ما ضعیف ایم، مگر چه داریم.

سخن ۱۰۴: هرکس به بقاء و حقیقت نرسد از نظر ما مرداری بیش نیست، اگر وجود شخص را شکاف بدهند چقدر از آن نور است، تاریکی وجود مطلق نیست که هرز است و دوباره جمع می‌شود و جای دیگر شکل می‌گیرد. نور مهم است، این نورها جمع می‌شوند تا آن تجلّی و ارتباط را درست کنند و آن پل تشکیل شود، انگار همه ذوب می‌گردد



و خالص‌ها جمع می‌شود و آن است که می‌تواند این ارتباط را بسازد نه ضعیفی چون ما!

سخن ۱۰۵: برای خدا نباید مرز تعیین کنیم، او جایی که شریک داشته باشد وارد نمی‌شود، این را از ما به یادگار داشته باشید. سعی کنید وجود او غالب باشد و از سختی‌ها نترسید که او رحم می‌کند و ما بصیر نیستیم. چقدر دنبال او رفتید، باید ذهن خیلی قوی درگیر او باشد، باور کنید با این عبادات سطحی نمی‌شود رسید و باید کند، سعی کنید یک عمق در وجود باشد که ایمان سطحی را کسی در این وادی نمی‌خرد و فوق‌اش ثوابی به شما بدهند، حق را طلب کردن معامله کمی نیست اما بعضی تجارت بد می‌کنند و به جای اینکه سمت او بروند هدایت را می‌دهند و سمت گمراهی می‌روند.

سخن ۱۰۶: ما حضرت مهدی را بیشتر تحت عنوان صاحب صدا می‌کنیم، بعدها زیاد است و بیشتر از همه ملاک ما امر است تا زمان که زمان درک یک کوچه در وادی زندگی است، صاحب یک نیرو است، یک حقیقت آشکار، یک قدرت پنهان از نظرها، یک مأموریت و یک انشعاب از حق، پیامبر اکرم می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^{۱۳} و این تعارف یا ترساندن نیست. ما نمی‌گوییم باید دید اما باید درک کرد چون ایشان قسمتی از خودمان است و ما را کامل می‌کند.

۱۳ «هرکس بمیرد و امام زمان‌اش را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت مرده است»، سید رضی الدین، الإقبال بالأعمال الحسنة، انتشارات بوستان کتاب، سال ۱۳۷۳

سخن ۱۰۷: سالک تنها حق را می‌بیند، ابتدا در عالم محسوسات می‌میرد و تقریباً با حواس این طرف کار زیادی ندارد پس کم‌کم آن نور یا هدایت به موازات عقل و مقوله‌هایی که این طرف گفته شده کمک‌اش می‌کند اما این به معنای اختتام مسیر نیست که شروعی دوباره است و جلوتر می‌رود تا این نور زنده شود.

سخن ۱۰۸: مقوله‌ای که ما را در عمق خود می‌برد و هنوز به چالش می‌کشد فناء است آن‌جا که درکی از نیستی می‌شود، آن وادی را که نظر می‌کنید یا مرگ را که به عمق درک می‌کنید خیلی معادله‌ها عوض می‌شوند. ما با یک خدای حقیقی سروکار داریم و او جامع صفات است پس این نیست که اگر رو به او کردیم از بقیه جا می‌مانیم.

سخن ۱۰۹: کمتر جایی است که از وجود صاحب‌الامر خالی باشد و این خیلی مفهوم دارد، ما درک نداریم و شاید در لایه‌ای دیگر است، ما اصلاً نمی‌دانیم این وجود چه هست و آن قدر قدرت دارد که نمی‌دانیم می‌شود در یک کالبد باشد، اصلاً نمی‌شود و قرار نمی‌گیرد چون خیلی سنگین است، انواع قدرت‌ها و گنجینه‌ای است و از هیچ‌جا جدا نیست.

سخن ۱۱۰: بها می‌گیرند تا آدم را راه دهند، اگر شخص در روال عادی یک آزمایش می‌شود و یک مدل، کسی که وارد این سیر شد عمده آزمایش است، حال چه رسد به آنکه می‌گوید ایمانی در سطح «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»^{۱۴} یعنی مطلق‌گرایی صرف، کسی که در این سطح می‌خواهد

۱۴ «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى». جز خدای یکتا که همه اسماء و صفات

نیکو مخصوص اوست خدایی نیست»، طه: ۸



باید مدام رنده‌اش کنند، خدا که بیرون ما نیست پس باید ما را رنده کنند و سنباده بزنند یا اگر لازم شد این خودخواهی‌ها را با تبر بزنند، بت‌خانه درون انسان است و ید ابراهیمی باید کمک کند.

سخن ۱۱۱: آنچه در این سیرها جالب است درک‌حضور می‌باشد، نام‌اش زیاد مهم نیست و زیبایی آن توجه به او یا به صاحب است، باید آنقدر این درک‌حضور محیطی بالا رود که نترسید، باید چنان وجود را قوی کنید و با آن درک‌حضور مچ شوید که «ما سَوَى اللَّهِ» را اصلاً نبینید. درک حضور مانند یک جریان است و تنها یک ارتباط فردی با آن منبع نیست و باید چنان باشد که کل عالم محسوس را بشوید و با خود ببرد.

سخن ۱۱۲: در این سیر پاره‌ای از وجود ما ممکن است به جهنم برود منتها این جهنم فرق می‌کند و چون هنوز این‌جاییم راحت‌تر عبور می‌کنیم، اگر دست اشکالی دارد خودتان عمداً و دائماً در آتش می‌گذارید تا پاک شود و آن تاریکی و عفونت را در حقیقت حس می‌کنید که لذت زیادی دارد اگر نه خدا عقده‌ای ندارد، ما نمی‌دانیم نام این را آتش بگذاریم یا لطف!

سخن ۱۱۳: در یک مرحله از سیر شما به آن درگاه خورشید می‌رسید که ابتدا احساس می‌کنید به خورشید رسیده‌اید و بعد متوجه می‌شوید درگاه است و وارد این خورشید می‌شوید. پس بعد از تجلی و کاخ و حضور و ظهور، سیر ادامه پیدا می‌کند و تازه به درگاه خورشید می‌رسید.

سخن ۱۱۴: شخص باید متوجه باشد در ارتباطی که به اینجا رسیده است به نوعی خود ربّ دارد تربیت‌اش می‌کند، اگر بازی را درست نمی‌فهمیم به این خاطر است که درست نگاه نمی‌کنیم و باید آن‌قدر دل ما از عشق او آکنده شود که دیگر غیر را نفهمیم.

سخن ۱۱۵: هر موردی که به آن حقیقت مربوط است به نوعی دارد در این سیر معنا می‌شود مثلاً آنچه در وجود شخص است پروبالی می‌گیرد و حرکت می‌کند و از کالبد تن دور می‌شود پس شخص قفس تن را درک می‌کند که این درک برای‌اش مشهود است و دیگر چه حقیقتی از این روشن‌تر می‌خواهد، اگر بعد از این‌ها هنوز هم ابهام باشد ماندن است پس هرچه جلوتر می‌آیید همه چیز واضح و حقیقی است.

سخن ۱۱۶: ما می‌خواهیم آن حرکت و آن خواست را ایجاد کنیم و به شخص بگوییم شما کم نیستید، تا انسان در آن فضا متولد نشود رشد کامل نمی‌گردد پس تولد دوباره انجام می‌شود و به اوج می‌رسد و بعد می‌تواند معارف الهی را دریافت کند، ماها مانند آن دانه گندمی هستیم که تا رشد نکنند و سر از آن خاک بیرون نیاورد نمی‌شود.

سخن ۱۱۷: تنها موردی که گه‌گاه ما را نگران و سنگین می‌کند این است که دل شخص برگردد، وقتی ببینیم این پروسه دارد در شخص انجام می‌شود ما هم تمایلی نداریم. ما قبض و بسط را داریم که مانند بال سالک است و بازو جمع می‌شود و سالک را جلو می‌برد اما اینجا تغییر حالت نیست بلکه قلب برمی‌گردد. زمانی که شخص



این‌طور می‌شود خودش را توجیه می‌کند که چاره‌اش کمی اخلاص است یا توبه یا خدمت به مادر و یا هرآنچه می‌دانید دوباره آن لطف را برمی‌گرداند. خب دائم می‌بینید و می‌شنوید اما وقتی که این‌طور برمی‌گردید کم‌کم صداهایی که از عوالم درون است می‌شود ندای درون، بعد می‌بینید دارید با خودتان صحبت می‌کنید و خیلی زود هم به سطح می‌آیید. چیزی به پای خود ببندیم که اینقدر زود به سطح نیاییم، عشق علی^(ع) نتوانست ما را در عمق نگه دارد.

سخن ۱۱۸: قیامت را هرآینه نگاه کنید می‌بینید، نمی‌دانیم چون نزدیک است می‌بینید یا چون بزرگ است، از بعضی موارد آن معرفت و حقیقتی که قطره‌ای از آن این‌طرف پاشیده شده است نمی‌توان گذشت، یکی قیامت، این آینه آن‌قدر بزرگ است که آدم احساس می‌کند اگر جمیع خلق هم گمراه شوند فرقی نمی‌کند پس چرا ساخت و چرا پرداخت، قرآن می‌فرماید: «بساط عالم را جمع می‌کنیم و خلقی دگر از نو می‌آوریم»^{۱۵}، انگار در فاصله چند ایستگاه تعریف شده و مانند تولد و مرگ است البته نه برای آن‌ها که وارد مراحل سیر می‌شوند.

سخن ۱۱۹: تاریکی چیست و آیا به خودی‌خود وجود دارد یا ضریب خاصی از نور است، تاریکی عین یک مجموعه است، زمانی که شما احساس منفی به کسی دارید در وجودتان است و اینها روی هم انباشته می‌شوند و بعد آن بستگی به خود شخص دارد، اگر به آنکه بدتان می‌آید کینه بورزید رشدش می‌دهید بعد قوی می‌شود و بعد شیطان می‌شود و بعد حاکم می‌شود که حاکم شود تمام است، دیگر

۱۵ «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»، ابراهیم: ۱۹



شیطانی ندارید که تلبیس باشد و وسوسه کند بلکه حاکم است و حکم می‌کند همچنان که خدا وحی می‌کند شیطان هم به پیروان‌اش وحی می‌کند^{۱۶}، وحی یعنی کلامی که با یقین تمام وجود شخص را می‌گیرد پس دقت کنید و بر گمراهی و اشکالات خود اصرار نکنید که مبدا خدا آن قسمت را خطی بکشد و بگوید دیگر کاری ندارم.

سخن ۱۲۰: بندگی راحت نیست و فقط سر به مهر مالیدن نیست، خودتان را به جای یک نفر هزاران نفر ببینید و من‌ها را خرد و مجزا کنید و ببینید من در همه حالات با خدا هستم و همه‌اش سجده بر او دارم یا احترام را برای خود می‌خواهم، یک حلقه ایجاد کنید در همه حالات که نام آن حلقه عبودیت است پس حلقه عبودیت را به خودتان آویزان کنید و در همه مختصات ببینید چیست و آیا همه جوره خداست، اگر اینطور بودید نور است و بعد چه کسی ولی تو می‌شود، خدا، من و دیگری چه کاره‌ایم، او ولی تو می‌شود، اگر اشتباه می‌روید اسیر مایید و اگر درست بروید او ولی‌تان است، آن قدر باید انباشت نور باشد تا به ظهور برسد و آن نور حیّ شود و وجود شما را در بر گیرد و محیط شما را پاک کند و خودتان را هم پاک نماید که زمانی حیّ می‌شود در لسان و نگاه شما یعنی بقاء تا بقاء بالله، فناء می‌شوید تا در او بقاء پیدا کنید.

سخن ۱۲۱: ما مدام می‌بینیم یا حضور را حس می‌کنیم یا درک عمقی داریم و بعد می‌گوییم، به همین دلیل در آن فضا شعوری پیدا می‌شود که می‌تواند صفحات تاریک ذهن شما را بچرخاند و تغییری هم وجود دارد،

۱۶ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَانَهُمْ لِيَجْأِدُوكُمْ»، أنعام: ۱۲۱



ممکن است قسمتی از درک پشت‌آن صدا بماند و زمانی که گوش می‌دهید انگار دوباره اثر دارد منتها یادمان نرود که دل باید صاف باشد.

سخن ۱۲۲: یک‌بار مراحل سیر آنوری برای شخصی شروع شده بود و ما مدت‌ها به عنوان مربی غایی و باطنی همراهش بودیم بعد به جایی رسید که گفتیم دیگر حضور ما زیاد نیست چون دیگر عمق است خب برای شخص راحت نبود چون یک انس معنوی و جوش خوردن در عمق است هرچه جلوتر می‌روید فضا سنگین‌تر، نور خالص‌تر و بحث بود فردی کم‌رنگ‌تر می‌گردد، ما می‌خندیدیم و می‌گفتیم دنبال نقش بودید، دیگر همه نور است و شما عاشق نور شدید، نور که چشم نمی‌خواهد و خودش عین بصیرت است، هدایت چه زیبا پله‌پله جلو می‌برد تا به آن نور حقیقی برسید و از نقش‌ها بگذرید، دیگر با نقش کاری ندارید منتها تا قبل از آن شما نمی‌توانید ارتباط بگیرید پس آن نور در قالب می‌آید، شخص را می‌کشد و آن‌جا که باید می‌برد، یک بازی انسانی برای رسیدن به یک جایگاهی ربّانی، جالب است که نقش‌ها کنار روند و حاکم را ببینید، ما انسان‌ها از هم اثرپذیریم اما در اصل حاکمیتی وجود دارد.

سخن ۱۲۳: قیامت داستانی خفته که شاید روزی انجام شود نیست بلکه یک انعکاس می‌باشد و ممکن است اینجا دریافت کنید، ما خیلی‌جاها آینه قیامت را می‌بینیم که قوی منعکس می‌کند و در آینه‌زمان نیست که خیال کنیم مقطعی بر پا می‌شود، کار خدا خیلی بزرگ و زیباست اینکه یک عده را خلق کند و این‌جا رها کند و بعد بچرخاند و در بهشت بگذارد نیست که جدی‌تر از این‌ها است اگر انسان بداند چه جایگاهی



نزد او دارد و اگر بداند قیامت مال انسان است نه انسان برای قیامت و اگر بداند که قیامت کوره آدم سوزی نیست خیلی فرق می‌کند.

سخن ۱۲۴: بحث ما عرفان صرف نیست که بگوییم این اعمال را انجام بدهید و به اینجا برسید، استاد معنوی حقیقی آن است که شما را وصل کند و بتواند پرده‌ها را کنار بزند اگر نه می‌شود موعظه‌گر، باید آن قدر بار آن معنویت و قدرت زیاد باشد که بتواند در عمق وجود بیاید و شما را ببرد، استاد معنوی حقیقی صحبت زیادی ندارد بلکه بذر خوب را در وجود شخص می‌بیند و بنا به وظیفه کمک می‌کند تا رشد پیدا کند، ما هیچ وقت نسخه محکم به کسی ندادیم چون باید از خودش بخواهیم اگر نه سمت او رفتن راحت نیست، دنیا با ابعادش مقابل او اسیر است و مشکلاتی که شاید لاینحل و بزرگ به نظر بیایند وقتی خودش بخواهد و بچرخاند اینطور نیست.

سخن ۱۲۵: سعی کنید زکری که می‌گویید با توجه باشد، اگر کسی نام شما را بی‌مورد صدا کند بدتان نمی‌آید خب دائم و بی‌مورد بگویید خدا، شما کاری با خدا ندارید چون قبول ندارید که او می‌تواند کاری کند، ای کاش این ارتباطها حقیقی بود و ای کاش از قسمت تاریک وجود به سمت نور بیرون می‌آمدیم تا خودش را درک کنیم، خودمان معرفت نداریم و در تاریکی‌ها و دست‌اندازه‌های وجود گیر می‌کنیم و بعد می‌گوییم چرا کسی نمی‌آید ما را بیرون بیاورد، خدایا چرا نیستی، چرا کمک نمی‌کنی، چرا حفظ نمی‌کنی، شما رفتید و دور شدید، اختیار به جای اینکه نجات‌تان دهد و شما را بالا ببرد باعث شد در قسمت تاریک وجود خود بنشینید، زکری هم که می‌گوییم در قالب تاریکی است و



این خیلی بد است، اگر به یقین سمت خودش نگاه کنیم سدهای بزرگ را می‌شکند و جلو می‌آید چون همه پیش خودش می‌باشد و روی این پرده چیزی نیست همه نقش است.

سخن ۱۲۶: نمی‌دانیم چرا ما را در سطح نگه داشتند، خیلی‌ها گلايه از حضرت آدم می‌کنند، گندمی که او خورد دارد از گلوی من و شما پایین می‌رود، کدام از ما حقیقتاً به او رو کردیم، کدام از ما گول ظواهر را نخوردیم، باید دل‌ها مان از پرده درآید که تا دل هدایت نشود گفتار در هوا شناور است، بعضی موارد استعاره نیستند و ما دیدیم که وقتی می‌خواهند شخص را دور کنند انگار بر چشم و گوش و ذهن و همه پرده می‌افتد و درک شخص کامل گرفته می‌شود پس کفر و ایمان اشخاص هم به دست رسول است، به دست آن کهربا یا آنچه در وجودش است اما علی‌الظاهر توصیه می‌کند و زحمت می‌کشد.

سخن ۱۲۷: هرچه رقم می‌خورد با خودش است، ماها مشرک بالفطره‌ایم پس از آب و گل درآیید و از خاک سرزنید، قرآن می‌فرماید: «در عبادت خدا کسی را شریک نکنید»^{۱۷}، ما می‌گوییم در این مقوله‌هایی که ساخته و جمع کرده‌اید خدا را هم شریک کنید، لا اقل در این بافته‌های ذهنی‌تان قسمتی حق را هم جابدهید، ببینید نسبت‌ها چه شده است، بعضاً چنان در این لایه‌ها گیر کرده‌ایم که نمی‌توانیم تکان بخوریم مانند کسی که در خاک مانده و این دست و پا دیگر عادت کرده است و اگر کسی هم بخواهد آرام بکشد دردش می‌گیرد و نمی‌تواند، همه چیز را در حق شریک می‌کنیم و آنقدر سهم او در وجود ماها ناچیز است که

۱۷ «وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»، کهف: ۱۱۰

درک نمی‌کنیم، نمی‌دانیم چطور جرأت می‌کنیم بگوییم حق!

سخن ۱۲۸: زمانی که دانه در خاک است هرکسی راحت از روی آن رد می‌شود اما اگر انسان به آن شجره وصل شود دیگر چه کسی می‌خواهد از روی آن رد شود، گاهاً ظلم‌هایی می‌شود که قرآن می‌فرماید خودتان دخیل هستید^{۱۸}، خب نه اینکه شما چوب می‌دهید تا بر سرتان بزنند بلکه در آن جایگاهی که باید نیستید، ندانم کاری‌ها مان را به او نسبت ندهیم، شما رود هم که باشید و در دشت وارد شوید فرو می‌روید.

سخن ۱۲۹: ماها با مفاهیمی در ذهن درگیر هستیم منتها حقایق عالم یا سیرحقیقی را نمی‌دانیم، یکبار تا مدت‌ها فشار زیادی روی ما بود، انگار سر را به سمت عقب می‌کشند تا به حالت تابشی نزدیک‌تر شوید، خیلی مشکل است، دائم احساس می‌کردیم از ناحیه سر در عمقی می‌رویم و گاهاً کمی احساس دلتنگی به این‌طرف داشتیم چون چندماه در این حالت مانده بودیم. می‌خواهید به عمق بروید، عمق این‌طور است، می‌خواهید به آن منبع وصل شوید خب سخت است چون دیگر بحث این نیست که به این‌جا سر زدم و آن‌جا را دیدم، بحث سفر روحانی یا خروج کالبدی نیست که در عمق وارد می‌شوید و در مغز همه چیز هستید.

سخن ۱۳۰: بعضی شک دارند که خدا هست یا نیست، شما نیستید، اگر نه آن‌قدر مشخص است که ما می‌گوییم مگر به غیر از حق در این پیکره هستی چیزی وجود دارد، ما گه‌گاه مانند حبابی در سطح بالا

۱۸ «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ». خدایا ما بر خویش ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و به ما رحمت و رأفت نفرمایی سخت از زیانکاران خواهیم بود»، أعراف: ۲۳



می‌آییم و وجودهامان انگار واقعی نیست، حقیقت کامل و مشخص است که اگر کمی به عمق حرکت کنید بی‌پرده می‌بینید، البته باید حقیقتی در وجود باشد، خب می‌خوانیم با صوت هم می‌خوانیم اما باید به آن حقیقت رسیده باشیم تا بی‌پرده حقایق را درک کنیم.

سخن ۱۳۱: یک‌بار سعی کردیم به لطف و اراده حق در وجود شخصی به عقب برگردیم چون سیر که دارد تکمیل می‌شود ما به عقب برمی‌گردیم، بعضی موارد را خودتان تزکیه می‌کنید و بعضی را آن راهنمای معنوی باید برگردد و از وجود شما جدا کند حتی آن‌ها که نمی‌بینید و ممکن است از نسلی مانده باشد پس زمانی که روشن جلو بیایید روی اشکالات قبل هم می‌توان کار کرد چون این سیرها جایی باید درست شوند.

سخن ۱۳۲: قیامت درون ماست مانند الیافی که به هم تنیده می‌شود و حرکت اصلی را ایجاد می‌کند، آن قیامت و واقعه اصلی همین است، قیامت جلای ربّ است و زمانی که شما بوی قرب احساس کنید به وجود می‌آید، قیامت لطف است چون از جنس برخاستن می‌باشد و یک گام قرب درک قیامت است و درک نه به عنوان مطالعه در مورد قیامت بلکه به معنای قرار گرفتن در قیامت و عبور از آن است، شما سیرتان ناقص است اگر این موارد را درک نکنید چون این‌ها جزء حقایق هستند، ما که دیگر در ذهن‌مان زمزمه خلق نمی‌آید یا چیزی جز او نمی‌بینیم پس قیامت شده است چون قیامت فاصله انسان تا ربّ را پوشش می‌دهد همان برخاستن، چرا ما فقط در آینه عذاب می‌بینیم.

سخن ۱۳۳: اصل این نیست که تنها دید آن طرف تر برود بلکه باید تبلور پیدا کند، زمان آن است که ایمان‌های پوسیده ذهنی از جنس حقیقی شوند، ایمان حماقت نیست که هرچه گفتند انسان باور کند بلکه شهود است و به همین دلیل همراه با یقین ارزش دارد و یقین یک مقوله فطری نیست که ما همه مشرک بالفطره‌ایم چون او را نمی‌بینیم و باید کلی تربیت نفس شویم تا بتوانیم کمی درک پیدا کنیم.

سخن ۱۳۴: زمانی شما مواردی را درک ذهنی می‌کنید مانند باورهایی که دارید، زمانی کم‌کم جنبه شهود پیدا می‌کند اما همیشه مرزی بین شما و آن طرف هست، زمانی هم این حقیقت و یقین شما را محصور می‌کند، این طرف نسبت به آن طرف سایه و تاریکی است، نه اینکه وقتی نور بیافتد همه چیز وجود دارد بلکه عیناً سایه و تاریکی است یعنی اگر آن تابش قطع شود معنا ندارد.

سخن ۱۳۵: زمانی که شما درک‌ها را تجربه می‌کنید همواره قسمتی از وجودتان این طرف است، به مرور که جلوتر می‌روید متوجه می‌شوید انگار یک سری صفحات هستید که روی هم گذاشته‌اند، به آن جا که برسید و همه پرده‌ها را مانند دریچه کنار بزنید این صفحات هم مانند پنجره باز می‌شوند و می‌بینید خود حقیقت پشت آن است و می‌خواهد وجود عینی پیدا کند پس تنها می‌خواست صفحات تاریک را کنار بگذارید، آیا ما و شما همین صفحات بودیم، واقعاً حقیقت وجودی ما چیست، آیا همین صفحات تاریک است که باید در آتش بفرستند، کارخانه خدا نباید ضایعات داشته باشد.



سخن ۱۳۶: باید خودمان را آماده کنیم برای سفر بی بازگشت، اینکه دوباره خاک شویم و بیاییم اصلاً رد است، بعضی خواهش می‌کنند برگردند یا بعضی می‌گویند ای کاش خاک بودم و به مقام انسان در عالم نیامده بودم و الآن جوابگو نبودم چون زمانی که از جنس کثیفی و تاریکی وجود که سایه انداخته است باشید و آن قدرت و عظمت و زیبایی را ببینید خودبه‌خود آتش می‌گیرید.

سخن ۱۳۷: بسیاری از مسیرهای قرآن آخر به بهشت ختم می‌شوند، حال کسی که فراتر از آن و بقاء بالله می‌خواهد یعنی فناء این طرف که طاقت آن را نداریم، سنگرهای تاریکی وجود ما را دارند نوبت به نوبت کنار می‌زنند و نهایتاً دیدیم دیگر خودی درون نیست و حاضر نیستیم صفحات آخر را هم تسلیم او کنیم که وجود عینی این طرف پیدا کند، نمی‌توانیم که اگر پیدا کنید صراط می‌شوید، وقتی به معصومین می‌گوییم شما صراط هستید یعنی ما را در پروبال خود می‌گیرند و حرکت می‌دهند منتها ماها دو گام از نفس دور نشدیم، آنها در تاریکی وجود که پای نمی‌گذارند پس باید از این تاریکی فاصله بگیرید و سمت‌شان بیابید و بعد می‌فهمید صراط حقیقت است.

سخن ۱۳۸: شما تا پس‌پرده هستید مجبورید یک‌سری مقوله‌ها را باور کنید اما زمانی که به جایی رسیدید و پرده‌ها کنار رفت می‌فهمید خواست خدا چیست و زمانی که خواست همان هم انجام می‌شود و شما تسلیم هستید پس تا قبل از آن نمی‌توانیم توصیه خاصی بکنیم، خب راضی باشید، شاید عکس‌العمل بدی یا کم‌کاری خودتان باشد

چون در عالم معلول یا علت‌های پایین هستید نمی‌دانید اما زمانی که در آن حیطه وارد شدید فقرالی‌الله است که ما روی آن تأکید داریم و جز حق نمی‌بینید، او به دست‌تان می‌دهد و از دست‌تان می‌گیرد و غیر در آن حیطه نیست.

سخن ۱۳۹: گاهی به فکر می‌رویم که ما واقعاً زندگی می‌کنیم یا زندگی‌ها تمام شده و داریم صحنه‌ها را می‌بینیم چون قدم‌به‌قدم همه مشخص و چیده شده است، انگار همه تمام شده و هیچ تکان نمی‌خورد، فرصت‌ها تمام شده و هرکس هرجا که لازم بود رسیده است، آیا این جمله را کسی درک می‌کند.

سخن ۱۴۰: در سیر و از مقطعی به بعد فضا آن قدر رقیق می‌شود که دیگر بحث ما و شما نیست بلکه یک لکه جمع گشته و شده است شما، انگار زیاد مجزا نبودیم، زمانی که این قدر رقیق همه ما را در مسیری که تعیین شده حرکت می‌دهد و هیچ‌کدام احساس‌اش نمی‌کنیم اگر او نیست پس چه هست، به همه ما اختیار داده و داریم کارها را انجام می‌دهیم و عین آن هم تعریف شده است، قرآن می‌فرماید: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»^{۱۹} یعنی فقط حضور داشتید.

سخن ۱۴۱: گه‌گاه اشتیاقی که از آن طرف به رسیدن بعضی هست این طرف در خود شخص نمی‌بینیم، این طرف کسل می‌شود، خوب می‌شود، غافل می‌شود اما آن طرف همواره یک اشتیاق هست که شخص را به جایگاه‌اش برساند، این یک حس قوی است و از روی

۱۹ «شما تیر نینداختید هنگامی که تیر انداختید»، أنفال: ۱۷



مطالعه نمی‌گوییم، گه‌گاه خود ما چنان بی‌تاب می‌شویم تا شخص به آن جایگاهی که باید برسد و احساس می‌کنیم فردی و درونی نیست منتها بنازم به این عظمت که چون خورشید آن‌قدر می‌تابد تا دانه‌ای سبز شود و ساقه بزند.

سخن ۱۴۲: با یاد او حرکت کنید و این سفر و کنده‌شدن را انجام دهید و خیال نکنید آنچه را در سیر پشت‌سر می‌گذارید جا می‌ماند. اگر انسان‌ها آگاه شوند می‌خواهند در این دنیا چه کار کنند، خب سخت می‌شود چون این دنیا بازی خودش را دارد و اگر ذره‌ای بخواهید از این بازی دور شوید خیلی از معانی فرق می‌کنند اما دور که می‌شوید درب جای دیگری را برای‌تان باز می‌کنند و این دورشدن به سمت اضمحلال نیست که شما به سمت آن حقیقت انقطاع پیدا می‌کنید و هرچه جلوتر می‌روید می‌بینید هیچ نیست.

سخن ۱۴۳: حقّ در وجود آدمی است و کسی که خالصانه طلب کند گمراه نمی‌شود که باید پوسته بیاندازد، حقّ طعم و رنگ و بوی خودش را دارد، شما با هر عملی که انجام می‌دهید یا گامی به جلو برمی‌دارید و یا به عقب و راه به این معنا نیست که روز غافل باشیم و شب نمازی بخوانیم، آیا حقّ غیر خودش را به خود راه می‌دهد، زمانی که می‌خواهید برگردید مگر می‌توانید غیرخودش را همراه کنید.

سخن ۱۴۴: جذبه و عشق البته با حفظ حریم‌اش ما را بی‌نیاز می‌کند، خودبه‌خود وجود خیلی از ماها نوری را درک کرده است ولو اینکه هنوز کامل به او اظهار نشده باشد مانند کسی که عادت کرده از

سرچشمه‌ای آب بخورد ولو نابینا هم باشد آن طعم را چشیده است.

سخن ۱۴۵: ما در عالم صورت‌ایم و درکی از معنا نداریم اگر نه کسی پذیرفته شده است که اسم صاحب بیاید قلب و وجودش برود پس کم‌کم دل را صاف کنید و سلام بدهید که راه ارتباط عمل بر قول ایشان است، راهنمای اراده‌او عین اراده‌اوست، ما هنوز عمق وجود صاحب را نفهمیده‌ایم که یک درگاه است، یک عظمت، صراط‌مستقیم و یک حقیقت وجودی است، صاحب یک آهنگ معنوی نیست که شما بشنوید و درک کنید، قدرتی است و همه‌چیز را با تسلط نوب می‌کند، آن‌ها که دل‌هاشان متوجه این وجود شود در سیر قوی می‌شوند و چه بسا انتخاب شوند و آن حقیقت وجودی گام در عرصه وجودشان بگذارد.

سخن ۱۴۶: هرچه جلوتر روید و نور حق بتابد نفس‌تان کم‌رنگ می‌شود، وجود ما نسبت به آن حقیقت تقریباً سایه است البته به جز آن ودیعه که خودش باشد، هرچه در مقابل این تابش سر تعظیم و تسلیم فرود آورید در وجودتان می‌آید پس باید کم‌کم این تاریکی‌های وجود را ترک کنید و به آن نور وجودی وارد شوید و آن را قوی کنید، عمده ما تاریکی داریم اما ولی ما کیست، خدا و زمانی که خدا ولی شما باشد ظلمات وجود یا ظلمات جامعه یا ظلماتی که احاطه‌تان کرده‌اند را ترک می‌کنید و آنجا که شما نمی‌توانید او می‌تواند پس به سرزمین نور وارد می‌شوید، نور یک حقیقت و اراده است و اراده اولیاء به دست خودشان نیست، چرا آنچه شنیده‌اید را باور ندارید.



سخن ۱۴۷: خوشا آنان که غرقه بحر فناء شوند و خوشا آنان که بقاء بالله پیدا کنند، دو نفر هم بشوند بس است، بقیه را در قبرستان می‌گذاریم و می‌رویم، کم چیزی نمی‌گیرید، این چه عرفان زیبایی است، بعد آن شیخ و بزرگ‌شان را جای خورشید ما می‌گذارند و می‌گویند ذکر بگویید و آن شیخ را تصور کنید، مگر به تصور است، باید آن خورشید را در وجود و در خلوت خود بیاورید

سخن ۱۴۸: قیام مهم است، از خودتان آزردن نشوید که چرا درست نایستادم، همان قدر که توانسته‌اید بلند شوید خوب است، قیام راحت نیست، می‌دانید ما چه جای پستی هستیم، این همه انسان آمدند چه شد، تاریکی روی تاریکی، می‌دانید یک انسان که می‌خواهد بلند شود یعنی چه!

سخن ۱۴۹: کسی که پای در این مسیر می‌گذارد هرگز نباید شرک به خدا آورد، نه خدای بزرگ که باید در جامعه ریز شوید و اگر جایی یک تاریکی زمینی به امری الهی تنه می‌زنند مشرک‌اید چون در مقوله‌ای دست او را رها کرده و به سمت تاریکی دویده‌اید، تاریکی دستی ندارد که بگیرد و شما فکر می‌کنید وجود دارد پس دنبال اش می‌دوید، چه راحت گول می‌خوریم، هرچه می‌دوید نمی‌رسید تا زمانی که می‌بینید در جهنم سقوط کرده‌اید، ما خیال می‌کنیم وقتی می‌میریم می‌رویم اما عیناً داریم می‌رویم.

سخن ۱۵۰: ابتدا که در سیر وارد می‌شوید فکر می‌کنید خیال است بعد جلوتر که می‌روید احساس می‌کنید سفره‌اتان ذهنی است و کم‌کم

بی‌پرده‌تر می‌شود تا احساس می‌کنید حقیقی است و هرچه جلوتر می‌روید عالم حقیقی‌تر می‌شود، زمانی که آن طرف فرود می‌آیید دیگر تقریباً این‌ور و آن‌وری نیست و احساس می‌کنید تمام‌اش یک صفحه و سهم کوچکی از آن این طرف است البته همه این‌ها زمانی است که شخص از خود به در آید.

سخن ۱۵۱: قسمتی از شجره درک حقیقت وجودی و آن فضا است که نه فقط یک نمود ذهنی و فکری بلکه تالوئی از آن معنویت را نشان می‌دهد، این شجره دیگر دارد نمود بیرونی پیدا می‌کند و اگر کم‌کم غبار کنار رود و بصیر شوید می‌بینید که خودش دارد شکل می‌گیرد و بخشی دیگر از اجزای شجره جلوه کالبدی است.

سخن ۱۵۲: ما را از آن اصل نمی‌توانستند کلاً ببندند چون بشر به آسمان و به مظاهر نگاه می‌کند پس خدای‌مان را کوچک کردند که قاباش کردیم و گوشه ذهن‌مان گذاشتیم و جلوی آن زانو زدیم، هیچ‌وقت نخواستیم حصار تن را بشکنیم و حرکت نماییم که به همان راضی‌مان کردند.

سخن ۱۵۳: تا از چاله نفس نپرید نمی‌رسید، خب اگر کسی افتاد می‌شود کاری کرد، هرجا هستید دست و پایی بزنید و خود را نگه دارید که انگار عمق‌اش محدود نیست و اگر بیافتید می‌روید پس توقف کنیم و دستی بخواهیم تا با ولایت اهل‌بیت دست‌گیری شویم که یک مقوله حقیقی است، ما تراژدی مذهب را در ذهن‌مان پیگیری نکردیم تا به این نقطه برسیم بلکه آن است که دریافته‌ایم.



سخن ۱۵۴: آن حقیقت غنی است و ما و شما چون کم هستیم هم دیگر را می‌بینیم، خداوند اطلاعات را از شما نمی‌گیرد و به ما دیکته کند بلکه او عین حقیقت است، علم‌اش جدا نیست و همه‌چیز واحد است، گه‌گاه به خودمان اجازه نمی‌دهیم به این حقیقت بگوییم خدا چون ماها دقیقاً نمی‌دانیم کجای کاریم.

سخن ۱۵۵: سعی کنید قیام وجودی داشته باشید مانند چاه نفتی که از عمق وجود می‌آید، ما به نوعی یک خدای مخفی در وجودمان داریم که همان ذره است و زمانی که ما قیام کنیم باید آن ذره چنان از عمق وجود ما قیام کند و فضا را پر کند که ندای «أَنَا رَبِّ» را بشنویم، اوج که می‌گیرد و قیام که می‌کند آن قدر حقیقی است که خودش می‌گوید ولو گه‌گاه به زبان این‌وری کلامی بیاید که شطحیات می‌گویند و ظرف پر شده است، قیام وجودی فقط آن نیست که از چند مورد بگذریم.

سخن ۱۵۶: همه ما در مورد عین‌الیقین باورهایی داریم اما چون هنوز به آن بینا و بصیر نشده‌ایم عین آن نیستیم چه رسد به حق، یک‌بار به شخصی که بحث اعتقادی کلان می‌کرد گفتیم شاید ما هم ماده و انرژی باشیم یعنی خاک شویم و مقداری هم انرژی و تمام، گفت بله راست می‌گویید، حال به اصطلاح کلی هم سیر کرده بود، ما گفتیم چه خدای کاغذی دارید که با کوچک‌ترین اشاره پاره می‌شود، شما باید ببینید مرگ چیست، حقیقت چیست، تنها به دائم خواندن که نیست و مقوله کمی هم نیست، من متلاشی می‌شود.

سخن ۱۵۷: از مرحله‌ای به بعد شیطان توانی ندارد و در سیستم

هدایت ربّ حل شده است که دیگر فرد عمق دارد و واحد نیست که شیطان روی اش اثر بگذارد و مغیث اش باشد یا جایی کمک کند چون شخص به آن مرحله قرب رسیده است و هرچه شما بالاتر روید آنچه مادون است تحت پوشش دارد، هرآنچه شما با عنوان ابلیس یا از آن جنس می شناسید مربوط به این طرف است، جلو که بروید تنها یک حقیقت و قدرت می باشد و قدرت ثانویه ای نیست، کسی که به آن مرحله رسید دیگر نمی توان نام اش را سالک گذاشت که ممکن است او هم به حکمت شما را آزمایش کند. مادون قدرت خدا قدرتی نیست.

سخن ۱۵۸: حضور؛ فضایی است که شخص یک درک اولیه پیدا می کند و ممکن است در هرچه ترسیم شود و بعد یک انعکاس می شود و کم کم آن حقیقت می کشد منتها این مقوله با حضور اصلی فرق دارد و همه به این دلیل است که شخص به آن بقاء برسد و تا قبل از آن انگار همه علف هرزند، بقاء یک استعاره ذهنی نیست که بگویید وقتی مردم برسم، الآن تا فرصت دارید بمیرید که آن حقیقت را پیدا کنید.

سخن ۱۵۹: یک بار فکر می کردیم چه شد که این همه فاصله در ظهور افتاد، بعد دیدیم قفلی در آن عالم گذاشته اند و مقوله ای که ظهور را یک دفعه هزار سال عقب زد بابت آن ضربه ای است که به پهلوی حضرت زهرا^(س) زدند، برای خودمان خیلی جالب بود که چه اثری گذاشت و ظهور را عقب هل داد مانند اینکه می گویند لیاقت ندارید.

سخن ۱۶۰: هیچ نیرویی غیر از حقّ نیست و حول و قوّه مال خودش است پس شما باید به آنجا برسید که شمشیر هم پاره تان نکند،



همه چیز نزد او و سلسله جنبان اوست و باید روزی برسد که در حق و در حقیقت زندگی کنید، آیا زمانی که در آن نور بودید نیازی به غیر هست، حیات آن است و آنچه به ما و شما داده اند فکر حیات است پس باید عنقریب این پوستین را بیاندازیم و باز برویم.

سخن ۱۶۱: تاج بندگی؛ آن تاجی که دیده می شود آن قدر زیبا و درخشان است که ما نام بندگی را تاج بندگی می گذاریم، شما در تشهد نماز می گوید: «وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، اول عبد را می گوید، خب ابتدا نسبت نزدیک تر را می گویند و این جا نسبت نزدیک تر عبودیت و بندگی است، حتی آن زیبایی که در کهکشان ها یا هر چه می بینید نزد این مقوله اصلاً فروغی ندارد و آن قدر عظمت خاصی دارد که وقتی وارد این فضا می شود کل زیبایی های دنیا مبهوت می گردند.

سخن ۱۶۲: مقام بقاء برای ما مهم است و می خواهیم خیلی از اشخاص را در آن سطح ببینیم چون هر کس بماند صدمه جدی است مانند ماشینی که هر چه سرعت اش بیشتر باشد و کسی از آن جدا شود صدمات اش هم جدی تر است، این کاروان آهسته حرکت نکرده و با این سرعت قلوب و ذهن ها را تسخیر یا حل کرده است و به همین خاطر می گویم سیستم هدایت ربّ که البته به نوعی خود ربّ یا بی پرده تر درک کردن است.

سخن ۱۶۳: یک رابطه سه بعد دارد، اینکه آن شناخت را داشته باشید و بعد آن حضور را درک کنید و بعد خودتان را بشناسید،

وقتی می‌گوییم خضوع، واقعی باشد یا زمانی که می‌گوییم تسلیم، تسلیم حقیقی باشیم، تنها اصطلاح در ذهن جمع نکنیم چون زمانی که خودتان را درست شناختید متوجه می‌شوید کجای کارید.

سخن ۱۶۴: دنیا فرصت است، جواب گور و قیامت را چطور می‌دهید، نمی‌دانیم در ذهن ما چه گذاشته‌اند که مقوله‌ای با این وضوح را نمی‌بینیم یا شاید این حقیقت مانند خورشید آن قدر بزرگ و تکراری است که اصلاً نگاه‌اش نمی‌کنیم هرچند از نور و مزایای‌اش استفاده می‌کنیم یا اگر کمی فاصله‌اش تغییر کند زمین و زمان را به هم می‌ریزد خب پس صحنه یا آن‌که عین آنچه دیده می‌شود را اجرا می‌کند کیست.

سخن ۱۶۵: رکوع نماز تعظیم در برابر حق است، بعد قیام است و برمی‌خیزد یا همان خاستن و رستاخیز، بحث دوگانگی پیش می‌آید چون از شدت آن فشاری که هست نمی‌شود مقابل ایستاد، ما از او قیام می‌کنیم و او به ما وجود داد اما این وجود تابی مقابل او ندارد پس تعظیم می‌کند تا دوباره خاک گردد.

سخن ۱۶۶: ممکن است بشر در مقوله نیازهای مادی تاحدودی راحت شود و قسمتی از این گونه بشر دیگر نباشد پس نیازها که برطرف شد بشر می‌خواهد ببیند در این نقطه چه می‌کند، احتمالاً یک تابش عمیق در جوامع است که دیگر خلاف آن نمی‌شود رفت، زمانی که در و دیوار و همه به سخن و ظهور برسند دیگر طبعاً یک راه بیشتر نیست، ما چون هنوز در خاک‌ایم و مانند کرم در آن می‌چرخیم انتخاب‌ها مان زیاد است اما زمانی که مانند گیاه سر از خاک درآوریم تنها یک راه



داریم، سمت نور رفتن پس از آن دانه‌ها نباشید که زیر خاک می‌پوسند.

سخن ۱۶۷: همه در معرض امتحان هستیم، ما همواره سعی می‌کنیم خیلی‌ها سیرشان شروع شود و حرکت‌کنند یا وارد شوند و عوالم را ببینند و یکبار داشتیم فکر می‌کردیم که خوب است آن شخص هم بیاید یک‌دفعه صدایی شنیدیم که اگر این‌ها جلو بیایند افتخارش برای شماست، ما روبه‌روی آینه ایستاده بودیم و گفتیم این صدای که بود بعد دیدیم به فاصله یک‌متری ما شیطان ایستاده و این جمله را می‌گوید، دقیقاً در آینه دیدیم که پشت سرمان است، در سیرالی‌الله و حرکت به سمت او، منتها ما او را می‌بینیم و به لطف علی^(ع) در برای ما بسته نیست اگر نه خیلی بد است که ندا را بشنوید و متوجه نشوید از کجاست، یا بعضی مواقع که شخص با ما صحبت می‌کرد آن‌قدر قوی در وجودش وارد شده بود که به جای‌اش هم صحبت می‌کرد یا زمانی که آن شخص با ما لج بازی می‌کرد شیطان بود، خب خیلی سخت است چون می‌آید و سنگر می‌گیرد در وجود کسی که نمی‌توانید از خود دورش کنید و همان‌جا با شما مقابله می‌کند پس مواظب باشید که قسمتی از وجود را به شیطان ندهید.

سخن ۱۶۸: پاسخ آن است که شخص بفهمد و درک کند مثلاً به آدم تشنه در خیابان می‌گوییم آب در مغازه آن طرف است اما به آدمی که در بیابان است و سؤال دارد چه می‌گویید، خب در این وادی هم کسی نمی‌تواند جواب دهد چون منابع کم است، چه می‌خواهید بگویید زمانی که آدرسی نیست پس باید آب داشته باشید یعنی آنچه بتوانید تشنگی شخص را با آن رفع کنید.

سخن ۱۶۹: اصل ما جای دیگر است و این‌جا نقش‌ایم، مواردی در آن وجود هست و ما این نقش را قبول می‌کنیم و این‌جا می‌آییم تا پاک‌شان کنیم پس بی‌حکمت نیامده‌ایم و بشر مختار است، زمانی‌که از این‌طرف نگاه می‌کنیم نقش‌ها اختیاری ندارند و عیناً همان مسیرهایی که مشخص شده است را می‌روند حتی به خطا، اصل انسان همه چیز را می‌داند چون قسمتی از نقش را خودش تعیین کرده است، من که باشم، در چه کالبدی باشم، پدرم، برادرم حتی بیماری‌ام را قبول کرده‌ام و می‌گویم با این شرایط می‌خواهم دوباره حرکت کنم، اصل مدام نقش‌آفرینی می‌کند و بزرگ می‌شویم و بزرگ‌ها پیر می‌شوند.

سخن ۱۷۰: خوشا به حال آنکه به بقاء‌الله رسید که مابقی همه بهانه‌ای برای کم‌بودن است، گول این عمرها را نخورید که فرصت است و فرصت یعنی آنچه هرآن می‌گیرند پس یک دفعه چشم باز می‌کنید و می‌بینید همه‌جا سیاه است، طوری زندگی کنید که وقتی آن‌جا رسیدید سریع شما را ببرند و بگویند از ماست و در آن کوچه‌ها رهاتان نکنند یا حکم برگشت ندهند، آن چه جایی است که انسان می‌رسد و می‌گوید «ای کاش خاک بودم»^{۲۰}، بعضی می‌گویند حالت شرمندگی است اما آن‌جا بحث حالت نیست که وجود است و راحت هم نمی‌بخشند.

سخن ۱۷۱: اصل قرآن و هدایت تنها الفاظ و این جوهرظاهری نیست بلکه آینه‌ای است که جلوی آن می‌ایستید و هرکس را به صورتی نشان می‌دهد پس باید در وجود یا همراه شما باشد و مدام مانند یک رسول آن پیام را بدهد و باید آن قدر مچ شده باشید که اگر جایی هم حواس‌تان

۲۰ «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»، نبأ: ۴۰



نیست قرآن بگوید مثلاً یک بار جایی قدم می‌زدیم و یک ساختمان خیلی مجلل را هم نگاه می‌کردیم یک دفعه شنیدیم آیه‌ای از قرآن خوانده شد که می‌فرماید: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ»^{۲۱}، ابتدا فکر کردیم کسی دارد می‌خواند اما بعد دیدیم انگار دارد مهر به ما هم می‌زند.

سخن ۱۷۲: همیشه اذعان به حقّ کار راحتی نیست، آنکه کلام حقّ می‌گوید یا آنکه به حقّاش راضی است یا آنکه حقّ را طلب می‌کند همه شمه‌ای از حقّ‌پرستی‌اند، نمی‌توان حقّ را در انگیزه خواست اما در آزمایش و عمل به ناحقّ قضاوت کرد، زمانی که مقوله‌ای حقّ بود همه تسلیم هستند، یک فاصله تاریک در وجود ایجاد نکنید تا شما را به منفی ببرد یا یک فضای خاکستری تا شیطان بتواند به عنوان خلاء بین انگیزه و عمل شما تفاوت ایجاد کند پس هر انسان نور خدا را ببینید که همه مظهرند.

سخن ۱۷۳: انسان را نه مقطعی که باید دوره‌ای نگاه کنید حتی از کودکی پس شما همه آن تا به این جا و بقیه آن هستید، خیلی از مواقع که به افراد نگاه می‌کنیم عمق و وسعتی پشت‌شان است مانند کشتی‌های قدیم که نمادی جلوی خود داشتند پس شما که این طرف هستید آن نمادید، درون غوغاست، سرزمین‌هاست و آنچه این‌جاست نوک آن کشتی است که روبه‌روی هم ایستاده‌ایم، زمانی که او را با خواست حقیقی طلب کنید آن مکانیسم هدایت خودبه‌خود راه می‌افتد.

سخن ۱۷۴: از ملاک‌های عمل اخلاص است و عمل خالص بالا می‌رود،

۲۱ «به عزّت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد»، ص: ۸۲

اصلاً عملی که رنگ و بوی زمینی دارد بالا برود که چه شود پس زمینی را زمین جذب می‌کند و آنکه از آن جنس است بالا می‌رود اما شرک مبطل است و از انواع آن هم بترسید چون باقی را می‌بخشد اما در مورد شرک تعارف نیست، نمی‌دانیم اگر آینه حقیقی باشد و ماها جلوی آن بایستیم آیا می‌شود چیزی به اسم خدا لابه‌لای آن پیدا کرد.

سخن ۱۷۵: عمل صالح یعنی عملی که جزء بهترین گزینه‌هاست و این برای کسی است که در مسیر باشد اگر نه آنکه وجودش تزکیه شد شمشیر و دست و قلم و همه چیزش از اوست و ما به دنبال چنین انسانی هستیم، کسی که تولد اولیه معنوی‌اش انجام گردد و در حقیقت پیدا شود، بعد که وارد آن حقیقت شد و آنجا به کمال‌اش رسید و نماد حق گشت دیگر با او کاری نداریم چون فارغ‌التحصیل شده است.

سخن ۱۷۶: ما حدود اختیاراتی داریم و در این نقش‌ها قسمتی انتخاب است، ممکن است شخصی تن‌بیمار انتخاب کرده و آمده باشد، زمانی که شما به آن شخص بیمار و نیازمند کمک می‌کنید مانند آنکه جام‌اش پر است و شما هم ظرفی به ظرف او می‌زنید در اصل از مستی او گرفته‌اید، آن شخص این مورد را قبول کرده اما شما هم سهم می‌خواهید بدون اینکه لازم باشد زحمتی در آن حد بکشید، زمانی که به حقیقت رو کنید حرکات زیبا می‌شوند و دست‌گیری از یک بیمار آن‌قدر حالت مستانه دارد که انگار در مستی جامی به جام او می‌زنید و ما هنوز متوجه نشده‌ایم زمانی که یک نیازمند از شما کمک می‌خواهد او کمک می‌خواهد یا شما کمک می‌شوید.



سخن ۱۷۷: ما یک‌بار که در کاری تردید داشتیم در آینه قیامت نگاه کردیم پس قیامت یک داستان خفته نیست که یک حقیقت زنده است، نمی‌دانیم که چون این قدر بزرگ است آن را نزدیک و زیاد می‌بینیم، قیامت برای انسان است نه انسان برای قیامت و کوره آدم‌سوزی نیست که آینه کمال‌ربّ است و بشر را می‌رساند و قسمت‌هایی را می‌زنند، آینه قیامت وجود دارد و می‌توان به آن نگاه کرد و گاهاً احساس می‌کنید عمق ندارد پس این صحنه‌ها که می‌گویند چیست، آن ما هستیم و تاریکی‌ها و اشکالات خودمان است و انگار ما را مقابل آن قرار می‌دهند و نمی‌دانیم آیا درون هم می‌برند، آیا به نوعی تجلّی خفی ربّ است و زمانی که سالک در آن نگاه می‌کند دارد خود را در حقیقت می‌بیند، آیا این حقیقت غیرتمند است و غیر خود را درون راه نمی‌دهد، می‌سوزاند و متلاشی می‌کند، خب تخریب هست اما آنچه برحقّ است چطور، بنایی که برحقّ است یا وجودی که برحقّ است چه می‌شود.

سخن ۱۷۸: این سیر به صورت خودکار کم و بیش انجام می‌شود چون تربیت فردی نیست و سیستمی است، آنچه در این سیر مهم است درک وجودی است و زمانی درک شروع می‌شود و انگار شخص در وجود می‌آید، یکبار به شخصی گفتیم دارید در وجود ما می‌آیید، پرسید یعنی چه، گفتیم ممکن است سیرتان شروع شود، بعد که شخص چند مرحله جلو آمد می‌گفت قسمتی از جاهایی که وارد می‌شوم انگار جزئی از وجود شماست و جلوتر به مقطعی رسید و احساس می‌کرد از این فضا به بعد دیگر خود حقّ است، چطور این فضاها روی هم می‌افتند تا انسان به آن فضای اصلی می‌رسد.

سخن ۱۷۹: تا آن نورحقّ تابیده نشود و جذب وجود نگردد تقریباً نمی‌شود آن رشد را داشت، سیر حقیقی کششی از پس پرده است که دل و جان و اعماق وجود را زیر و زبر می‌کند و می‌کشد و می‌برد و جالب اینکه پاک می‌کند، خیلی از ماها به عنوان انسان اینوری عمده ذهن هستیم، شما اگر رئیس‌جمهور هم باشید و آلازایمر بگیرید چه ارزشی دارید مانند کسری که هرچه عدد بالا بزرگ باشد زمانی که مخرج صفر شود بی‌معنی است.

سخن ۱۸۰: بگذارید صفحات وجودی‌تان ورق بخورد و این قدر این صفحات را با جوهر خودخواهی آلوده نکنید، بگذارید صاحب اصلی دست در این صفحات ببرد و آن را ورق بزند چون ماها نمی‌توانیم مانند کودکی که می‌خواهد متنی بنویسد اما آخر سر مرکب را روی آن صفحات می‌ریزد، خود حقیقی شما نه اینجا که در حرکت وجود دارد، این من است و می‌شود یک سایه تاریک، می‌شود غرور و خودخواهی و تا زمانی که از آن فاصله نگیرید حرکت و درک حقیقی هم ندارید، گه‌گاه می‌شود از چاله‌های خطا به گونه‌ای رد شد یا پرید اما بعضی موارد با شما هست مانند میل به گناه پس تزکیه نباشد بیچاره‌اید، البته این سیستم قدرت خودش را دارد و هرمانعی را برای آنکه بخواهد برمی‌دارد.

سخن ۱۸۱: آن‌ها که در سیر هستند یا نور و حرکت دارند در این عالم هم مدام می‌شنوند و راهنمایی می‌گیرند و نهایتاً بر صاحب صدا وارد می‌شوند که دیگر برای آن‌ها صاحب صدا نیست، یک‌بار شخصی در بیداری وارد تونل نور می‌شود و مراحل را جلو می‌رود و در انتهای



توئل احساس می‌کند نور شده است و بعد منبع اصلی را می‌بیند و متوجه می‌شود فاصله دارد و می‌خواهد که وارد آن منبع شود و زمانی که وارد می‌شود صاحب صدا را می‌بیند پس صاحب صدا احترام دارد و یک ارتباط ساده معنوی نیست که با یک روح بزرگوار یا یک انسان برقرار شده باشد، شما در عرفان هندو یا هر مسلک دیگر هم که باشید باید بتوانید به این وادی برسید و آن زمان دیگر این طرف معنایی ندارد.

سخن ۱۸۲: ما با حق فاصله داریم و یک منبع قوی باید این تابش را داشته باشد که البته بیشتر هم به آن طرف نزدیک است تا به ما چون ماها عین سایه‌ایم و اگر زیر وزنه آنها نباشیم آن تابش نابودمان می‌کند مانند آن سنگ‌های بزرگی که از کنار رودخانه برمی‌داریم و زیر آن موجوداتی می‌چرخند، این مقوله بحث کلام نیست و بحث شدن است و از سطحی به بعد می‌شوید، با آن طرف رفتن این طرف هیچ کم نمی‌شود پس از خدا همّت بالا بخواهید و حرکت کنید.

سخن ۱۸۳: یکبار در حال استراحت بودیم و بعد هرکار می‌کردیم نمی‌توانستیم بیدار شویم، فضای جالبی بود و انگار مانند یک سلول که به آن وجود تابشی می‌گوییم آن طرف بودیم و آن طرف نه اینکه خیلی دور باشد که اشکال اصلی در زاویه دید شماسست و چرخش شما باعث می‌شود برسید، ما صداها را می‌شنیدیم البته نه آنکه مانند یک حالت تاریک اینجا دراز کشیده بود و تاریک نه اینکه اگر چراغی روشن کنیم همه هستیم، تاریک است یعنی سایه است، وجود ما این طرف سایه است و آن طرف مانند یک سلول در بدن با یک ارتباط خیلی ساده و سنگین!



سخن ۱۸۴: بگذارید ظهور در وجود انجام شود که توجّه خاصی می‌طلبید و با عبادت ظاهری عملاً امکان ندارد، شاید قفل‌هایی در وجودمان باشد که نمی‌شود برای‌شان زمان تعیین کرد و بیش از این محدوده‌های زمانی که فکر می‌کنیم با ما همراه است که ممکن است به لطف حقّ باز شود و حرکت کنیم پس رسیدن ما به هم ابتدا نیست، سعی کنید حرکت آفرین باشید نه تحت تأثیر قرار بگیرید و با خدا زندگی کنید و گاهاً دلتان برای او تنگ شود، اگر دیدید جایی زیاد سرتان را گرم می‌کند یک آشوب درونی باشید که می‌خواهم در خلوت و با او باشم، من که روزی می‌گذرد و یادی از او نمی‌کنم یعنی جایگاهی نزد من ندارد.

سخن ۱۸۵: ما داریم مانند سلول‌های یک بدن بازسازی می‌شویم و همه حی هستیم و مانند اعضاء یا امعاء و احشاء در هستی وجود داریم و هرکس به نوبه خود سوخت و سازی انجام می‌دهد و باید از آن بیماری که وجود دارد نجات پیدا کنیم، هدف از این کار چیست، خدا می‌خواهد خودش را از وجود ما اخراج کند، ماها باید آنقدر پلکانی تلاش کنیم و بیاییم تا بشویم مانند معدنی که واگن‌ها همین کالبدهاست و مدام درون زمین می‌رود و می‌آید و هدف آن حقیقت است، می‌توان گفت تجلّی پیدا کردن اما این کلام کافی و کامل نیست، در این پیکره قیامت یک پرده کوچک است و شما همان سلول حیّ هستید که به نقطه کمال می‌رسید پس بحث نفر نیست که نفر نمی‌تواند تجلّی باشد.

سخن ۱۸۶: هدایت یک دیواره نیست که پای آن جمع شویم و عبادت کنیم و بمیریم یا خداخواهی‌مان را به آن میخ‌کوب کنیم و آنقدر روی آن



بماند تا بمیرد، ما هدایت را مسیر می‌دانیم و مانند یک راهنمای به جلو هستیم، هیچ‌وقت بحثی را نبسته‌ایم که کس‌دیگر یا یک انسان کامل می‌طلبد تا اینها را کامل کند، همیشه تاحدودی و مانند یک امتداد گفته‌ایم پس شما هم روی دیوار دین یک یادگاری بنویسید و رد شوید.

سخن ۱۸۷: یک‌بار با شخصی وارد بحث دوران‌ها شدیم و بازکردیم و به عقب برگشتیم، آنچه ما می‌دیدیم همزمان خود شخص هم می‌دید که یک‌دفعه پرده را کشیدیم چون به جایی رسیدیم که خودش می‌گفت مانند ملک بود و زمانی‌که متوجه شدیم دارد جایگاه‌اش را می‌بیند بستیم و نگذاشتیم وارد آن حریم شود، کسی که در خاک دلتنگی دارد آن‌جا محرم نمی‌شود و بستن به همین دلیل است اگر نه ما دوست داریم هرکجا وارد می‌شوند خوش‌آمد بگوییم.

سخن ۱۸۸: این سیستم هدایت در اصل نوعی شبه تجلی است و آن‌کاری را که دوست دارد انجام می‌دهد یعنی آنچه ربّ عشق دارد منتها ماها خالص نبودیم که ظهور بیرونی را ببینیم و تاریکی به سراغمان آمد و بعضی ما را آزرده کرد پس یک درخت توحید است، یک باب، یک صاحب‌خانه که انگار دارد کم‌کم در این فضا سرک می‌کشد و آن‌طور که می‌خواهد شما را می‌پروراند و آن‌طور که می‌خواهد رقم می‌زند.

سخن ۱۸۹: عاشق شوید اگر نه طی‌مسیر راحت نیست، هر بابی که می‌رسید عشق را می‌دهند و با عشق پیش فرض نمی‌توانید کل مسیر را بیاورید که مرحله به مرحله عشق خودش را می‌خواهد پس وارد می‌شوید و بعد عشق پیدا می‌کنید، شناخت که نو می‌شود عشق نو

هم می‌طلبد.

سخن ۱۹۰: رسول جلودار است و می‌تواند ما را ببرد، فرد نیست و عصاره است و برای همین ممکن است کمی خفیف در وجود بعضی باشد مانند حضور غیور ربّ که غیرتمند است و می‌خواهد شما را از کفر بکشد و ببرد، هدایت حقیقی در جریان است و در جیب و حجره کسی نیست پس دنبال خدا دور نگردید که نزدیک است.

سخن ۱۹۱: قرآن می‌فرماید: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^{۲۲}، این آیه دم از یک رابطه می‌زند و بحث پرستش است و پرستش یک رابطه مجازی نیست که فقط ذهنی قبول کنید، چه زیبا کنار هم گذاشته‌اند مانند خورشیدی که می‌تابد و ما عین یک آینه نیازمندیم، ارتباط از جنس نیاز واقعی است و ممکن است از مو نازک‌تر شود یا عین یک شاه‌راه باشد و عمق وجود انسان را نشانه بگیرد، باید تمام وجود آن ارتباط حقیقی را درک نماید و چون تمام وجود آگاهی مطلق نیست پس این ارتباط باید طوری جا بیافتد که حتی امعاء و احشاء هم درک‌اش کنند.

سخن ۱۹۲: قرآن می‌فرماید: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^{۲۳}، با این تعریف همه ما انحراف داریم و مسیرمان مستقیم نیست، چه کسی می‌تواند ادعا کند که تمام وجودش دارد از حقّ می‌گیرد پس همیشه نیاز داریم به راه راست هدایت شویم و این تنها انتخاب اولیه نیست که هدایت یک امتداد است مانند ناخدایی که می‌خواهد کشتی وجودش

^{۲۲} «تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌جویم»، حمد: ۵

^{۲۳} «ما را به راه راست هدایت فرما»، حمد: ۶



را آن سمت ببرد و مدام به آن قطب‌نما نگاه می‌کند و می‌گوید «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

سخن ۱۹۳: قرآن می‌فرماید: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ»^{۲۴}، ما درک کردیم که بالاترین نعمت هدایت است و هدایت با علی (ع) است، راه زیبایی است و محتوا دارد که راه فقط تئوری یا فرمول‌های ذهنی و اجتماعی نیست و زمانی‌که جلوتر می‌روید آن وجود در عوالم با شماسست و جاهایی سالک را درون خود می‌کشد و انگار او را هضم می‌کند و غیر حق را از وجودش بیرون می‌ریزد و دیگر نه خود سالک می‌رود که او دارد می‌برد، صراط فقط تشریحی نیست و هدایت تکوینی خفته هم نیست که در محیطی فکری یا فیزیکی قرار می‌گیرید و مورد عنایت واقع می‌شوید و خودبه‌خود حرکت در شما آغاز می‌شود.

سخن ۱۹۴: قرآن می‌فرماید: «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ»^{۲۵}، ما نمی‌خواهیم غضب را در آینه صفات نگاه کنیم و می‌خواهیم بی‌پرده ببینیم چه کسی مورد غضب است، هرکس آلودگی با خودش همراه کند غضب است یا هرکس از آن منبع دوری کند غضب است، زمانی‌که دارید به آن سمت حرکت می‌کنید باید مدام تزکیه شوید تا ارزش بالاتر رود، کسی آهن‌پاره به گردن آویزان نمی‌کند اما زمانی‌که از جنس نقره و زر شد استفاده می‌کنند یا کسی الماس را در قالب آهنی به عنوان زیور استفاده نمی‌کند که حداقل باید طلا باشد یعنی به جنس برتر نزدیک باشد پس برای آلودگی هم یک امتداد می‌گذاریم و هم‌زمان که

^{۲۴} «راه کسانی که به آنها نعمت دادی»، حمد: ۷

^{۲۵} «جزء آنها نباشیم که به ایشان غضب شده است»، حمد: ۷

جلو می‌روید باید این‌ها کنار روند، ممکن است زمانی همین یا علی که می‌گویید را شرک و آلودگی حساب کنند چون این‌ها راه هستند و کسی به جاده نمی‌چسبید بلکه در آن امتداد با عشق حرکت می‌کند اما یادش نمی‌رود مسیر چیست، هرچه جلوتر می‌روید دقت بیشتری لازم است و هرچه به سمت آن منبع حرکت می‌کنید باید شایسته‌تر باشید.

سخن ۱۹۵: قرآن می‌فرماید: «وَلَا الضَّالِّينَ»^{۲۶}، گمراهان یعنی کسانی که سرگرم هستند، آنکه غضب است حق را می‌شناسد و سعی می‌کند تعاملی با آن برقرار کند ولو فرعون هم باشد می‌شناسد و می‌خواهد مقابله کند اما یک‌عده سرگرم همین حیات‌اند و با هیچ چیز کار ندارند، شاید قرآن بخوانند اما «فِي أَذُنَيْهِ وَقَرَأَ»^{۲۷}.

سخن ۱۹۶: قرآن می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^{۲۸}، عالمین را باید نشانه حرکت در نظر بگیرید مانند اینکه می‌فرماید: «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ»^{۲۹}، شما هرکجا باشید در طول روز مدام مشرق و مغرب عوض می‌شوند، در اصل زمین ثابت است و خورشید دارد یک حرکت وضعی می‌کند پس عالمین را هم این‌طور در نظر بگیرید انگار نوعی ایستایی یا یک قدرت مطلق مسلط است و ما داریم حرکت می‌کنیم، او دارد از دید ما صحبت می‌کند و حرکت را نشان می‌دهد انگار آن‌طرف ایستا است و پشت و رو برای‌اش فرق نمی‌کند و در نقطه‌ای قرار گرفته که شرق و غرب معنایی ندارند مانند یک شیء را چندبعدی دیدن است، شما موجودی را در نظر بگیرید که دارد گردش زمین را از همه جهات نگاه می‌کند خب حرکت را چگونه می‌خواهید برای او تعریف کنید.

^{۲۶} «گمراهان»، حمد: ۷

^{۲۷} «در گوش‌شان مانع است»، لقمان: ۷

^{۲۸} «سپاس و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است»، حمد: ۲

^{۲۹} الرحمن: ۱۷



سخن ۱۹۷: بعضی می‌گویند عشق به حق داشته باشیم، ما می‌گوییم مگر راه دیگری هم می‌توان پیدا کرد، هرچه ذهن انسان معطوف به آن شود بهترین‌اش نزد اوست، ما درک درستی نداریم و ذائقه‌مان خوب نیست مانند آن بچه‌ای که ممکن است هرچیز کثیف یا خاکی را در دهان‌اش بگذارد اگر نه غیرحق را پرستیدن اصلاً معنا ندارد و هرچه که از حدی به بالا ذهن را معطوف کند پرستش است و در این مقوله اصلاً تعارف ندارند.

سخن ۱۹۸: در مقوله صاحب هر آنچه می‌گوییم را با یک درجه خیلی بالا در نظر آورید مثلاً قدرت یعنی خلاف آن اراده هیچ است، سد وجودی ما محکم است و زمانی که آن را تخریب کنید و به آن معدن وصل شوید ظهور پیدا می‌کند، البته منظور ظهور اجتماعی نیست که در آن قالب و با آن قدرت و با آن ارتباط و صدا همراه می‌شوید، صدا را می‌شنوید اما هنوز مأمن شما نشده چون تمام وجود را به او نداده‌اید مانند خورشیدی که دارد می‌تابد و شما در عمق زمین قایم شده‌اید، کمی به سطح نزدیک شوید گرمایش را احساس می‌کنید و اگر محو او شوید دیگر یک شعاع ازلی می‌گردید پس امتداد و عمر و حقیقت و قیامت معنایش را از دست می‌دهد، تا چه وقت می‌خواهید تنها صدا بشنوید، برگردید سمت‌اش و نگاه کنید، این‌ها فاصله‌های وجودی است که باعث می‌شود نتوانید ارتباط کامل بگیرید، شما سر از خاک بردارید غیر از سمت او نمی‌توانید حرکت کنید که یک سلطنت است و زیاد هم دور نیست، اگر آینه وجود را صاف کنیم و تصویری از او در وجودمان بیافتد دیگر نمی‌دانیم سیر و امثالهم چه معنایی دارد، اصلاً قالب تهی می‌شود، انگار وجود ما سایه‌ها و ذهنیت‌ها هستند

که حرف می‌زنند و می‌بینند و زمانی که این‌ها را کنار بزنید او صحبت می‌کند و او می‌بیند مگر او سیر می‌خواهد، ما نمی‌گوییم سر از خاک درآورد اقلأ کمی به سطح نزدیک شوید تا بیشتر آن گرما را احساس کنید، زمانی که وجودتان با آن حیّ و نور جایگزین شود تازه معنا پیدا می‌کند اگر نه وجود اینوری ارزشی ندارد که ارزش به آن حقیقت است.

سخن ۱۹۹: کشتی نجات؛ انگار طبقاتی دارد که تا عوالم بالا می‌رود و قسمتی از آن دیگر محضر ربّانی است یعنی از یک امن‌زمینی شروع می‌شود و انسان را تا یک حضور یا درک بالای ربّانی سوق می‌دهد، انگار این کشتی بر هزاران بال ملأئک است پس جای گرفتن در آن مقوله کم ارزشی نیست و برای کسی که باراضافه داشته باشد در این کشتی امن وجود ندارد، نمی‌گذارند کسی راحت بین طبقات این کشتی حرکت کند و ما دیدیم کسی که می‌خواست از یک طبقه بالا بیاید هنوز جای چنگ‌های‌اش آن‌جا بود که چرا دارید غیر از ما را با خودتان می‌آورید، کشتی‌ها وجود داشته‌اند، بعضی خیال می‌کردند این کشتی می‌خواهد روی زمین بیاید اما یک حالت قوی است و جذب می‌کند و اگر لازم باشد ما که این‌جاییم را می‌کشد و می‌برد ولو دیگران خیال کنند مرده‌ایم پس ابعاد این کشتی بزرگ‌تر از زمین است و در این کشتی شیطان محبوس می‌باشد چون جایی از وجودش خالی نیست، این کشتی به نوعی خود حقّ است چون دلیل و راهنما یا آنچه به سمت خودش می‌کشانند باز به وسیله ذات خودش است و این یک سیر معمولی نیست.

سخن ۲۰۰: ما این‌همه رفتیم اما هنوز شناختی از او پیدا نکرده‌ایم مانند



یک ماهی‌کوچک در اقیانوسی گیر افتاده‌ایم، سرک می‌کشیم و بالا می‌آییم و در سطح خورشیدی هم می‌بینیم اما حقیقاً نمی‌توانیم بفهمیم کجای کاریم.

سخن ۲۰۱: آن خورشید وجود و آن حقیقت و نور چنان بر بعضی اشخاص می‌تابد و می‌کشد و می‌بردشان که مشخص نیست چه محصولی می‌خواهد بدهد پس باید سعی کنند چیزی جانماند.

سخن ۲۰۲: دست بردن در وجود از افق بالاست و البته در آن افق هم هرکسی هرکاری از دست‌اش بر نمی‌آید، سطوح خودش را دارد و بعضی می‌توانند یک اشکال جزئی را بردارند، یک بار شخصی که سیر را شروع کرده بود آمد و نشست، خب ممکن است شما صحنه را نبینید و ظاهراً دو نفر مقابل هم نشسته باشند اما در اصل دست در وجود می‌رود و چیزی بیرون می‌آورد پس بعضی موارد کوچک و بزرگ را از وجود کنار می‌گذارید.

سخن ۲۰۳: خیلی از ماها خدا را در عمق وجودمان زندانی کرده‌ایم، نه خدا که آن تابش درون را با این خودخواهی و اشکالات در عمق بسته‌ایم و نمی‌گذاریم بیرون بیاید تا ما را نشان بدهد.

سخن ۲۰۴: انسانی که در کمال جلو می‌رود در ابتدا مانند آن کرمی است که پيله‌ای دور خود پیچیده و بعد این پيله باز می‌شود و حرکت می‌کند، ماها به نوعی در همان پيله هستیم و چه بسا خیلی‌ها مان در آن پيله‌ها مرده‌ایم، بعضاً زندگی‌ها مان نباتی شده و دقت نداریم یا

بعضی خیال می‌کنند تا زنده‌اند فرصت دارند اما ما این‌طور احساس نمی‌کنیم، لااقل اگر فرصتی هم باشد یا همان توبه به معنای بازگشت مگر چقدر می‌تواند برگردد، اینکه امان از عذاب پیدا کند یک مقوله است اما وقتی به آنجا که باید نرسیده است چطور، یک گام به عقب از این نردبان کشنده و عذاب‌آور است و ما نمی‌دانیم آن عذاب اصلی چه می‌تواند باشد، حقیقتاً اگر پرده را کنار بزنند و ببینیم با خود چه کرده‌ایم آیا عذاب نیست البته اگر خودی وجود داشته باشد.

سخن ۲۰۵: وقتی درون درست شود کمک می‌کنیم تا شخص این‌طرف را ترک کند که یک‌بار این‌کار را کردیم و شخص در بعد ملک بیرون آمد و یک حیات پیدا کرد یعنی مانند لاشه‌ای از استخوان و چیزهای دیگر که تاریک و متعفن بودند افتاد و خود شخص بیرون آمد و به او گفتیم نگاه کنید که ما تا به حال چه می‌دیدیم، تا چند وقت آنقدر این بعد به شخص غالب شده بود که دقیقاً نمی‌دانست انسان است یا ملک و نمی‌شود گفت بحران هویتی اما بعد دیگری در وجودش باز شده بود.

سخن ۲۰۶: قسمتی از سیر زمانی شروع می‌شود که شخص خواب می‌بیند مثلاً ما نوعی را در خواب می‌بیند و راهنمایی دریافت می‌کند، بعد کم‌کم هوشیاری بالا می‌رود و به صورت محاوره یا صحبت می‌شود که شخص مقابل هم سؤالاتش را می‌پرسد و دیگر پیام یک‌طرفه نیست، بعد که شخص بالاتر آمد این حضور را در بیداری هم درک می‌کند مخصوصاً زمانی که حالت عبادی سنگین دارد و منظور از سنگینی عمق است نه زمان، بعد کم‌کم فضای این‌طرف پاک می‌شود



و به همراه حضوری که اول به صورت تابش و انعکاس بود یا تنها احساس می‌کرد حال کلام را هم می‌شنود و این ارتباط اگر کامل‌تر شود به صورت دوطرفه شکل می‌گیرد. بعد شخص وارد حیطه دیگری می‌شود و مراحل را طی می‌کند، وارد آن تونل نور می‌شود و عوالم را جلو می‌رود و مدام کمال پیدا می‌کند و ممکن است یک درک این طرفی هم به موازات آن پیدا کند مانند درکی از صاحب صدا، بعد این درک همین‌طور کامل می‌شود تا زمانی که وارد بر صاحب صدا می‌گردد و این وارد شدن با آن انعکاسی که بیرون می‌بینید فرق می‌کند، بعد آن صدا و درک حضور متقابل جلو می‌رود و این سیکل با حضور در تمثیل و کلام اینوری کامل‌تر می‌شود.

سخن ۲۰۷: بگذارید آن خورشید ولایت عمق وجودتان را تسخیر کند تا آن زنجیرهایی که دورتان بسته شده جدا شود، آیا این زنجیر طی قرون بسته شده است، به هرصورت آن قدر پلک‌های ما را سنگین کرده که نمی‌توانیم حقیقتی با این وضوح را درک کنیم و تنها چیزی که می‌تواند مؤثر باشد یک الماس برّنده است پس با متلاشی کردن خودخواهی‌ها این بندها را ضعیف کنید و باید از شیطان در هر هیبتی بترسید که هرچه شما را به تاریکی و منفی سوق دهد جالب نیست. هرچه را پس پرده نگه‌دارید یا مخفی و آشکار کنید خدا می‌داند و به حساب می‌آورد و سیر که حقیقی باشد مدام می‌بینید.

سخن ۲۰۸: آن وجود را ذرات می‌شناسند و تنها حضور یک کالبد نیست که بر روی بزرگ‌ترین اجرام مانند کهکشان هم اثر می‌گذارد و مانند نقطه ثقل است، البته جایی که بار منفی است حضور به آن

معنا نمی‌تواند باشد پس از یار بد دوری کنید که نمی‌شود دست در دست خوبان باشد اما چشم و گوش و بقیه هرز برود. به خودتان رحم کنید مخصوصاً آن‌ها که زحمتی کشیده‌اند و به جای این که خستگی را با رسیدن رفع کنید به خود زخم زنید، گناه به تدریج شما را مانند گوشتی که در معرض آفتاب گذاشته شده است فاسد می‌کند و زمانی می‌شود که انسان از گند وجود خود بدش می‌آید، مخصوصاً که در سیر باشد.

سخن ۲۰۹: ماها داریم تبخیر می‌شویم چون فضای هستی تحمل غیر را ندارد، جنس‌مان حقیقی نیست و قرار است له‌مان کنند، عصاره‌مان را با قیامت می‌گیرند و مابقی‌اش می‌سوزد که حقیقت‌مان را می‌خواهند و اگر نبودند خوبان چه بسا صدمه جدی هم خورده بودیم.

سخن ۲۱۰: چند الیاف و بافت روی هم جمع شده است و هرکدام دارند کار خودشان را انجام می‌دهند و ما یک آگاهی که به نوعی سوار بر آن هستیم و این مرکب خسته می‌شود و می‌خواهیم سوار مرکب دیگری شویم پس ما یک ذهن هستیم و اگر ذهن ما را به یک ماشین بدهند چه می‌شود، همان‌ایم و انگار تنها لباس‌مان را عوض کرده‌ایم.

سخن ۲۱۱: سفر به حق در هیچ زمانی کار راحتی نبوده است، حتی در حواریون کسانی هستند که هنوز کامل اهل مسیر هم نشده‌اند، آیا می‌دانید اهل حق شدن یعنی چه، منظور ما از نور و توجه و تزکیه نه فقط یک نور سطحی است که باید آن قدر جلو بروید تا به آن نور قدرتمند و به آن یقین مطلق برسید و زمانی که به آنجا برسید دیگر



من نیستید، باید تاریکی‌هایی که در این میان است را مدام کم کنید تا آن حقیقت در شما متجلی گردد.

سخن ۲۱۲: حقیقت ربّ در انسان ممکن است پایدار گردد و در جلوه‌های دیگر نمی‌بینید که لااقل در گستره ما این‌طور است، زمانی که مقابل آن تابش عمیق قرار می‌گیرید قرار نیست دنبال چیزی بگردید، تنها در مقابل آن نور و حقیقتی که وجودتان را فرا گرفته کرنش کنید، کسانی که به این سطح می‌رسند انگار پاره‌تن ما هستند، یعنی هرچه بخواهد آن شخص را جدا کند انگار قسمتی از وجود ما را جدا می‌کند، این یک انتخاب عامه نیست که باب یقین یک باب باز نیست.

سخن ۲۱۳: گوشه‌ای از زندگی خود را می‌گوییم؛ در قبر می‌خوابیدیم تا بیدار شویم، بعدظهرها روی آسفالت داغ پشت‌بام خانه‌مان که سطح‌اش از خانه‌های دیگر بلندتر بود نیمه‌برهنه غلط می‌زدیم و می‌گفتیم خدایا ما را از گناهان پاک کن که داغ بود و می‌سوزاند و ما می‌چرخیدیم و توبه می‌کردیم چون خوانده بودیم در زمان رسول خدا شخصی در بیابان و در میان ریگ‌های داغ توبه می‌کرده است، ما این‌طور زندگی کردیم و جلو آمدیم.

سخن ۲۱۴: نمی‌خواهیم دلسرد کنیم اما هنوز معنای دقیق توبه را نفهمیده‌ایم که چطور یک عمل حذف می‌گردد، با شناختی که ما پیدا کرده‌ایم هیچ موردی لااقل راحت پاک نمی‌شود یا شاید برای آن‌هایی پاک می‌شود که می‌خواهند به سطوح حداقلی آن‌وری برسند. شما می‌خواهید در حقّ حل‌شوید، کسی که نخ‌ از ناحقّ با اوست یا کسی

که تاریکی با اوست یا آن که سوءاستفاده کرده یا گنه‌کار است مگر اصلاً می‌تواند نزدیک شود، درحقیقت شدن یعنی عین حق بودن پس هیچ چیز نمی‌شود برد که حتی محبت‌غیر را قبول نمی‌کنند.

سخن ۲۱۵: یکبار فضای قبر را درک کردیم و دیدیم آن‌جا که انسان دراز کشیده درپچه ذهن بسته نیست و شما اعمال و کارهاتان را مدام می‌بینید، خب تا کی می‌خواهید به یک اشتباه نگاه کنید زمانی که دست هم کوتاه است، باید اسم زندگی را فرصت می‌گذاشتند و نمی‌دانیم چیست که ما را این‌طور گرفته است. اسیران خاک چه اصطلاح زیبایی است یعنی دیگر هیچ فرصتی نیست. ممکن است بیست میلیون سال به یک عمل نگاه کنید و کاری هم نمی‌توانید انجام دهید، چه زجری می‌دهد اگر بد باشد و چه صفا و نوری اگر خوب باشد، بعد ماها دنبال آتش می‌گردیم، این مقوله می‌تواند به نوعی خشم خدا باشد.

سخن ۲۱۶: یکبار جوانی نزد ما آمد و صحبت می‌کرد که می‌خواهم کلاس زبان بروم و برنامه‌هایی برای آینده دارم، خب ما هم‌زمان پرونده شخص را می‌بینیم و پرونده‌اش را که ورق می‌زدیم دیدیم خالی است، همین‌طور که داشت صحبت می‌کرد گفت یکبار شخصی پرید جلوی ماشین‌ام و رفت، ما پیش خودمان گفتیم خبری هست و دارد می‌آید و دیگر به نوعی منتظر بودیم که به فاصله چند هفته در اتوبانی تصادف کرد و خونریزی مغزی شد و از بین رفت پس سن و سال مهم نیست و نمی‌دانیم این طرف به چه دل خوش کرده‌ایم.

سخن ۲۱۷: ما در خدا و در نورحق هستیم، تنها باید این کالدها را



بشکافیم و آلودگی‌ها و تاریکی‌ها را کنار بزنیم تا او را درک نماییم. نوری که ماها می‌رسیم با نور اصلی فاصله دارد، نور اولیه ممکن است درک یا شمیم و ترنمی از آن رحمت حق باشد اما به‌مرور که جلومی‌روید و فاصله‌ها را کم می‌کنید حق است، هرچه جلوتر می‌رویم داریم این دریچه را باز و سالم می‌کنیم تا ارتباط قوی‌تر شود و زمانی می‌رسد که شما دیگر تقریباً حل شده‌اید و اراده‌تان عین اراده‌حق و حضور و آگاهی‌تان مطلق است و تشکیک و ابهام ندارد که اگر به این‌جا برسید حیات حقیقی درک می‌شود.

سخن ۲۱۸: یک‌بار چنان توضیح می‌دادیم که صاحب‌الأمر چه سلطنت قوی و محکمی دارد که شخصی می‌پرسید پس خود حق چه، او جایگاه خودش را دارد و جز حق انسان‌های کوچک‌تر حل می‌شوند، منتها ایشان قابل درک‌تر هستند که وسعت حق را نمی‌توانید جمع کنید، خب مقابل کوه بزرگی ایستاده‌اید و عظمت‌اش شما را می‌گیرد اما ناقض آن نیست که خوشیدی عالم‌تاب وجود دارد، صاحب‌الأمر هرچه دارد از خدا دارد.

سخن ۲۱۹: بعضاً در سیر آن نور قوی در وجود شخص وارد می‌شود و یا آن حقیقت پای در وجود می‌گذارد و آن‌ها که سیرشان کامل نیست انگار دیگر نیازی به این سیرهای سطحی یا افقی ندارند پس آنکه پشت این صحنه است عیناً داخل می‌آید و شخص را از آن طرف به بیرون هل می‌دهد که این می‌تواند یک حد اعلاء باشد و آن انسان کامل یا آن نورحقیقی یا آن عنایت حق به مرور جایگزین می‌شود اما ظاهر همان است، ابتدا احساس می‌کنید خورشید دارد می‌تابد و داغات می‌کند و

کمکم متوجه می‌شوید چه نور عمیقی است چون دیگر در عمق وارد شده‌اید. پس می‌خواهیم ظاهر فرد بماند و قالب درونی را عوض کنیم و آن نور حقیقی پشت این آینه بشری قرار بگیرد.

سخن ۲۲۰: انسان‌ها انگار تنها چند لایه تاریک یا صفحات ذهنی هستند و هرچه آن حقیقت نزدیک‌تر می‌آید این‌ها پاک می‌شود، آنچه می‌خواهیم حفظ‌اش کنیم و نگران بقاء‌اش هستیم، زمانی که آن حقیقت و آن بقاء‌الله بتابد و وارد شود حیات حقیقی است و این‌ها حیات نیست.

سخن ۲۲۱: یک‌بار مقوله‌ای در سیر ما اتفاق افتاد و آنچه به عنوان حقیقت دریافت کرده بودیم که مانند وجود درونی یا مجاور انسان است به یک عمق رفت، حتی آن‌ها که نمی‌دیدند می‌گفتند یک انرژی بود که دیگر نیست و همه درست می‌گفتند. خب از جهتی سخت بود اما خودمان خیلی سبک و راحت شده بودیم و دیگر آن احساس تنش یا فکر و از این دست را نداشتیم که البته بعد از مدتی به خواست خودش تغییر شد و توانست کمی قوی‌تر برگردد، ما انسان‌ها مانند جلد هستیم و اصل همان حقیقتی است که وجود دارد.

سخن ۲۲۲: آن‌ها که در بعد حقیقی و نور جلو می‌روند انگار از اعضای یک پیکره می‌شوند، زمانی که انسان‌ها رشد کنند هرکدام مانند تکه‌های پازل جای خودشان در آن پیکره قرار می‌گیرند پس زمانی که انسان‌هایی ناقص باشند این پیکره تکمیل نمی‌شود و بهتر آن است که به طریق اولی همه به کمال خودشان دست پیدا کنند.



سخن ۲۲۳: معرفت عین آبی است که در وجود انسان‌ها جاری شده و رشد می‌دهد پس باید در ماهیت گیرنده‌ای باشد که آن رشد را بگیرد، مگر بعضی مقوله‌ها که بر مدارحق است. آن نور آن قدر قوی و قدرتمند است که وقتی در ذهن بتابد هرچه هم ساحران دنیا شعبده کرده باشند پاک می‌کند، زمانی که آن نور می‌تابد کم‌کم انسان تنها نیاز به همان نور دارد اما چه بازی‌ای با ما کرده‌اند که فقط همدیگر را می‌بینیم.

سخن ۲۲۴: یکی از نشانه‌های توبه حقیقی پشیمانی به دل است، زمانی که شخص یاد مقوله‌ای می‌افتد و هنوز روی او اثر می‌گذارد یا آنکه در ذهن‌اش پروسه‌ای را دنبال می‌کند پس پشیمان به دل نیست. ما توبه‌ای می‌خواهیم که نه فقط از یک کار خاص باشد بلکه بتواند آدم را به آن اصل برگرداند، آیا تا خودش نخواهد فایده‌ای دارد، خب او حقیقت است پس ریا نمی‌خواهد یا هرآنچه عکس خودش است نمی‌خواهد. اگر زمانی ماها در آینه حقیقت به خودمان نگاه کنیم چنان ناموزون دیده می‌شویم.

سخن ۲۲۵: خودسازی باید درون وارد شود، تزکیه یعنی آن قدر ناخالصی‌ها از بین برود که آن گوهر وجود انسان یا زر نابی که در وجود ما ودیعه است نمایان شود پس تزکیه تنها به معنای دستمالی برای پاک کردن نیست، فاصله انسان با خدا چقدر کم است و ما چقدر دور می‌زنیم، تنها دو گام است یک گام از خود رستن و گام دوم به حق پیوستن، آیا فاصله زیادی است، ماها عادت کرده‌ایم در قسمت تاریک وجود بمانیم.

سخن ۲۲۶: وجود شخص باید غنی و پر باشد پس در سیر جلو می‌آید و این پرده‌ها می‌افتند، ممکن است یک نور سطحی داشته باشد و همین‌طور پله‌پله، تا آن نور حقیقی و اصلی که خیلی سنگین و وزین است و بقیه کنار آن مانند سایه هستند که آن نور می‌تواند قسمتی از حقیقت وجودی شخص یا حتی همه آن را به نوعی شکل دهد، مثلاً زمانی که نگرانی در چهره کسی می‌بینید به اراده حق آنچه می‌خواهید در آن نور و آن طرف شکل می‌گیرد و به راحتی در دنیا تصرف می‌شود.

سخن ۲۲۷: از نظر شما عمر دارد می‌گذرد اما از نظر ما گذشته است، در این بُعدی که وارد شده‌ایم همه چیز عیناً بوده و هست یا آنکه خواهد هدایت شود شده است حال اگر نام‌اش اختیار یا جبر یا حرکت است. زمانی که شما از جنس نور شوید تازه به جایگاه حقیقی‌تان می‌رسید اگر نه یک انسان ضعیف هستید و چون در سطح پایین هستید راحت هم له می‌شوید، اما زمانی که بالا می‌آیید احساس می‌کنید اراده و تسلط روی شما کمتر است و عیناً اراده دیگری می‌باشد، انگار حک شده است.

سخن ۲۲۸: حقیقت وجودی انسان به نوعی ربّ را می‌خواهد حال در هر ابعادی که باشد، اما بعضی مواقع چون آن حقیقت زیر خاک مانده یا عوامل منفی آن سرمایه را کم و زائل کرده پس این صفات تنها در راستای ذهن بشر، مانند میل به بقاء، برای ما می‌ماند، انسانی که مدام می‌بیند همه دارند پوسیده می‌شوند و از بین می‌روند چرا این میل او سالیان از بین نرفته و حتی کم هم نشده است، یا این که هر فرد می‌خواهد بالاتر باشد، خب اصل صفات درست است و هیچ فردی



نباید کم باشد و «هر عدد به علاوه بی‌نهایت می‌شود بی‌نهایت» پس علی‌الظاهر هرچه باشید توفیر چندانی نمی‌کند.

سخن ۲۲۹: به مرور حتی عرفان ما هم به نوعی تصنعی شده است مانند گل‌های مصنوعی، خوب شعر می‌خوانند یا حس خوبی دارند اما در عمل این که عرفان نیست بلکه باید شما را چنان در آن جذبه و عمق ببرد که هیچ حجابی تا آن معدن عظمت باقی نماند و زمانی که به آن‌جا اتصال پیدا کردید به نوعی آن قرار پیدا می‌شود اگر نه انسان خالی ضعف است، به همین دلیل آن‌ها که هنوز سیر بالا را آغاز نکرده‌اند یا تنها توحید نظری دارند ممکن است زمانی که در جامعه وارد می‌شوند یا رنجشی برای ایشان حاصل می‌گردد صدمه ببینند یا برای‌شان بحران ایجاد شود چون دقیقاً نمی‌دانند مسیری که آمده‌اند یا آن شخصی را که شناخته‌اند حقّ هست یا نیست.

سخن ۲۳۰: آن‌ها که سیرشان قوی شده است زمانی که به مراحل بالاتر برسند حتی راهنمای‌شان را هم دیگر در قالب فرد نمی‌بینند، راهنمای حقیقی آن است که بتواند شما را از خیلی مقوله‌ها جدا کند و تنها بحث کلام نیست اگر نه نفس انسان بالفطره او را می‌شناسد، گرچه او را هم نشناسد رشد را می‌شناسد.

سخن ۲۳۱: این زیباست که ظرفیتی در وجود باشد و به‌جای این‌که هدیه‌ای از آن‌طرف برای این‌طرف بیاورید بتوانید همه را در آن فضا وارد کرده و جای دهید، بعضاً توان شما به توان فردی که در مسیر است افزوده می‌شود و با آن قدرتی که وجود دارد و حتی می‌توان

نام‌اش را شفاعت گذاشت شخص را کمک می‌کنید تا در آن مسیر مدام جلوتر رود که بعضی قسمت‌شان است و در این وجود یا این مسیر وارد می‌شوند. برای همین از اهل بیت که دریچه حقیقی هستند با عنوان صراط نام برده می‌شود که البته تنها بُعد افعالی نیست.

سخن ۲۳۲: ماهیت هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند منتها ممکن است نوع حرکت‌ها و سیرها شبیه به هم نباشند، مثلاً بعضی مواقع انگار پس پرده ذهن تابیده می‌شود و تا بخواهد این جلوه‌گری کامل شود طول می‌کشد.

سخن ۲۳۳: نفهمیدیم این لوح و قلم با ما چه کرد، انگار اصلاً خارج از آن نیست و بعضی مواقع خود ما هم می‌مانیم که آیا انسان حالت دومی می‌تواند اختیار کند یا همه دقیقاً مشخص است، حتی احساس می‌کنید که در انجام معصیت هم اختیاری با شما نیست، خب «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^{۳۰} اما در اصل تواشکالی هست و با معصیت نشان داده شده و آن عیب باید درمان شود.

سخن ۲۳۴: تا زمانی که آن حقیقت در وجود جایگزین نشود یا آن زر وجود این طرف نمایان نگردد شخص آن ارزش واقعی را پیدا نمی‌کند، ممکن است در عمق وجود ما نورانیتی باشد. تزکیه شده عین طلای خالص است و ارزش بالایی دارد اگر نه غیر آن کم هستیم.

سخن ۲۳۵: بعضی سیر ذهنی می‌کنند و نور در آینه ذهن‌شان می‌تابد و ممکن است نورانیتی کسب‌کنند البته برای آنها که در بافت وجودی‌شان

۳۰ «هیچ نیرو و توانی جز از سوی خداوند بلندمرتبه و بزرگ نیست»، مجلسی،

بحارالأنوار، انتشارات دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۶۲ ه. ق.



به آن نور رسیده باشند، اما بعضی دنبال خدای حقیقی هستند و می‌گویند ما سیر درونی کردیم و اکنون می‌خواهیم به جایی برسیم، خب تا زمانی که آن قدرت را بیرون و در زندگی نبینید نمی‌شود، نه این که ترنمی حس کنید که هرکس می‌تواند حس کوچکی از خدا در زندگی‌اش داشته باشد، باید آن حقیقت یا این که دارید از دست حق می‌گیرید را به عینه ببینید که این یعنی دارید در نور حق حی می‌شوید. پس همه چیز نه تنها برای تان پاک شده که دیگر وجود ندارد، عیناً از او گرفته و به او می‌دهید و هیچ غیر او نمی‌بینید و می‌شود گفت این سیر حقیقی است.

سخن ۲۳۶: ما دنبال حقیقت هستیم نه این که مقوله‌ای پیدا کنیم تا ما را سرگرم نماید، برای همین زیاد به عبادت سطحی توصیه نکردیم چون به صورت حقیقی باید رسید. زمانی که تربیت از نوع ربّانی باشد و دست در آن دست گذاشته شود دیگر خودش می‌کشد و می‌برد، لازم بداند بچه را می‌گیرد، لازم باشد نعمت می‌دهد یا می‌گیرد یا قربان می‌کند و می‌برد تا ساخته شود. البته هرکس که به این سیستم و راه گره می‌خورد حتماً پروسه‌ای از قبل بوده است.

سخن ۲۳۷: ما عمده درکی از آن حقیقت هستیم پس انسان را به عنوان صاحب اراده در این حیطة نمی‌شناسیم که هرکس یک آینه‌دار کوچک یا بزرگ از آن حقیقت است و ما با هیچ چیز غیر از حق سروکار نداریم. پس چرا گرفتار می‌شویم یا چرا آن خدایی که وعده داده کمک می‌کند نیست، چون ما در قسمت تاریک وجود ایستاده‌ایم و این جبر نیست و به خود ایستاده‌ایم پس راحت هم به ما ظلم می‌شود.

سخن ۲۳۸: قسمتی از مسیر، سیر است اما قسمتی را او باید صدا کند و بخواهد که خواست خدا یک خواست معمولی نیست، اگر شما در وجودتان شوق حقیقی داشته باشید حتماً او دارد صدا می‌کند و زمانی که آن جذبہ دارد انسان را می‌کشد لابد چیزی هست. سعی کنید در سیر با خودتان صادق باشید، شما می‌خواهید به آن سمت بروید و او نور و حقیقت و زیبایی است پس شما هم باید از آن جنس شوید.

سخن ۲۳۹: بحث ما شاید عرفان نباشد و حقیقت است که هرکس باید پیدایش کند، قسمتی از پاکی و طراوت با عبادت به دست می‌آید اما هر چیز بهایی دارد و اگر آن را می‌خواهیم باید بهایش را هم بدهیم که بهای این حقیقت از خود گذشتن است. باید ابتدا یک گام از خود بیرون بگذارید تا بفهمید اطرافتان چه خبر است پس زمانی که فهمیدید راهنمایی می‌شوید و جلوتر می‌روید.

سخن ۲۴۰: زمانی که آن دریچه اصلی به قلب و وجود شما باز شود دیگر چه می‌ماند، تمام این سیر و شهود و فضاها برای همین است، تا زمانی که تنها آن حقیقت بماند و در اصل قیامت فردی شود و آن حقیقت در وجود شما قیام کند پس قیام وجودی شکل بگیرد.

سخن ۲۴۱: ما در سیر شخصیت جدیدی از فرد درست نمی‌کنیم بلکه پیرایه‌هایش را کنار می‌زنیم تا آن حقیقت باطنی نمایان شود، آنچه که ممکن است در کالبد بعضی از ماها وجود داشته باشد، خیال نکنید ذهن شما طلب می‌کند بلکه آن حقیقت در حصار مانده و می‌خواهد بیاید پس ما و شما لازم نیست کار زیادی بکنیم. در اصل شما می‌خواهید



وارد حیطه او شوید و او به تمام زوایای وجودی بصیر است.

سخن ۲۴۲: وقتی آن نور بتابد خودبه‌خود ممکن است انسان دیگر آن حرص سابق به خوردن یا خوابیدن یا خیلی مقوله‌ها را از دست بدهد، انگار بذر وجودی که در ذهن انسان است سالم می‌شود و کم‌کم نمی‌خواهید جز آن چه او می‌خواهد، مخصوصاً اگر یک نور قوی بتابد که عالم هم طاقت نمی‌آورد چه رسد به ما!

سخن ۲۴۳: چرا زمانی که آن حقیقت در وجود کسی می‌آید یا شخصی برزخ را درک می‌کند و خواب‌اش را می‌بینند فضا سرد و تاریک است، انگار دارد رجوع به خود می‌گردد و نمی‌شود تنها به عنوان یک گستره نگاه‌اش کرد که این خود تا «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^{۳۱} می‌رسد یعنی بازگشت به خود تا به صورت مرحله‌ای سمت او بازگشتن.

سخن ۲۴۴: صحنه‌هایی که ماها در آن حضور داریم نسبت به حقیقت واقعی نیست که یک الیاف پراکنده است پس اصل این‌جا نیست، جایی افتاده‌ایم که ابعادش را هم نمی‌دانیم، چطور توانستند ما را این‌طور به زمین ببندند، خب چرا این قدر به تفکر توصیه می‌شود، تا بتوانیم آزاد شویم، سعی کنید از مدار توحید دور نشوید. اگر از جنبه عرفانی نگاه کنیم آیا خدایی که در ابعاد خودش درک نشود را می‌توان خدا نامید.

سخن ۲۴۵: همه ما به نوعی درون خود دفن‌ایم پس باید از این وجود، از این خود و از این سرگرمی و بازیچه بیرون آمد. ماها داریم می‌میریم

۳۱ «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». از خداییم و به او بازمی‌گردیم»، بقره: ۱۵۶

و در بُعد حقیقی بعضی از ماها شاید مرده باشیم که مسیحا دمی می‌خواهد تا زنده‌مان کند و آن حیات را بدهد. آیا کسی که خالصانه او را طلب کند گمراه می‌شود.

سخن ۲۴۶: یا درست بیاید یا بمیرید، اگر به حقیقت زنده نشوید مرگ است. ما می‌گوییم هستیم اما قرآن می‌فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^{۳۲}، چه کسی توانست به درجه وجه الله برسد پس همه‌اش فناء است، حال نام‌اش را گور یا قیامت یا هرچه بگذارید.

سخن ۲۴۷: مثال دنیای ما این است که همه در یک عظمت یا اقیانوس یا سیالی افتاده‌ایم و مقوله‌ای به نام مادیات هم گذاشته‌اند که همه می‌خواهیم دست ببریم یا با هم بجنگیم تا به آن برسیم که مانند تخته‌ای روی آن اقیانوس است اگر وجود داشته باشد، جز نورحق چه هست، زمانی که خدا همه چیز را آفرید آیا به او زیاد یا از او کم شد، ما همه یک حس هستیم و شاید به همین دلیل شبیه به هم نیستیم.

سخن ۲۴۸: بعضی موارد آدم را از درون اسیر می‌کنند مانند طاغوتی که از بیرون انسان را به اسارت می‌کشد و راه‌اش تعبّد است که جز با بندگی صحیح و درست راهی برای آزاد شدن نیست، بندگی خدا فرق می‌کند، ماها کم هستیم و نیاز به اطاعت داریم که نفع ببریم اما بندگی او راه آزادی است. آن قوای برتر که با عنوان قضاء می‌شناسیم مانند رودخانه‌ای جاری است و کسی گریزی از قضاء الهی ندارد چون محکم جاری شده است اما زمانی می‌توانید از این جریان و این

۳۲ «هرچه جز ذات پاک الهی هالک‌الذات و نابود است»، قصص: ۸۸



اقیانوس سر درآورد که مطیع و تابع حقّ باشید.

سخن ۲۴۹: راه‌عشق برای حرکت و رسیدن خوب است اما ارابه‌ای است که سوارش را زود می‌اندازد پس سعی کنید با عبادت یا نیک‌بودن یا بها دادن خدا را نگه دارید و بخرید تا آن ارتباط شما را حفظ کند و مواظب باشید بعضی مقوله‌ها تنها به صورت حس برای‌تان نماند، راه خدا این نیست که همیشه یک احساس خوب داشته باشید، راه خدا مسیر درست رفتن است اما اصل وجود حرکت می‌باشد.

سخن ۲۵۰: حقیقت وجودی در اصل تابش درون کالبدی نام دارد، آن نور حیّ است پس علم و شعور و آگاهی و قدرت است و منظور نوری نیست که از ما رد نشود که ما و زندگی‌ما و هر مقوله‌ای در آن نور ثبت است عین یک لوح!

سخن ۲۵۱: آنچه در بهشت وجود دارد توصیف می‌شود و درک می‌شود و تبدیل به لذت می‌گردد، حال اگر مقوله‌ای مستقیم درک شود چطور، قرآن می‌فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^{۳۳}، انگار بطن خودمان است و به ظاهر یک روکش یا یک مجسمه گچی روی آن کشیده شده است پس ماهیتاً از او دور نیستیم اما فطرتاً در سطح درک پایینی قرار گرفته‌ایم، به نوعی ما دنیا را تشکیل داده‌ایم و سطح درک ما دنیا شد، خارج از اراده حقّ وجود نداریم و اصلاً نیستیم که اراده حقّ را کنار یا مقابل خود ببینیم. زمانی‌که تابع آن نور شوید بهشت‌تان می‌شود قرب، اما هرچه سطح پایین‌تر باشد می‌شود مانند همین دنیا!

^{۳۳} «و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم»، ق: ۱۶

سخن ۲۵۲: ما نمی‌خواهیم برویم که می‌خواهیم آن حقیقت را این‌جا بیاوریم، یعنی هرچه فاصله است برداریم، این مقوله یک نعمت الهی است اما از مطالبات بشری نیست که مانند بقیه مقوله‌ها بعداً باعث برتری‌جویی عده‌ای شود، چون در کارگاه‌حق همه ما نقش‌ایم و آن کارگردان یا نقاش نقش ما را تعیین و هدایت می‌کند و ما از خودمان حتی رنگی هم نداریم و به دنبال کمال خود هستیم پس منافاتی ندارد و زمانی‌که آن خورشید حتی به جامعه خسته‌ای هم بتابد تأثیر دارد.

سخن ۲۵۳: زمانی بر سینه انسان سنگینی می‌آید و انگار سینه فرد باب می‌شود و حتی ممکن است کسانی از این باب وارد شده‌اند، یک‌بار شخصی که دیدی پیدا نکرده اما حس‌اش قوی بود و به او گفتیم وارد شو احساس می‌کرد به سپر خورده است، یعنی آن‌قدر این درب محکم است که نمی‌شود وارد شد و البته بعضی هم عبور می‌کنند.

سخن ۲۵۴: زخم‌ها سرمایه شما هستند پس آن را بی‌مهری خدا یا قسمت تلقی نکنید که عین تازیانه‌ای به شما می‌زنند تا بلند شوید و پر هم حساب می‌کنند اگر خوب بلند شوید، سخت نگیرید که چرا این‌طور و از خدا بخواهید که ما را ببخش، کهنه‌گی ما را گرفته است و با این سرما و تاریکی که در بعد بشری است چطور ما را به خودمان بیاورند.

سخن ۲۵۵: تابش در وجود باید کامل شود یعنی از این دنیا تا قبل و تا بعد، نوری که ممکن است در وجود بتابد برای رشدی که باید انجام شود کم است و آن‌جا دیگر بحث زمان مطرح نیست، آن شعاع



می‌خواهد به هر قیمتی، ولو لازم باشد دوباره چهره‌ای از خاک به خود بکشد یا در برزخ، حلقه الهی‌اش کامل شود. ما یک‌بار به شخصی گفته بودیم ممکن است در برزخ کلی به یک صحنه نگاه کنید و در لایه‌هایی سالیان متمادی شاید میلیاردها بمانید، خب آن صحنه‌ای است که شخص نور را می‌گیرد مانند پازلی که تکمیل می‌شود، بعد علت را جویا شدیم که انگار نور کامل به آن شخص نتابیده بود اما باید آن نور را بگیرد تا رشد کند.

سخن ۲۵۶: دل خیلی مهم است و بریدن برای انسان اصل مهمی می‌باشد، دل مرکز است و انگار آن انوار ربّانی را جذب وجود می‌کند، دل که برگردد نظری نیست و اعمال‌تان بازی و لقلقه زبان می‌شود یا حرکات عبادی‌تان عین یک عروسک می‌گردد پس دقت کنید دل برنگردد، آنچه گرفته‌اید کم نیست مبدا بگیرند.

سخن ۲۵۷: یک‌بار فضایی درک شد که بوی قرب دارد و انگار مجاور رحمان است، به قبل ما ربط دارد، قبل از این حضور فیزیکی و انگار روی آن سبز شده‌ایم و رشد کرده‌ایم. این فضا هم‌زمان مجاور ما و با ماست، حقیقت ماست و جلوه نیست که کر و کور و گنگ شود و آنچه این‌طرف می‌بینید جلوه آن‌طرف است، مثلاً ما آن‌جا می‌بینیم شخص در کسوت خوب و زیبایی است اما این‌طرف قسمتی اشکال و تاریکی است، خب این‌جا می‌شود پنهان‌اش کرد اما آن‌جا عیناً دیده می‌شود و نافرمانی شخص می‌گردد که حال آمده این‌طرف تا درست‌اش کند پس آن‌جا به شکلی در نمی‌آیید و شما می‌دید، وجود دارد و ما روکش را کنار می‌زنیم، کسانی آن‌جا شکل و وجود پیدا کرده‌اند و انگار او از

جنس خودش پرورش داده و اولیاء شده‌اند، حیات واقعی آن جاست و اینجا جلوه خفیفی از آن است پس گول نخورید که صحنه فقط همین جا نیست.

سخن ۲۵۸: یکبار که با شخصی در محلی نشسته بودیم یک دفعه خیلی واضح فضا تغییر کرد و انگار ما و آن شخص هم تغییر کردیم و این تن و لباس هم طور دیگری بود و انگار روی زمین نبودیم پس درکی شد از عالم مجاور که احساس می‌کردیم مقطع یا سالیان زیادی چنین مقوله‌ای نبوده است، این‌گونه اتفاقات بیان‌گر سند حقانیت شیعه می‌باشد، فضای «رَبِّ الْعَالَمِينَ» را درک کردیم، قرآن می‌فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، نه دنیا و آخرت که این دو عالم، در فضایی که ما می‌بینیم او دقیقاً رَبِّ است و حاکم یا در کسوت سبحانی نیست بلکه همه‌چیز را دارد پرورش می‌دهد، در همه چیز هست و با همه‌چیز رشد می‌کند و رَبِّ ماهیت آن است، خودش در هدایت و در وجودتان است. اگر این طرف دستی به دعا بردید، آن دست را آن‌جا بلند کرده‌اند. کامل خودش است و رشد و بالندگی می‌کند و ماها این طرف افتخار می‌کنیم. یاد آن متن قدیمی افتادیم که «یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود».

سخن ۲۵۹: بحث معرفت و شناخت مهم است و باعث می‌شود کم‌کم از این پوسته زمینی جدا شویم و به سمت آن اصل و حقیقت و کمال حرکت کنیم، آیا بدون سعی و تلاش ممکن است، البته میزان هم وجود دارد، ممکن است ما کوهی از اعمال داشته باشیم اما در پیشگاه حق آن‌طور ارزشی نداشته باشد که همیشه نوعی هوشمندی و تفکر کنار



این مقوله هست و این نیست که ما چشم بسته راهی را انتخاب کنیم.

سخن ۲۶۰: این مسیری است که انسان می‌خواهد یک انتخاب توحیدی داشته باشد و انتخاب توحیدی یعنی ابراهیم، حتی ابراهیم که بزرگ است هم باید آزمایش شود. یک نشانه جلو رفتن بریدن است و نمی‌شود تمام وجودتان گیر باشد و بگویید داریم می‌رویم، البته به جز قسمت‌هایی که در بوته آزمایش قرار دارد. تا گسستن و رستن نباشد طبعاً رسیدنی نیست، مگر در اوهام!

سخن ۲۶۱: بعضی مدام می‌گویند با تاریکی‌ها مان چه کنیم، خب اگر شخصی این‌طور ادامه دهد مشکل روانی پیدا می‌کند و مانند خودآزاری مدام خودش را مقصر می‌داند، بحث کم بودن است و طینت انسان این‌طور می‌باشد، یعنی نمی‌تواند آن عظمت را درک کند و ارتباطی برقرار نماید پس باید با رشد به آن برسد.

سخن ۲۶۲: باید همه چیز از غیر خدا شسته گردد و همه او باشد که نمی‌شود همه مقوله‌ها تنها ذهنی باشد. قسمتی هم با سیر تکمیل می‌گردد و کم‌کم انسان از خود بیرون می‌آید، چو از خود رستی به حق پیوستی و باید نفس را رسیدگی کنید تا رشد کند، ولو نور را هم درک کردید از نفس غافل نباشید.

سخن ۲۶۳: کسی که می‌خواهد به جایی برسد اکیداً نباید ظلمی همراهش باشد ولو به گذشته هم برگردد و باید تا جایی که می‌تواند از آن دوری کند. باید جنبه بریدن از خلق را داشته باشد ولو گوشه‌دل

هم جایی گیر باشد تکان نمی‌خورد. اصل دیگر عبادت است که به جز با عبادت و تمرین بندگی نمی‌تواند جلو برود. دیگری بصیرت است که قسمتی از آن با مطالعه به دست می‌آید و قسمتی با درک مسائل اجتماعی، یعنی بدانند چه مسیری را انتخاب می‌کند که از خودش باید شروع کند و به مرور جامعه اطرافش که او را حلقه زده‌اند. دیگری عمل است و خودش را گول زده آن کسی که احساس کند بی‌عمل ممکن است به جایی برسد.

سخن ۲۶۴: هدایت یافتن مرحله‌ای است اما از دست دادن شاید زیاد سخت نباشد، مخصوصاً زمانی که هنوز دست آدم به جایی نرسیده باشد، موردی که خیلی بد است این که دل انسان از آن منبع هدایت برگردد، دل که برگردد کلاً برمی‌گردد. سستی یا اهمال و حتی خطا قابل جبران است اما دل که برگشت دیگر جایی آن‌جا ندارید و کسی منتظر نیست.

سخن ۲۶۵: از آفات دل حبّ معصیت است که آن را سیاه و تاریک می‌کند، معصیت به معنای عصیان است و شخص عدول از حقّ می‌کند، گناه را تقصیر و کوتاهی معنا می‌کنند اما عصیان آن‌جاست که مانند فرعون می‌ایستد.

سخن ۲۶۶: خدا بخیل نیست که چیزی را به فرد ندهد یا جلوی آن را بگیرد و عمده می‌خواهد ما را آگاه کند، بچه‌ای که دوست دارید را مریض می‌کند یا موردی را می‌خواهید و دیر به آن می‌رسید، چون همه این‌ها بازی است، بشر هم زیر بار نمی‌رود و هرچیزی را می‌خواهد به



نوعی پوشش دهد و حاضر نیست به آن اصل برگردد، خوب است که خداوند خسته نمی‌شود، تا کی می‌خواهد منتظر ما باشد، میلیاردها می‌آیند و جایی روزنه نوری پدیدار و مسیح می‌شود، یا زمانی اهل بیت می‌آیند که زود هم از بین می‌برند و حال کتاب‌هاشان را درس می‌دهند، اما فکر نکنید ایشان را خاک کردید و از بین بردید چون آنها با کسانی که می‌خواهند هستند، «شهری است پر ظریفان و از هرطرف نگاری»^{۳۴}، خوشا به حال آنان که در آن شهرند.

سخن ۲۶۷: ما در این بُعد و با این روابط با هم هستیم اما دقیقاً نمی‌دانیم ماهیت از کجاست یا چرا بعضی ضعف‌ها در صحنه دنیا برای ما رخ می‌دهد یا بعضی جنبه‌های مثبت پررنگ‌تر می‌شود، مشخص نیست یک انسان از کجا تا کجاست، می‌تواند تا یک سطح خیلی پایین یا تا بالاترین سطح‌ها باشد. در این بُعد کوچک حضور دنیوی یا محل ابتلاء چند واحد بیشتر نداریم پس آن را با مستی طی نکنید، از نظر ما تمام شده است، از نظر شما دارد تمام می‌شود و از نظر بعضی هم که تمام شدنی نیست، خیال می‌کنند نیم خطی است و از یک نقطه به دنیا آمده‌اند و همین‌طور ادامه دارد، حال که پاره خط است و شانس هرکس کجا تمام شود.

سخن ۲۶۸: هر حرکتی تقریباً سیر است منتها زمانی که با علم و بصیرت و قدرت، خدا را در همه‌چیز درک کردن یا محو شدن بقیه موارد باشد مدام کامل‌تر می‌گردد، زمانی کسی فشار می‌آورد تا بتواند سنگی را جابه‌جا کند و نمی‌تواند، خب فعل و انفعالی انجام می‌شود

اما شاید اثری دیده نشود و زمانی که توانست آن مانع را جابه‌جا کند می‌گوییم سیر جنبه حقیقی پیدا کرد.

سخن ۲۶۹: یک بار فضایی ایجاد شد و آن‌جا نور و انرژی را طوری احساس می‌کردیم که حال خاصی پدید آمد و دیدیم ما هم تشعشع شده‌ایم، یعنی ما بودیم و منبع بود و یک تشعشع که این تشعشع ادامه دارد. در آن بُعد زمان ارزشی نداشت و مفاهیم عوض می‌شدند.

سخن ۲۷۰: امامان معصوم مسیر و صراط و روشنایی‌اند اما این که ما حق را با کسی در ترازو قرار بدهیم، اصلاً چنین قیاسی نداریم. یک‌بار فردی با یک شخصیت معنوی حضور را درک می‌کرد اما نمی‌دانست پس این پرده کسی نیست، خب معنای آن شخصیتی را که می‌خوانید برای‌تان مهم است نه آن تنی که در خاک خوابیده، زمانی که فرد جلوتر آمد و در مرحله‌ای که به آن حقیقت و بُعد رسیدیم گفتند نقاب علی را بردار، چون می‌خواستند ببینند نور به سراغ‌اش آمده است نه فرد و عنوان. نور خیلی مهم است که نمی‌خواهند شما در عناوین بمانید و چون دوستان‌تان دارند به آن سمت می‌خوانند تا نور را درک کنید.

سخن ۲۷۱: باید فرد را کنار بزنید که فرد عروسک است، منتها ابتدا اشکال ندارد چون ذهن آمادگی ندارد و شما نمی‌توانید راحت با یک دریا ارتباط برقرار کنید پس ذهن‌ات ماهیتی پیدا می‌کند که از آن نور در وجودش هست، حال نباید اجازه بدهید که آن ذهنیت اسیرتان کند و آن نور را هم نباید رها کنید و سمت خودخواهی بروید چون آن هم غرور است و شیطانی که سجده نکرد، هرچه او بگوید باید گوش کنید



ولو این‌که بگوید سجده کن.

سخن ۲۷۲: انسان کامل می‌تواند در مسیر شما آزمایش قرار دهد و حتی می‌تواند شما را وسوسه کند، آن نوری که پس صحنه است در چشم و دل انسان کامل می‌باشد و می‌خواهد آنچه را که او می‌خواهد. ممکن است مربی آن مقطع ساکت بنشیند تا ببیند فرد چطور گذر می‌کند.

سخن ۲۷۳: هر چه جلو می‌آیید پوسته‌ها می‌افتند که البته کار کردن در این مقوله هم راحت نیست، یک‌بار شخصی نزد ما نشسته بود و یک‌دفعه تا سه نسل‌اش عقب رفتیم که خوب بود اما نسل بعدی را گیر داشت و باید جدا می‌شد، چون این شخص مانند میوه‌ای به آن درخت است و تا آن را جدا نکنید رشد نمی‌کند. هم‌زمان یک‌سری مقوله‌ها از فضای جلوتر هم درک می‌شود که این شخص در مسیر زندگی‌اش چه سیری را طی می‌کند یا این‌که پس از ترک این صحنه چه می‌شود.

سخن ۲۷۴: درک آن است که به وجود بنشیند، مانند وحی که اصلاً نمی‌توانید از آن جدا شوید. ابتدای درک و یقین، علم و بینش است که ما بیان می‌کنیم و گاهی به بصیرت و علم می‌بینند، اما اصل‌اش این است که شما در یقین قرار بگیرید یعنی درک کامل که عمده‌اش نتیجه سیر است، باب معرفت را برای کسی باز می‌کنند که اهلیت داشته باشد.

سخن ۲۷۵: ذکر از حالت لسانی آغاز می‌گردد و تا ذکر قلبی و وجودی می‌رسد، که ذکر وجودی باید به شما ارتباط بدهد، یعنی زمانی‌که

گفتید «الله» آهن در دست‌تان ذوب شود، ذکر حقیقی آن است که شما را بکشانند و ببرد پس احاطه می‌کند یعنی شما می‌کشید و او می‌کشد. تا زمانی که در عالم محسوسات باشید ذکر هم نسبی است اما زمانی که از آن جدا شوید فرق می‌کند، ذکر «وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ»^{۳۵} دارد از اکسیژن هم برای ما مهم‌تر می‌شود و انگار باید از آن ارتزاق کنیم و باید این حقّ و حقّ‌پرستی را در وجود بکشانیم، نمی‌توانید نفس بکشید و با او زنده می‌شوید که هر چه جلوتر روید نیاز حقیقی‌تر می‌گردد. پس بحث ایمان ذهنی نیست و همانطور که حقّ وجود دارد این مقوله هم وجود دارد و عین یک نیاز در وجود شما است و نمی‌توانید از آن جدا شوید.

سخن ۲۷۶: ذکرعبادی تکرار الفاظ مقدس تا ساختن کاخ تجلی در ذهن است، ذکر ابعاد مختلفی دارد و باید آنقدر بگویید تا کانال ذهن آن ارتباط قوی و کامل را به شما بدهد. ذکر یادآوری می‌کند و خلسه نیست، می‌خواهد باب هدایت و حرکت را برای شما باز کند و تنها الفاظ نیست.

سخن ۲۷۷: دیوار خودخواهی‌ها دیوار بلندی است و آن شاهد غیبی و آن نور پس این دیوار منتظر است، بعضی می‌خواهند به این دیوار گریزی بزنند اما زیر آوارش می‌مانند مانند آنها که چند حرکت انجام می‌دهند و بعد دچار خودخواهی یا حس آقایی و سروری می‌شوند، سعی کنید در زندگی و کار و نیات طوری باشید که اگر جایی هم گیر داشتید خدا به قاعده لطف حمایت کند. هرانسان انگار نرّه‌ای از او

^{۳۵} «و نپرسیم جز او را»، فرازی از اعمال مشترکه ماه شعبان، شیخ عباس قمی، مفاتیح‌الجنان، انتشارات اسوه



در وجود دارد پس مجاز نیستید حریم فرد را بشکنید یا فرد را لگدمال کنید.

سخن ۲۷۸: از خود رستن؛ قسمتی رشد و قسمتی همت است، مانند جوجه‌ای که دارد در تخم شکل می‌گیرد و به مرور رشد می‌کند و کم‌کم آن قالب تنگ می‌شود، بعد قوی‌تر می‌گردد و ارتزاق می‌کند، کم‌کم احساس می‌کند این پوسته کوچک است و همت می‌کند و پوسته را می‌شکند پس باید شکست، البته زمانی هم در سیر ممکن است از بودن خسته شوید، مانند احساس قدمت و کهنه‌گی که در سیر به ما دست داده است و این خستگی زائیده تفکر نیست که وجود دارد.

سخن ۲۷۹: فاصله خود با خدا گاهاً فاصله زیادی به نظر نمی‌آید، اما چاله‌ای ترسناک دارد که می‌توان به صراط تعبیر کرد و آن نفس است که راحت نمی‌گذارد عبور کنید و آدم را پایین می‌کشد و راه نجات این است که آدم به خدا پناه ببرد، اما نه این که از ابزار استفاده نکند پس از ابزاری که داده استفاده می‌کنید و از او هم کمک می‌گیرید.

سخن ۲۸۰: رسول خدا می‌فرماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^{۳۶}، می‌توان عادی به این حدیث نگاه کرد که این نور عین خود رسول است و همه چیز مظهر اوست، ترجیحاً برای ذهن ماها که این طرفی به قضایا نگاه می‌کنیم همه‌چیز را در آینه یک نفر دیدن نوعی کفر یا به شرک نزدیک است و مقوله دیگر این‌که باطن رسول آن نور و حقیقت است و آن نور

^{۳۶} «أَوَّلِينَ چیزی که خدا خلق کرد نور من بود»، قندوزی، ینابیع المودّه، نشر سال ۵۱۳۰۲ ق.

است که گه‌گاه خودش را در کلام رسول یا در وحی نمایان می‌کند یا پر و لبریز می‌شود یا خیلی قوی در جامعه جاری می‌گردد و سنت‌ها به وجود می‌آید یا گه‌گاه عتاب می‌کند، حال این‌که بازتاب این نور چه می‌شود کسی نمی‌داند، مثلاً زمانی‌که در آستین علی (ع) رود ذوالفقار را می‌چرخاند.

سخن ۲۸۱: وحدت وجود دارد اما نه وحدت خالق و مخلوق، همین نور که جلوتر می‌رود کم‌کم می‌شود یک نور سنگین، می‌شود وحی که تابناک است، یا می‌شود قضاء و قدر، یعنی همه چیز در اوست، علم است، آگاهی است، مانند علوم غریبه نیست یا سفر کالبد و روح نیست و زمانی‌که به آن سطح برسید شما هم می‌شوید عین آگاهی و حضور!

سخن ۲۸۲: ما در نماز می‌گوییم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»، اما جز دروغ نگفته‌ایم، زمانی‌که او را نه دیده‌اید و نه درکی کرده‌اید و یا تا کمی فشار می‌آید به نزدیک‌ترین وسیله کناری‌تان دست دراز می‌کنید و حتی خواهش می‌کنید خب دروغ است پس اگر در زمره نیکان نباشیم ممکن است در زمره دروغ‌گویان باشیم. پرستش فقط آزاد شدن از بت‌های درونی نیست بلکه این است که بیرون هم دست به هرچه دراز نکنیم، پرستش فقط خم و راست شدن نیست بلکه این است که وقتی خم شدیم و سجده شدیم دیگر نتوانیم بلند شویم، چون او تابنده است و وجود دارد و اگر قسمتی از وجود شما او را درک کند دیگر نمی‌تواند بایستد. برای شخصی که قسمتی باز شده بود می‌گفت بخشی از وجودم آن‌طرف است، یعنی قسمتی از وجودش که او را درک کرد در آن بُعد دیگر سجده است.



سخن ۲۸۳: حقّ مانند یک عصاره است، شکل می‌گیرد و وجود دارد، توصیفی نیست، زمانی که آن نور بتابد هرچه از جنس غیرحقّ است خودبه‌خود مضمحل می‌شود، حال آن نور و جلوه‌گری در عصای موسی یا هرچه باشد. زمانی که شما در امتداد آن نور باشید از هرچه این‌طرف مانع قرار می‌گیرد نباید نگران باشید چون شاکله اصلی به حقّ و نور است و این‌ها که می‌بینید مقابل آن نور سایه‌اند.

سخن ۲۸۴: کسانی که این نور به مرور در وجودشان انباشته می‌شود دریچه‌ای به آن فضا می‌گردند و گه‌گاه ممکن است دست حقّ از آن دریچه بیرون بیاید و کاری انجام بدهد، این عالم دور شده و دنیا و دنی است اما آنچه پس این پرده و نور دیده می‌شود حقیقت است.

سخن ۲۸۵: ذهنیت زائل می‌شود اما شخص از او راهنمایی می‌گیرد پس یک سیطره روحی است و شخص کم‌کم می‌خواهد آن آگاهی شود، اگر در ابتدا حتی مختصات خود و اطراف و کارهاتان را نمی‌دانستید یا دقیق نمی‌توانستید رصد کنید الآن کلاً تسلط بالایی پیدا می‌کنید و به حیطه‌ای می‌رسید که مقدر می‌شود و بعد خواسته‌تان را در طبق می‌دهند.

سخن ۲۸۶: یک‌بار همین‌طور که نشسته بودیم دست گرفتیم و خواستیم برای شخصی آن ارتباط برقرار شود و اتصالی باشد، جالب این‌که برای هر مقوله‌ای نشانه‌هایی هم می‌گذارند، مثلاً شخص می‌گفت همان مقطع اشکالی هم در چشم من وجود داشت و به خاطر کمی فشار عصبی آب مروارید آورده و حتی مطالعه عادی هم سخت بود که برطرف شد.

سخن ۲۸۷: آن جلوه‌هایی که ممکن است انسان در این سیر ببیند از بالاترین حدی که ذهن می‌تواند زیبایی را به تصویر بکشد هم خیلی بالاتر است، مضافاً به این که هیچ قیاس این طرفی ندارد. زمانی که نورهای سطحی چنان بی‌قرار می‌کند، آن را چطور تاب بیاورند، آن‌جا که وارد شوید دیگر نوعی حضور است و آن جلوه یا شاهد ربّانی که می‌بینید.

سخن ۲۸۸: یک بار گوشه پرده کنار رفت که ما دیدیم و حالت غش افتادیم، مراحل را که طی می‌کنید و جلوتر می‌آید بحث حضورخودش است و دیگر نقش نیست، رنگ نیست، تفکیک نیست، هیچ نیست اما احساس می‌کنید اوج قدرت، اوج زیبایی، اوج همه چیز در آن است، در آن واحد و صمد که درک می‌کنید، البته به اندازه‌ای که بشود، گاهی از جوامع انسانی دور و در طبیعت مشهودتر است چون انسان ممکن است تاریکی داشته باشد و آن جلوه‌ای که می‌بینید چنان مرصع و زیباست، ابتدا او را می‌بینید، بعد که جلوتر می‌روید در هر جزء هم می‌بینید، انگار در هر سلول نشسته است، در هر ملکول هم هست و می‌گویید او با آن عظمت تا کجاها هست، همان تصویری که می‌بینید عیناً و جزء به جزء در تمام ذرات هست، بعد می‌فهمید حتی چرخش دور هسته هم اوست، بعد درون هسته می‌روید و می‌بینید در همه چیز به وضوح همان جلوه است.

سخن ۲۸۹: زمانی که به کوه نگاه می‌کنیم نور می‌بینیم و احساس می‌کنیم یک جلوه است که نشسته و انگار حجاب یا پرده‌ای جلوی خودش گرفته و به شکل کوه درآمده است، وقتی آن پرده را که مانند



پارچه یا عبابی است از جلوی خودش کنار می‌زند می‌بینید چه عظمتی است و چنان آن نور در هیبت نشسته قیام یا قیامت می‌کند و از پشت آن جلوه بلند می‌شود که دیگر اصلاً قیاسی نیست، می‌شود ستون، اوج زیبایی، اوج قدرت و دوباره که می‌نشینند همین کوه‌ها را می‌بینیم.

سخن ۲۹۰: درخت را که می‌بینیم انگار شاهی درون آن است و این درکی از آن زیبایی یا آگاهی است که دارند، اگر کمی پرده کنار رود و آدم از بُعد ملکوتی حقایق را نگاه کند دنیا زیباست، یکبار که باران می‌آمد شخصی پرسید باران چیست، وقتی می‌پرسند ما نگاه می‌کنیم، ببینید تا کجا می‌کشانند که حاضر نیستیم یا اصلاً نیستیم که نگاه کنیم، دیدیم هر قطره باران بر ملکی است که مقرر شده است آن را بیاورد و در جای خودش بگذارد و آن ملک چنان نور و جلوه و زیبایی دارد که چند لحظه داشتیم آن صحنه را نگاه می‌کردیم، خب آیا آدم احساس تنهایی می‌کند.

سخن ۲۹۱: اوایل خوشحال بودیم که داریم جلو می‌رویم و بعد فکر می‌کردیم این‌که دقیق نفهمیم و راحت باشیم هم نعمت است، یعنی به جای این‌که جزء خوبان باشیم آدم خوبی باشیم، خب خیلی راحت است چون هرچه کنار می‌رود سخت‌تر و پذیرش آن سنگین‌تر می‌شود، مخصوصاً که در ابعاد انسانی می‌خواهید درک بالایی پیدا کنید، اما اصل این است که شما با سیر، حقایق را درک می‌کنید و هیچ‌کس هم بدون پروسه خاص در آن قرار نمی‌گیرد، مثلاً شما می‌گویید شخصی آمد و نشست اما ما می‌دانیم انسان باید پا روی دل بگذارد تا بالا بیاید و همراه شود. شما شاید از بُعد این طرفی نگاه می‌کنید اما روال عادی نیست.

سخن ۲۹۲: شخصی می‌گفت همه آن مواردی که حکایت و داستان بود و صدها سال فاصله داشت را آدم به نوعی می‌بیند که چقدر نزدیک است. یکبار شخصی را دیدیم و احساس کردیم شفاعت نامه‌ای با اوست و آن را باز کردیم که از کجاست، دیدیم از حضرت زهرا(س) است و گفتیم این برای دیشب است، گفت بله دیشب دلم شکسته بود و درب این خانه رفتم، خب مواردی که گفته شده همه‌اش اصطلاح نیست، می‌آید در وجود شما می‌نشیند و خودبه‌خود فیضی که باید به شخص می‌رسد.

سخن ۲۹۳: گاهی آن جلوه خودش جلو می‌آید، انگار هرکدام از اولیاء را که صدا کردید یک شاسی بود که فشار دادید و ماها مانند آن کودکی هستیم که خوشش می‌آید و مدام تنها همان شاسی را فشار می‌دهد، جلوتر هم که بروید باز علی‌اعلی را درک می‌کنید، شما باید جدا شوید که هرجا وارد شوید او هست، اگر توانستید سبقت بگیرید. هرجا رفتیم دیدیم علی هست و رسول خدا رد شده است، بحث مذهبی نیست و زمانی که وارد می‌شوید می‌بینید بوده‌اند یا هستند و شما درک بالاتری می‌گیرید و هرچه آینه دل تابناک‌تر باشد طیف وسیع‌تری را می‌تواند درک کند، انسان می‌تواند آن قدر اسیر ماده شود که در بند یک زنجیر باشد و می‌تواند آزاد باشد و تا کجاها برود.

سخن ۲۹۴: سیری که وارد شده‌ایم عین یک پیکره، شخص را می‌گیرد و در خود می‌کشد و خواب و بیداری‌اش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و آن قدر به عمق می‌برد که دیگر جایی برای پای‌گذاشتن ندارد، هرکس را به نوعی در خودش هضم می‌کند و پرورش می‌دهد و انگار زیاد بحث



اعمال و کردار نسبت به آنچه که دارد می‌گیرد نیست، در صورتی که اگر شخص بخواهد یک سیر کمالی ساده را طی کند تا حتی به یک اوهام برسد نمی‌شود اما به لطف خدا چه بابی است که این‌طور باز شده است، جالب این است که کنه مطالب را آن‌که اهلیت دارد درک می‌کند و آن‌که با خودش فاصله دارد نمی‌فهمد و خسته می‌شود.

سخن ۲۹۵: اگر دست خالی بروید خبری نیست چون ما نمی‌دانیم از اینجا که برویم قرار است از کجا سر درآوریم، وقتی سنگ لحد را گذاشتند تازه می‌خواهیم از خواب بیدار شویم پس می‌پرسند آیا رسول نفرستادیم، آیا پیام ما به شما نرسید، چه می‌خواهیم بگوییم، بگوییم هیچ رسولی نیامد مگر این‌که استهزاء کردیم، وقتی قدر ندانیم و حرکت نکنیم همان است.

سخن ۲۹۶: ایمان باید عمقی و حقیقی باشد و در سطح است که می‌شود تظاهر کرد، بعضی می‌گویند اگر دست ما به خدا برسد اما وقتی پرده کنار می‌رود می‌بینید او طلبکار است نه ما، می‌گویید به من ظلم کرد، می‌گوید چرا گذاشتید، می‌گویید نیاز داشتم، می‌گوید چرا از من نخواستید، می‌گویید خواستم، می‌گوید اگر از من خواستید پس چرا به این و آن گفتید، از خدا حقیقت ایمان را طلب کنید که نور است، صراط و وجود است و سعی کنید آن طوق بندگی را به گردن بیاندازید و از هرچه غیر اوست دست دل بشویید.

سخن ۲۹۷: باید در وجود خودمان از عطر و بوی او پر شویم که قدم گذاشتن در غیر از راه او برابر سوق به سمت تاریکی است. شخص

سالیان رفته و حال که به ما رسیده می‌گوید چه کنم که درآیم، بعضی در قطب وجودشان دفن شده‌اند و دیگر به راحتی نمی‌توانند نفس بکشند و به همین خاطر است که بیدار نمی‌شوند، ما هم که سراغشان می‌رویم آن حقیقت وجودی که پس پرده است می‌گوید مرا رها کن، حال چه رسد که این قطب و سردی را در جوامع در نظر بگیرید. پس پرده وجود حقیقتی است که اگر بیدار شود شخص و پیرامون‌اش را در بر می‌گیرد. می‌گویند فلانی مرد، خب مگر اصلاً زنده بود، مگر بیدار بود، مگر حی بود.

سخن ۲۹۸: برای روشنایی قلب باید چه کنیم، ترک معصیت، بعد، ترک معصیت، بعد، عمل صالح و بعد، عشق به حق. تا شما ظرف را تمیز نکنید آن عشق ورود ندارد که حتی ورود هم داشته باشد حق نگاه‌اش نمی‌کند، این مسیر مانند مدرسه نیست که عیناً بیایند و ثبت‌نام کنند، هرکس گوشه دل‌اش جایی برای خدا باشد در این مسیر هست. خدا بی‌کس نیست و دست خدا در جامعه رها است و ما نمی‌گیریم و مانند آن کودکی هستیم که دست را رها کرده و دویده در حوادث و کوچه و خیابان، مدام هم می‌گوید کمک و باز می‌دود.

سخن ۲۹۹: هرچه بخواهید عمده‌اش در بندگی است، آسایش دنیا، سیر، نکاوت، اگر صد خواستید هزار می‌دهند، اگر هزار خواستید ده هزار می‌دهند پس باید با بندگی بخزیم و از سیاه‌چالی که در آن گرفتاریم بیرون بیاییم به امید روزی که نور را ببینیم.

سخن ۳۰۰: اگر انسان را آن‌طرفی نگاه‌کنیم، می‌شود این وجود را به



«عَرْشُ الرَّحْمَنِ» نسبت داد وقتی وحی در آن است پس وحی همیشگی است و قطع نمی‌شود، کسی از رسول جلو نمی‌زند اما این پوسته‌ها می‌افتند. وحی آن نیست که ما نظاره‌اش می‌کنیم بلکه آن ارتباطی است که به ما داده شده و در قلوب ماست، هرچه پاک‌تر کنیم حتی از الفاظ هم معانی زیباتری برداشت می‌کنیم.

سخن ۳۰۱: انسان کامل از خدا می‌گیرد و واسطه نمی‌خواهد، ضمیرش مطلقاً از خدا جدا نمی‌شود ولو زبان‌اش بایستد، از شدت نیاز نمی‌تواند بایستد و فشاری را تحمل می‌کند، عالم محسوسات را تهی می‌بیند و آن جذبه قوی است، اما انسان مجموعه نیازمندی‌ها است و زمانی که آن ارتباط برقرار شد ارتباط دیگری معنا ندارد. ماها غرق خاک‌ایم، حال آنکه در آب غرق شده لا اقل گه‌گاه نوری احساس می‌کند.

سخن ۳۰۲: دل تارنمای فیوضات ربانی است، از خلق بریدن یعنی نگذارید تاریکی از تاری که در وجودتان است بالا رود اما فیوضات از آن‌طرف پایین بیاید. خب شما حاضر نیستید به کسی صدمه بزنید اما زمانی که فیوضات باشد و فقری را ببینید در او محوید و دوست دارید هرچه دارید بدهید، اگر لباس تن است بدهید، اما نباید بگذارید از این‌طرف آلودگی بیاید که حریم حق است و باید حفظ شود. اگر آلودگی راه بدهید کم‌کم این کانال را می‌بندد و قفل می‌کند، اشتباه نکرده‌ایم اگر بگوییم انسان از کانال دل رد می‌شود و به آن درک حضور وارد می‌گردد.

سخن ۳۰۳: بابی که در سینه قرار دارد انگار ورودی است، حکمت

است و منطبق می‌شود. گاهی باید نور را در انکار یا در اعمال پیدا کرد، چشم‌مان را به تصاویر جلب کردند، دهان‌مان را با مزه‌ها سرگرم کردند، دل‌هامان را با عشق‌های زمینی خوش کردند، یعنی هر کانال را به طریقی پر نمودند و این‌طور به معنویت هم نمی‌رسیم چه رسد به درک بالا!

سخن ۳۰۴: یک‌بار فضایی را درک کردیم و جایی رسیدیم که نهایت رسول است و هستی برای اوست، در آن گنجینه این‌طور ثبت است، فضای خیلی جالبی است که همه بودند و حال سنگین نبود، حتی آن فضایی که بعدملکوتی درک می‌شود نسبت به ارتباط اصلی کم رنگ است، انگار عیناً در آن نور حقیقت هستیم و یک لایه‌اش می‌شود آن بُعدی که ما وارد شدیم اما اصل آن حقیقت مطلق است و آن نوری که ما را در خودش دارد، به نوعی مفهوم صمد است یا همان پر که هیچ به او کم و زیاد نمی‌شود.

سخن ۳۰۵: نوع بشری که از آینده احساس می‌کنیم جالب است، گونه جدیدی که از خود بشر شکل می‌گیرد انسانی است که به نوعی زیر دستان‌اش پر دارد و راحت می‌رود. هرکجا خشکی باشد آرام می‌گیرد و در آن، زمان زیاد مشخص نیست، انگار روی بستر دریا هم آرام می‌گیرد، جنس‌اش خیلی لطیف شده است و قابل قیاس با این جسد خاکی که تجزیه‌پذیر است نمی‌باشد.

سخن ۳۰۶: شخص به تجلی می‌رسد و در آن قبیله یا محل تجلی‌ها خبری هست پس زمانی که آن تجلی به دست رسول‌خدا قربان و



پذیرفته درگاه احدیت گردد ظهور الهی سالک انجام می‌شود، اما مان
ما حضور داشته‌اند اما ظهور فرق می‌کند، ظهور یعنی جلوه ربّانی نه
تنها پس‌پرده که در این بُعد هم قابل‌درک باشد.

سخن ۳۰۷: بر اثر رشد، نفس دیگر داخل نیست و منطبق می‌گردد،
زمانی آن پشت مخفی است و زمانی که ظهور کند می‌تواند یک جلوه
باشد در ابعاد کوچک‌تر، انگار رشد می‌کند و از آن چاله تاریک بیرون
می‌آید، آیا غیر از نور می‌تواند مقابل نور تحمل کند پس باید جسم تبدیل
شود و از آن جنس گردد و ممکن است حالت رقیق پیدا کند و خیلی
چیزها انگار از آن عبور می‌کند، تدریجاً به نور تبدیل می‌شود و حالتی
دیگر پیدا می‌کند، یک حالت ثبات که همان نفس است اما حلاوت ایمان
را چشیده و به نوعی پیکره نور می‌شود و یک نوع جلوه است.

سخن ۳۰۸: آن دیواره که اراده بشری را محدود می‌کند یا آن سد
نورانی که مسیر را مشخص می‌نماید چیست، انگار ما عین غباری
هستیم که بین نور حرکت می‌کنیم، نه حرکت که می‌چرخیم، آن نور
چیست که این‌طور احاطه دارد و انسان چه کاره است، ما عیناً و مدام
داریم می‌بینیم و مسیر دقیقاً همان است و مشخص است، انگار ما را
در آن نقطه از هستی قرار داده‌اند، اختیار نمی‌بینیم.

سخن ۳۰۹: حقیقت وجودی هست و باید از عمق وجود شخص
صدای‌اش کنیم، ما می‌توانیم ملکات روحانی شخص را این‌طرف صدا
کنیم و با نیرویی آن دیواره و سد تاریکی‌ها و نابسامانی‌ها یا هر آنچه
نمی‌گذارد او بیاید به لطف حق برداشته شود و آن جلوه به این‌طرف

نزدیک گردد، تا چه زمانی انسان خودش را در آسمان‌ها و جاهای مختلف ببیند پس باید یک برگشت این طرفی هم داشته باشد، که این جلوه در اصل خود ربّ در بُعد یا صورت شما است، اما این جلوه آن چیزی نیست که ما می‌خواهیم بلکه قسمت کوچکی از آن پازل است و به مرور می‌خواهید یا می‌خواهیم که تکمیل گردد. حقیقت وجودی می‌تواند از انعکاس اعضاء و جوارح باشد تا ذهنیات و تخیلات، آنچه خدا می‌داند.

سخن ۳۱۰: قالب الهی یکی از اسرار غیب است، حقّ می‌خواهد جلوه‌گر شود و شما کمک می‌کنید تا آلودگی‌ها را برداریم، مانند وجودی که از تخم یا پیله درآمده است و می‌خواهیم تکه‌هایی که روی او مانده را برداریم، دقت کنید که از اوّل وجود نداشته و شکل گرفته پس هرچه در طبیعت می‌بینید عین درس سیر و عین ذکر است، انسان بدون خدا شاید صفر مطلق باشد. عمر دارد این قدر راحت و سریع ورق می‌خورد، کسی مانند ما که این‌جا قرار دارد مگر چند وقت با این پوسته کار دارد و این هویت کجا می‌رود، خیلی وحشتناک است.

سخن ۳۱۱: دیوار اراده الهی؛ عین یک دیواره است که کشیده شده و سوق می‌دهد، از این طرف که نگاه کنید جبر است و آن دست دارد شما را می‌کشد اما زمانی که شما به اختیار دست شاهی را می‌گیرید آیا جبر است، عین زیبایی و عین لطف است، جبرظالمانه نیست که حضور عاشقانه است، کسی را که مال خودش کرده می‌خواهد بکشد و ببرد و خودش هادی او است. هرکجا کژی باشد احتمالاً امتحانی را رده‌ده‌اید یا دارید رد می‌شوید یا دارد شکل می‌گیرد، حقیقت عین



راستی است و با ناراستی نمی‌شود آن را در وجود آورد، شما مجموعه انتخاب‌هاتان هستید ولو همه را هم نتوانید فعلیت بدهید. خدا در ما نیست، در باطن این هستی است و می‌خواهد از نوع انسان جلوه‌گری کند، هزاران انسان می‌آیند یا هزاران هزار تا چه کسی به سرمنزله مقصود برسد.

سخن ۳۱۲: شما با خدا نیستید و نمی‌توانید باشید که دوری پیدا کرده‌اید و دستی که به سوی‌تان آمده را رد کرده‌اید. سرنوشت را چه کسی نگارش کرد، قلم در دست او بود اما رنگاش را که انتخاب کرد، به جای این‌که بگوییم از هر چه غیر تو است دوری می‌جوئیم از او دوری جستیم، خدا را در هرچه دیدیم رها کردیم و بعد می‌خواهیم باب باز شود. بالاترین باب توحید است که فکر نکنیم برای کسی راحت باز شود، جایی که وحدانیت مطلق می‌شود و حضور او قابل لمس است که این لقاء حساب نمی‌شود و لقاء جایی صورت می‌گیرد که هزاران خدا در جزء‌جزء وجود تالو پیدا کند، ببینید باید چه بشوید تا بتوانید او را درک کنید، خدا را با چشم‌سر که نمی‌شود دید و آن نورمطلق هر نوری را به آن بارگاه راه نمی‌دهد که ممکن است نور جاهایی بنا به خاصیت‌اش انحراف پیدا کند.

سخن ۳۱۳: سیر به حق فاصله گرفتن از صفات رذیله است که صفات حق عین خداست اما خدا عین صفات نیست. خدا در طلب ما و پیرامون ما است اما بعضی جای دیگر به دنبال فضای ربّ می‌گردند، ما با این گوساله سامری عجین شده‌ایم، همین خودپسندی که در وجود داریم. درمان عین درد است و کسی که از درد فاصله بگیرد درمان نمی‌شود

پس می‌توانیم اینطور دعا کنیم:

«ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی برآسایم زین حجاب جسمانی»^{۳۷}

سخن ۳۱۴: دل نتوانستید ببرید، روی که می‌توانید برگردانید، نور مقوله کمی نیست، نمی‌گوییم خدا عین نور است اما این نور می‌تواند درک بالا یا یک ارتباط قوی به ما بدهد، هر جا پذیرا شدیم یعنی قدمی در این مسیر گذاشته‌ایم و هر قدمی که روی زمین برمی‌داریم در نموداری بالای سرمان ثبت می‌شود.

سخن ۳۱۵: با اخلاص از طوفان‌ها در امان می‌مانید، چون هرکس وارد این باب شود آزمایش می‌شود، باب هدایت اهل بیت این‌طور است، شخص باید امتحان شود تا چه کسی همراه و چه کسی سست است، ما آرام می‌نشینیم اما خودش موج ایجاد می‌کند.

سخن ۳۱۶: یک‌بار که ما در فضای جوار ربّ قرار گرفتیم آن قدر ذهن‌مان مملو شد انگار بلوک بزرگی از اطلاعات به ما دادند که یک آن شارژ می‌شود، بعد از آن فهمیدیم این‌که می‌گوید: «قرآن نزول یک‌باره داشته و بعد به مرور بر ذهن و زبان پیامبر جاری شده است»^{۳۸} یعنی چه، حال اگر آن فرد دست به کاری بزند می‌خواهد چه شود.

سخن ۳۱۷: انسان عین گلبرگ‌های گل مدام بعدهای مختلف پیدا می‌کند و چه زیبا گفته‌اند گل محمدی، وقتی وجود پیامبر را از بعد حقیقی نگاه می‌کنید معنای گل را می‌فهمید و این‌که چرا این گل را به

۳۷ شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲۵
۳۸ طبرسی، تفسیر مجمع البیان، انتشارات مکتبه آیه‌الله العظمی المرعشی النجفی، سال ۱۳۵۶، قم



رسول خدا نسبت داده اند، هیچ چیز بی علت نیست و انگار هر ورق یک بعد و حضور است.

سخن ۳۱۸: رسول خدا به ما چه عرضه کرد و ما کجاییم، تنها به یک قرآن در گوشه خانه‌ها ختم شد، هدایت زنده است و تمام درک‌هایی که می‌گیریم از اوست، خب رسول خدا باز کرد و اگر حسین^(ع) نبود این طومار پیچیده شده بود پس لطف خاصّ است و قرار نیست همین‌طور به ما و شما بدهند.

سخن ۳۱۹: مقطعی این مقوله نادر بود اما الآن دقیقاً مشخص است، مسیر هم دارد مشخص می‌شود، حتی بُعدهایی که شکل می‌گیرند هم مشخص است، انگار دارد بوی مهدی می‌آید و این رنگ و بو خیلی جالب است. شخصی می‌گفت چند مرتبه ذکر یا الله گفته و یک‌دفعه در بُعد معنوی وارد یک وادی شده است، می‌گوید در آن فضا بودم و زمانی دیدم انگار می‌خواهند من را از آن فضا بیرون بکشند، خودش متوجه نشده بود و در واقع بعد از نماز از حال رفته بود و همسرش می‌گوید چندین دقیقه طول کشید تا او را به هوش آوردم پس یک درک از آن عظمت می‌کند و خیلی خوب است که این‌طور پرده از دل کنار رود.

سخن ۳۲۰: ماها این‌طرف شاید زشت و زیبا یا کم و زیاد باشیم اما همین چهره‌ها در بعد رحمانی‌شان چه نورانیت و زیبایی و قداستی پیدا می‌کنند، ببینید عجب نقاشی است، زنهار با پوسته‌ها سرگرم‌مان نکنند. پس کنار که می‌دهیم مقوله دیگری است و قالب الهی جلو قرار می‌گیرد و بعد آنکه می‌تواند نوری بتابد کمک می‌کند و آلودگی‌ها را برمی‌دارد که آن ولایت را می‌خواهد.

سخن ۳۲۱: اگر بگوییم پس حیات مهدی است اشتباه نکرده‌ایم، ماها درک نمی‌کنیم. قرآن می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»^{۳۹} و دانشمندان می‌گویند حیات آنجا به وجود می‌آید که آب و خشکی به هم برسند، در تفسیر این آیه هم می‌گویند به حضرت مهدی برمی‌گردد، عالم این طرف عکسی از آن طرف است و این‌جا آب است یعنی تا این حد لازم می‌باشد.

سخن ۳۲۲: درکی از عرش که به وجود شخص نشسته باشد انگار قسمتی از همان عرش است، وجود یک گستره و یک وادی می‌باشد، ببینید انسان چه هست، زمانی وجود انعکاسی است و در عرفان به جایی می‌رسد و می‌گوید: «در پس آینه طوطی صفت‌ام داشته‌اند»^{۴۰}، اما این حقیقی است و به نوعی یک ارتباط سنگین با ربّ برداشتن که خیلی مهم است.

سخن ۳۲۳: عالم مجاور سنگین و انگار نورمصطفی است یعنی از یک نوع نور و جنس‌ها خاص و شبیه به هم است. کسانی خیلی مرصع و زیبا آن‌جا هستند و ماها هم‌زمان که این‌جاییم آن‌جا هم هستیم.

سخن ۳۲۴: چرا این مقوله این‌قدر نور می‌دهد، نور و قدرت و جلوه تاحدی که زبان بند می‌آید که اصلاً حالتی ندارد، در آن نور انگار تشعشع هستید، عین قدرت است و فقط نور نیست، انگار قسمتی از پل صراط خود را درست کرده‌اید، ما خیال می‌کردیم این‌ها که گفته‌اند استعاره است.

۳۹ «و از آب هرچیز زنده‌ای را آفریدیم»، انبیاء: ۳۰

۴۰ حافظ، غزلیات، غزل ۳۸۰



سخن ۳۲۵: خیلی مقوله‌ها را در این سیر کنار گذاشتیم که حس می‌کردیم نه وجود و نه لزومی دارند، اما وقتی سیر تکمیل شود کم‌کم آن‌ها را می‌بینید. پس زمانی که به سمت خداشناسی و نور رفتیم به‌مرور برزخ و قیامت و مرگ و همه آن‌ها دوباره معنای خود را با یک محتوای پر و یک یقین عینی و شهودی یا گاهاً حقیقی نشان دادند، خب زمانی که به فرد می‌گوییم پس دیوار مرگ منتظریم، نه این که حس می‌کنیم بلکه آن‌جا هستیم هم چنان که این‌جا و آن صحنه برای ما شاید آتی نباشد.

سخن ۳۲۶: انگار جلوه الهی را ودیعه در وجود هر فرد گذاشته‌اند که خود فرد است اما با نور و قداست و زیبایی، چطور صورت‌گری است، زمانی که این‌طرف را نگاه می‌کنیم میلیاردها چهره می‌بینیم و هیچ کس شبیه نیست و حال همه این‌ها آن‌جا در اوج زیبایی‌شان هستند پس چرا این‌طرف کج و معوج می‌شوند و آیا ممکن است این قرب به حدی که برسد بر جلوه این طرف هم تأثیر بگذارد، یا با قدرت پیدا کردن آن نور می‌تواند صورت ظاهری را هم شکاف بدهد.

سخن ۳۲۷: یک نور عظمی وجود دارد، نوری که این‌جا را فرا گرفته و همه‌جا هست و حتی ممکن است در ذرات و گیاه و سلول هم ببینید. بر آن کرسی و عرش نشسته است اما آن عرش در دانه دانه ذرات عالم هم هست و آن نشسته و دارد حکومت می‌کند که اگر بکشید هستی به نوعی ساقط است، در بُعدی قرار دارند که همه‌جا هستند، نه این که مانند یک عنصر پخش‌اند بلکه مانند یک کتاب که شیرازهاش یکی است اما در تمام صفحات هست پس یک حالت تسلط وجود دارد. مثلاً ما به

شخصی نگاه می‌کنیم و همان‌طور که خودش را می‌بینیم آن صحبتی که کرده و آنچه خواسته است را هم می‌بینیم.

سخن ۳۲۸: زمانی که آن نور یا آفتاب به زمین وجود شخص بتابد بنا به آن ودیعه یا آنچه خدا در وجود گذاشته است محصولی می‌دهد که ما آن را بُعد رحمان نام می‌گذاریم و فکر نمی‌کنیم خدا زمین بی‌حاصل داشته باشد، اصل این است که وجود سالک پر باشد و حال این که در چه ظرفی قرار است بریزند را کار نداریم، ممکن است یک سالک سنگ کف یا طاق سرایی شود که می‌خواهید نزد امام‌رضا(ع) بروید.

سخن ۳۲۹: بحث این که مگر ما چه کرده‌ایم نیست، بحث این است که چه نکرده‌ایم، وجود باید آن قدر پر باشد که انگار پاره‌ای از «الله» است، البته پر بودن یک مقوله است و این که در چه سطح و با چه پر کنند هم مهم است، اگر بگوییم ظرف را زیاد داده‌اند و مظلوف کم نشانه نقص خلقت است که ظرفیت همه بالا و در یک سطح باشد اما مظلوف را به هر کس ندهند.

سخن ۳۳۰: سفر به حق تنها یک سیر عرفانی نیست و مقوله‌ای فراتر از بشر است، این نیست که هر کس با یک گسستگی سطحی بخواهد به این مرتبه برسد که درک حقایق و در مرحله‌ای قرار گرفتن در حقایق است. مثلاً یک بار شخصی را دیدیم که در قبر آرمیده و احساس کردیم آن نوری که درک کرده‌ایم کنار اوست و نه این که آن تصویر را می‌بینید که انگار در نور آن جا هستید.



سخن ۳۳۱: ما اگر اطراف خودمان را نگاه کنیم اثری از خدا می‌بینیم، چه‌کسی بی‌خدا بود و در دنیا علی‌الظاهر ضرر کرد، آیا آنکه خدا نمی‌شناسد و دارد زندگی می‌کند کم و کسری دارد، یا شما که می‌گویید خدا چه افزون دارید، هرکس می‌تواند بنا به اعتقادش به مقوله‌ای فکر کند و هرتصادف و شانسی را هم به آن ربط دهد پس سعی کنید خداتان پوشالی نباشد که راحت بتوانند آن را با جرعه‌ای از بین ببرند.

سخن ۳۳۲: چرا خدا انسان را این قدر پایین آورد، یا چه می‌خواست که ما را به این‌جا آورد، خدا از بالا نگاه می‌کند، پایین هم می‌آید، در قلب ما هم می‌آید، یعنی آن بالا و در آن قدرت هست، پایین هم هست، مثلاً با رسول‌اش بحث می‌کند، چرا زمانی که فقیر آمد جامه‌ات را جمع کردی^{۴۱} پس به جز آن قدرت و تحکم، یک درک زیبای اینوری هم دارد که ارتباط با خدا از یک رابطه قلبی ساده شروع می‌شود و تا وجودتابشی می‌رود.

سخن ۳۳۳: مقطعی احساس می‌کردیم آن طرف‌ایم و از کثرت دور شده‌ایم پس آن قدر بی‌تاب شده بودیم که تقلاً می‌کردیم این طرف برگردیم، بعد که بی‌پرده‌تر دیدیم آنقدر زیبا شد که حاضر شدیم با هر ابزاری مانند سفر به حق انجام‌اش دهیم، یعنی هرطور بود دوست داشتیم وارد شویم، جالب این‌که حتی دوست ندارید راحت وارد شوید، انگار چطور وارد شدن امتیاز بالا دارد که یک باب نیست و به همین دلیل خیلی از خوبان با شهادت وارد می‌شوند که گاهاً شهادت را نوعی عرفان می‌دانند.

۴۱ «وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ. و فقیر و سائل را به زجر مران»، ضحی: ۱۰

سخن ۳۳۴: یکبار که چند نفر نزد ما نشسته بودند سعی کردیم به سیر فردی کمک کنیم، یکدفعه چنان آن حالت ذهنی سر و گردن به سمت عقب رفتن شدید شد که دیدیم دیگر وجودی نداریم و تنها چند تابش و شعاع شده‌ایم پس غیب بود، بحث تجلی‌ها نبود، جلوه نبود، این‌که ما دستگیری کنیم یا انرژی و هاله نبود، تابش بود، یک تابش قوی و آن زمان درک کردیم که چرا وجود تابشی است و گفتیم ما بر قلب و روح تو تابیديم، وای به حال کسی که بعد از این تابش نتواند بلند شود.

سخن ۳۳۵: زندگی و مرگ مقابل هم نیستند که باهم‌اند یا درهم‌اند، ابتدا هویت زندگی از جنبه ادامه‌اش برای ما زیر سؤال بود اما از مقطعی قبل‌اش هم زیر سؤال رفت، چون از اول چیزی به ما نداده بودند که الآن بخواهند بگیرند و با گرفتن‌اش احساس کنیم دارد به ما ظلم می‌شود. گستره انسان نه تنها به ابدیت است که معلوم نیست آن‌طرف هم از کجا آمده باشد یا هم‌زمان با اینجا کجاها می‌تواند باشد، ما در این دنیا کار زیادی نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم، ما با آن نور تابیده به درون شما یا آن شاهد درونی کار داریم که وقتی رشد کنید صورت این‌طرف عین لباسی بر تن او می‌شود و از مرحله‌ای به بعد این لباس او را کامل پوشش نمی‌دهد و بعضی مقوله‌ها را عینی بیرون فرد می‌بینید، مانند غنچه‌ای که باز می‌شود و سبزی‌اش پایین و آن گل و زیبایی و شاهد بالا قرار می‌گیرد.

سخن ۳۳۶: ما کم‌کم داریم به یک حالت ایستایی می‌رسیم و دیگر حرکتی به آن صورت نداریم، انگار پای‌مان روی قیامت قبلی است و



در آینده قیامت جدیدی داریم و بازه ما از این قیامت تا قیامت دیگر است که این می‌تواند قسمتی از سیر «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» باشد و شما درک مطلق از هستی پیدامی‌کنید یا مطلق‌گرا می‌شوید. مطلق‌گرایی می‌تواند فرضی باشد اما آنچه ما می‌خواهیم شهودی و عینی است.

سخن ۳۳۷: ما وادی‌ها و عوالم و همه‌جا را دیدیم، این‌همه رفقتیم، این همه گشتیم، این همه شدیم و بودیم و تازه داریم اسلام می‌آوریم، قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^{۴۲}، نه این که دین‌های پایین‌تر را قبول نمی‌کند اما دین واقعی و حقیقی نزد خدا اسلام است و تازه داریم مفهوم این آیه را می‌فهمیم. ما آن قسمت از هرچه حقیقت است را در خود گنجانده‌ایم و نه گنجانده‌ایم که وجود داشت.

سخن ۳۳۸: شما باید در مقاطعی حصارهایی را بشکنید که ماها اسیریم، گه‌گاه اسیر روابط خانوادگی، اسیر جبر زمانه و اسیر فرهنگ‌ایم، کسی که گوهرش خوب است اقلأ در بسامدهای جامعه و اطراف‌اش باید شناخته‌شده باشد و گوهر خودش را نشان دهد، اگر قرار باشد ما هم با موج حرکت کنیم یا با هر نسیم مانند غباری بلند شویم به جایی نمی‌رسیم.

سخن ۳۳۹: امتحان هرچه هم بزرگ بود از آن نترسید، شاید پتکی باشد و احساس‌کنید دارد به سمت شما می‌آید اما همان قسمتی را که باید برمی‌دارد یا محکم‌تر می‌کند، مانند تیغی که در دست جراح ماهری است و به آن جراح اطمینان می‌کنید و حتی هوش و حواس را

۴۲ «تنها دین نزد خدا اسلام است»، آل عمران: ۱۹

از خود می‌گیرید تا در اختیار او باشید، اما چقدر طول کشید تا تسلیم ربّ شویم که بخواهد ما را درمان کند و تازه فهمیدیم حیات و زندگی چیست و این‌ها همه برای نقش خودمان بود و می‌خواست من نوعی را از خودم بیرون بیاورد.

سخن ۳۴۰: این‌جا که هستیم نسبت به آن جایگاهی که می‌شود بود و باید باشیم خیلی پایین است و جهل و بی‌خبری است، بی‌خبری صرف، چطور توانستند با رونقی که به جهان ماده داده‌اند ما را این‌طور جذب کنند، همه‌مان، حتی آنها که بالی برای پرواز داشتند، شده‌ایم مانند حشراتی که می‌چسبند به این لامپ‌های نورانی تا آن‌طور می‌سوزند و اصلاً درکی از آن معنا نیست.

سخن ۳۴۱: دین یعنی آزادی، قسمتی یعنی شادی حقیقی، دین رهبانیت نیست که چشم از غیرحق برداشتن و دل در گرو راه‌حق گذاشتن است، دین زندگی زیبا با خلق است نه فاصله با خلق، دین تنوری نیست و مغز دین سوق دادن به سوی ربّ یا همان تربیت ربّانی است به صورتی که او انسان را در آغوش بگیرد، اگر نه الفاظ تا حدی انسان را جلو می‌برند، شما در ابتدای جاده‌ای ایستاده‌اید که هر روز صبح چشمان‌تان را باز می‌کنید و می‌بینید فاصله کمی تا مقصد مانده است اما تا پای در راه نگذارید و تا ابزارش را نداشته باشید هیچ وقت به مقصد نمی‌رسید و زمانی که بتوانید به عرصه آن‌طرف وارد شوید دین رنگ و جلا دیگری می‌گیرد و کسان دیگر شما را کمک و تربیت می‌کنند.

سخن ۳۴۲: باید یک گام از خود دور شویم و بیرون بیاایم، ما ودیعه



الهی را درون خود دفن کرده‌ایم و مدام تظاهر می‌کنیم کسی دست ما را نمی‌گیرد، خدا همه‌چیز را به شما داده است و شما در خود مخفی کرده‌اید، خدا یا مظهر بیرونی بت است که حقیقت باطنی را باید درک کنید، ظلم از ناحیه خودمان است و نه این‌که مقاطعی ظلم کرده‌ایم بلکه مانند آن دانه‌ای هستیم که در تاریکی درون زمین مانده است، جهنم خودخواهی خیلی سوزان می‌باشد پس سعی کنید کم نباشید.

سخن ۳۴۳: گه‌گاه احساس می‌کنیم عین موج هستیم، موجی از این هستی که حقیقت جدایی نیستیم، زمانی که شما تفکر می‌کنید، انسان‌اید اما زمانی که صدمه مغزی می‌بینید یا حالت فراموشی می‌آورد تنها عکس‌العملی به محیط نشان می‌دهید، خب تفکر ندارید اما غذا می‌خورید و تقریباً به بُعد حیوانی نزدیک می‌شوید و آن‌ها که به کما می‌روند تقریباً حالت جمادی پیدا می‌کنند و تنها از محیط چیزی می‌گیرند و عکس‌العملی هم نشان نمی‌دهند، ببینید چه راحت ممکن است انسان مسخ شود، ای کاش قبرستان‌ها را این قدر دور از شهرها نمی‌بردند تا مردم ببینند و ای کاش چشم درک یا چشم دل انسان سنگین نشده باشد که آن زمان هرچه هم ببینند بیدار نمی‌شوند.

سخن ۳۴۴: بعضی از کسانی که می‌خواهند وارد این سیستم شوند همواره یک فضای سنگین را مخصوصاً در بیداری احساس می‌کنند، بعد می‌بینند فضا روشن است یا نور است یا ما حضور داریم که آنچه بازمی‌شود مفهوم دیگری دارد و بابی از ابواب جنان است، یک جنان قرب است و یک جنان بهشت که این قرب است و بابی را برای شخص باز کرده‌اند. درک از آن فضا یک مقوله معمولی نیست اما کسانی که

تا به حال در این زمینه نه شنیده‌اند و نه آشنایی دارند یک‌دفعه طوری در آن فضا قرار می‌گیرند که خودشان هم تعجب می‌کنند.

سخن ۳۴۵: یک‌بار توسلی به حضرت زهرا^(س) کردیم و بعد احساس نمودیم باید دست بر شانه و کتف شخصی بکشیم، جالب این که شخص دیگری هم احساس کرده بود نور حضرت دارد آنجا می‌تابد و باید دست بر شانه و کتف کسی کشیده شود، زمانی که دست گذاشتیم انگار دست حضرت هم از جنس دیگری روی دست ما بود و این قضیه که خودمان به وضوح دیدیم خیلی ما را به فکر فرو برد که آن‌ها کجا قرار دارند و ما را می‌بینند، مگر هستی بامی دارد.

سخن ۳۴۶: شاید این مقوله را باز کردن پرمخاطره باشد اما داریم می‌بینیم که بابی به نام باب‌الشهداء وجود دارد، قبلاً فکر می‌کردیم آن‌ها مرده‌اند و حال جای بهتری هستند اما بحث این است که نمرده‌اند، خدا در مورد پیامبران‌اش نگفته زنده‌اند اما چرا شهیدان را این‌طور توصیف کرده است، آیا می‌شود گفت هستند یا اگر بخواهند می‌توانند حضور داشته باشند.

سخن ۳۴۷: همه آنچه که ما می‌گوییم همان است که رسول خدا پرده‌برداری کرده و حال ما داریم کمی وارد عمق آن می‌شویم پس خیال نکنید ما چیزی می‌آوریم بلکه رسول خدا آورده است و نه این که از جایی کنده و آورده بلکه عیناً وجود دارد، ببینید رسول خدا چه آینه تابناکی است، ما دائم بطن‌های قرآن را نگاه می‌کنیم و جلوتر می‌رویم و درک می‌کنیم باطن آیات چیست که باطن قرآن و حقیقت رسول تقریباً از یک جنس‌اند.



سخن ۳۴۸: تا زمانی که عبودیت را به حقیقت درک نکرده‌اید شری ندارد پس باید کامل درک کنید که وجودتان نه تنها از او که در ارتباط با اوست، منتها ماها به اصطلاح و لفظ عادت کرده‌ایم. اگر شما را میان یک جاده شلوغ هم گذاشتند نباید احساس کنید ماشین‌ها دارند روی شما می‌آیند چون تنها اوست که حرکت ایجاد می‌کند پس باید خودتان را در تعامل با آن منبع ببینید.

سخن ۳۴۹: نوری که یقین به شما نشود نور نیست که دروغ است، زمانی که آن حقیقت را درک کنید و ارتباطی با او پیدا گردد دیگر همه چیز فرعی می‌شود، از او می‌دهید و از او می‌گیرید که شما چیزی ندارید. در عالم کثرت کم رنگ و به آن عمق وارد می‌شوید، حقیقت را درک می‌کنید و در عالم محسوسات می‌میرید و در حقیقت زنده می‌شوید پس درجه بالایش این است که از حواس معلومات نمی‌گیرید، نه از چشم و نه از گوش و کسانی که در عرفان به این جا رسیده‌اند در اصل چند منزل بالاتر آمده‌اند حال چه رسد به کسی که بخواهد عیناً به حقیقت دست پیدا کند.

سخن ۳۵۰: مرگ چیست که همه را در کام خود می‌کشد و این‌ها کجا می‌روند، انسان احساس می‌کند همه می‌میرند و او هست پس هیچ وقت چنین حسی ندارد که خودش هم می‌میرد، زمانی که ما آن امتداد را نگاه کردیم دیدیم زندگی چقدر کوتاه است، نه این که فانی بودن‌اش به معنای کم اهمیت بودن‌اش باشد که می‌گوییم خیلی هم مهم است، ماها نمی‌دانیم بعد از این پروسه دنیا چه وضعیتی داریم، آیا سنگی بر صخره‌ای هستیم.

سخن ۳۵۱: تاریخ باید فصل جدیدی باز کند و انسان باید بتواند خودش را در آینه برزخ ببیند و قیامت را درک کند و زمانی که از داشتن و نداشتن صحبت می‌کند بداند پس هر کدام از ما می‌توانیم کانالی به حق باشیم اگر درست حرکت کنیم.

سخن ۳۵۲: کسی که غیر حق را طلب می‌کند در شعاع ما نباشد، چون آن نیرویی که احاطه دارد نمی‌گذارد، شاید صورت ما با شما مهربانی و لطف باشد اما آن حقیقت با کسی همگام نیست و تعارف ندارد که حقیقت در خودش می‌نگرد تا شما را ببیند، زمانی که به حقیقت نزدیک شدید آنچه او القاء می‌کند وجود آدم را سرشار می‌نماید.

سخن ۳۵۳: زمانی که آن پیکره تا حدودی درست می‌شود انگار وجود شخص جزئی از ما می‌گردد و زمانی که می‌خواهد دور شود نه خودش می‌تواند و نه ما می‌توانیم. پیکره تمثیل نیست و عیناً وجود دارد و از نور و حقیقت است، سنگین و قوی و وزین مانند شمشوی از نور!

سخن ۳۵۴: یکبار داشتیم جایی قدم می‌زدیم که یک دفعه پرده را کنار زدیم و در فضای دیگر حوری نشسته بر درختی احساس شد، خب آن صحنه اصلاً قیاسی ندارد و می‌خواهید این طرف با چه قیاس کنید پس حقیقی هستند و فردی نیست که ما یک زیبایی را به صورتی درک کنیم، وجود دارند. چند سال بعد که داشتیم همان جا قدم می‌زدیم دیدیم هنوز آنجاست، یعنی جایی که آن پرده ذره‌ای کنار رفت انگار راهی به آن طرف باز شده است.



سخن ۳۵۵: زمانی یک جلوه عکسی بود و ما می‌دیدیم اما بعد چنان قوی شد که وقتی می‌خواست کسی را تغییر دهد گفتیم شخص بیاید این‌جا بنشیند و تغییر کند، آن جلوه حلقه‌ای هم در ناحیه شکم خود دارد. خب شخصی که دارد برای خودش می‌چرخد و یک عمر در وادی دیگری است می‌گوییم بیاید، آن زمان ما داریم می‌بینیم که آن جلوه با آن حلقه بر آن صندلی نشسته است و تنها تکرار می‌کنیم که ماکتایم و او دارد کار را انجام می‌دهد، بعد آن شخص به ذهن‌اش می‌افتد که ما را ببیند و در شهری به آن بزرگی می‌گردد و آدرس را می‌پرسد و ما را پیدا می‌کند و می‌آید و در اتاقی که پراز صندلی است روی همان صندلی می‌نشیند و زمانی که بلند می‌شود تغییر کرده است، یعنی آن جلوه با آن حلقه آنجا بود و شخص را آورد و تغییر داد.

سخن ۳۵۶: در سیر به سلطان رسیدیم، یک نور حقیقی و خاص و قدرتمند که احساس می‌کنید بر اریکه قدرت نشسته و هیچ کس مقابل‌اش نیست پس بارگاه‌اش را می‌بینید و وارد می‌شوید که گه‌گاه امتداد آن نور به ما وصل می‌شود، بنا به درک مانند پیکره می‌بینید اما هیچ چهره ندارد، بارقه‌ای از حق که مستتیر در زمان نیست و محدود به مکان نیست و قیّم به حقّ است و حلول در اشیاء ندارد، اما صاحب‌الأمر گستره است و عین یک ابر و عین یک لحاف انگار هستی را گرفته است، انگار نقش‌ها در آن لایه نور است و با کسی در چیزی شریک نیست و جلوه زمینی آن رسول یا از این جنس می‌شود و از ما به خودمان آگاه‌تر است.

سخن ۳۵۷: چه دنیایی ساخته‌ایم، از بی‌خدایی لباسی بر تن خود

کردیم و به همین دلیل همیشه نیمه‌عریان‌ایم و هرچه بخواهیم ضعف‌ها و اشکالات فردی و اجتماعی را پوشش دهیم نمی‌توانیم که بدون اویم. می‌گوییم خدا رَزَّاق است، خب چه کسی دید که رزق‌اش را دارد از خدا می‌گیرد، چقدر فاصله داریم، فقط مفهوم کلی رَزَّاق این است که خدا عددی را گذاشته است تا امروز به این فرد منتقل کند.

سخن ۳۵۸: یک حقیقت حکم‌فرما است و قانون‌اش این است که غیر خود را بر خود بر نمی‌تابد که اوج آن می‌شود طاغوت یعنی آنکه می‌خواهد این نیرو و قدرت را به خودش اختصاص دهد. هیچ‌جا از حقیقت خالی نبوده و نیست و تنها می‌شود از آن فاصله گرفت پس فاصله، تاریکی یا هیجان یا یک حس قوی است.

سخن ۳۵۹: حضور کالبدی یا سیطره حقیقی آن است که بر قسمتی یا درصد بالایی از وجود شخص استیلا پیش می‌آید که کل نمی‌شود و فکر نمی‌کنیم حقّ چنین اجازه‌ای بدهد، هر کس بنا به ظرفیت و رتبه‌ای که دارد آن نور در مشرق وجودش ظهور می‌کند.

سخن ۳۶۰: سلطان یا آن نور هیبتی است که در اشکال مخفی می‌شود اما خودش نمی‌تواند این‌جا باشد، صفات‌اش عین لطف است و مبین قدرت مافوقی که جلوه‌هایی از خاک پدیدار می‌کند، مثلاً بر خاک جلوه‌ای می‌کند یا پیمانه‌ای می‌زند و می‌شود رسول خدا، یعنی زمانی باید این نقش‌ها را هم کنار بگذارید. پس این همه که آمدیم تازه می‌خواهیم با سلطان جلو رویم، اگر جلویی باشد، سلطان «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»^{۴۳} است.

^{۴۳} «تنهاست و با چیزی شریک نیست»



سخن ۳۶۱: جلوه‌ای وجود دارد که به‌جز جلوه حقّ است و نیروی او می‌باشد و هیچ صورتی ندارد، احساس می‌کنید مانند سواری بر اسبی قدرتمند است، یک نور قوی که انگار پوشیده شده منتها تنها نور است. در رده‌های پایین مانند زمانی که نیروی حقّ را می‌آوریم تا کمک کنیم و شکاف بدهیم مانند شمشیر است و از آن برای شکافتن کالبد فرد استفاده می‌کنیم تا بتواند رشد کند، اما در مورد خودمان قوی است و چندین روز طول می‌کشد و آنقدر فشار به سر و گردن می‌آورد تا آزاد شود. گرچه صورت و هیکل ندارد اما حیّ است، یک‌دفعه که ظاهر می‌شود کوه‌های بلند تا سینه آن اسب هم نمی‌رسند و در افق می‌بینید.

سخن ۳۶۲: صرف داشتن آگاهی اگر بدان عمل نگیرد هیچ‌گونه برتری برای انسان نمی‌آورد و حتی زمانی که آگاهی بیشتر شود مانند یک بیماری جان‌اش را آزار می‌دهد، قسمتی از انسان سفلی یا بُعد این‌طرفی نفسانیات است، حال تالوئی از ایمان هم گوشه‌ای از آن بتابد، بعد خاک می‌شود، انگار یادمان رفته خیلی از آنچه اطراف ما هست زمانی مانند ما زیان داشته‌اند.

سخن ۳۶۳: ما نمی‌خواهیم بینشی را القاء کنیم که تنها صحبت از یک فضای نامحسوس می‌کند، بلکه می‌خواهیم از زمین شروع کنیم و به آن سطح برسیم که اگر کسی بین ما بود و اندیشه خیّامی داشت یا زرتشتی بود یا دین نداشت یا اصلاً دنبال این مقوله نبود هم طلب این نور جزء نیازش بیاید، نیازی که فهمیدیم تا حدودی حقیقی است، ما می‌خواهیم با شخص درون‌اش وارد شویم و کمک‌اش آن اهرم را

بچرخانیم تا سیرش آغاز گردد.

سخن ۳۶۴: در حرکت جوهری قسمتی از آن نور وارد وجود شخص می‌شود و آن وجود را فرا می‌گیرد، یعنی یک نور قیّم و قوی و حیّ یا یک انسان کامل می‌آید پس چهره و خود شخص را کنار می‌زند پس حرکت جوهری با سیر معنوی که در عوالم می‌رود و می‌بیند و وارد می‌شود تفاوت عمده دارد.

سخن ۳۶۵: باید مانند آن کسی که ذرّه‌بینی در دست گرفته است اعمال‌تان را نگاه کنید، اعمال به تصفیه درون کمک می‌کنند پس باید از هر حرکت ریز خود مبنایی برای حرکت کلی پیدا کنید، حال می‌روید سراغ عبادت، ریاضت یا حتی زجر کشیدن تا آن را برطرف کنید که اگر نتوانستید سر تسلیم بر آن بارگاه می‌گذارید و کمک می‌خواهید، زمانی که اراده حقّ در وجود سالک شکل بگیرد دیگر دست‌اش دست او و کلام‌اش کلام او است و دائم و کامل در آن راستا قرار می‌گیرد.

سخن ۳۶۶: ما گه‌گاه مانند شعاعی از سلطان هستیم و عین آن اراده را مستقیماً اجرا می‌کنیم و گه‌گاه سطوح پایین‌تر با یک لطف و دوستی و همین‌طور سطوح مختلف تا به من زمینی نزدیک می‌شویم، زمانی که آن شعاع هستیم عیناً همان است که او می‌خواهد حتی در حرکت دست یا نگاه و کلام هم عیناً امتداد آن نور می‌شویم. خوش به حال کسی که کل وجودش این‌طور باشد و نمی‌دانیم دنیا پذیرش چنین شعاعی را دارد.



سخن ۳۶۷: زمانی که شما ابزار تشخیصی مانند نور حق دارید پس آنچه او اشارت کند عین لطف است، نگاه که می‌کنیم می‌بینیم زیاد جنبه امری نبوده و نهایتاً انتخاب خودتان تعیین کننده وضعیت‌تان می‌شود، ولو نزدیک آن منبع هم باشید روال همین‌طور است، مثلاً شخصی پذیرفته یا رد می‌شود که طبعاً علتی هست و دقیقاً نمی‌توان گفت چرا!

سخن ۳۶۸: یک‌بار که زیارت آل‌یس می‌خواندیم حال غریبی پیدا کردیم مانند آهنی که کنار یک مغناطیس قوی قرار می‌گیرد و چنان انرژی در ما زیاد می‌شد که جمع اطراف را هم می‌کشید، شاید شما دقیقاً نبینید و ما بی‌پرده‌تر می‌بینیم که به آن سمت می‌کشاند اما می‌خواهیم کتمان شده بماند و برای همین سریع فضا را عوض می‌کنیم. پس از مقطعی به بعد هر چه از جنس حقیقت و نور باشد سالک را سمت خودش می‌کشد.

سخن ۳۶۹: ساعت جهانی ظهور؛ یک‌بار صحنه‌ای درک کردیم و دیدیم این ساعت و زمان نزدیک شد، انگار همه بودند و خوشحال بودند، عیسی زمانی که آنطور گریه می‌کرد و خون از دهان‌اش می‌آمد یا رسول خدا که داشت از غار بیرون می‌آمد، ما نمی‌دانیم این وعده برای چه زمانی است اما همه را آنالین در جای خودش می‌دیدیم، نمی‌دانیم آیا زمان ما گذشته و جلوتر رفته و ما هم مانند آن‌ها هستیم، آیا ما هم در مقطع خودمان هستیم، انگار مقطع ما هم تمام شده و مقاطع بعدی هم شکل گرفته است، جالب این‌که در مورد حسین(ع) این‌طور نبود و با آن فشار و سختی احساس نکردیم دل در گرو ظهور

دارد، مشخص نیست آن بالا چه دیده که دیگر اصلاً نگاه به این طرف ندارد، خب زمانی که باب آسمان را با خون گوی فرزندش برایش باز کنند، ببینید تا کجا باز کرده‌اند.

سخن ۳۷۰: ظهور نسبت مقطع به مبدأ است و در راستای زمینی یا طولی ما نیست، یعنی برای عیسی ظهور است، برای ما ظهور است و برای بعدی‌ها که اصلاً نمی‌دانیم آمده‌اند یا نه هم ظهور است، آن قدر این مقطع سنگین است که انگار الآن و این جا ما تمام شده‌ایم، مرگ چیست، تمام شده‌ایم و انگار داریم یک فیلم قدیمی را نگاه می‌کنیم پس ظهور در طول نیست که الآن نصیب ما شود و اتصال همه مقاطع به آن مبدأ می‌باشد پس هر جا خدا را خاک کردند حی می‌شود، ما همواره منتظر یک حکومت جهانی در مقطع خودمان بوده‌ایم اما الآن می‌بینیم اصلاً این‌طور نیست و همه منتظر آن مقاطع‌اند، انگار آنها هم منتظرند و نرفته‌اند، دوران‌ها مانده‌اند یک چرخ و فلک می‌گذرد و انگار تنها رد شده و چیزی نابود نگشته است منتها ما آمده‌ایم قسمت پایین‌اش که می‌ایستیم و نام‌اش را زندگی گذاشته‌ایم.

سخن ۳۷۱: بحث شناخت خدا تا زمانی که ما از دیواره انسانی فراتر نرفته‌ایم تنها در حد خودشناسی یا بیان الفاظ است که لفظ به نوعی مبین صفات بوده و صفات مخلوق‌اند، شما وسیله‌ای می‌سازید که یک سری ظرفیت‌ها دارد و حال نوری ساخته شده است که جمیع این صفات را دارا می‌باشد، اما کسی نمی‌داند کجا است و چه است و برای همین به ضمیر «هُوَ» اشاره داریم.



سخن ۳۷۲: باید جلالت مسیر این عرفان سطحی یا شناختی در سایه توجه به ربّ مشخص شود که این مسیر مکنون بوده و مسیر آشنایی نیست و هرآنچه ما داریم نه به خود و ظرفیت خود که عمده مشیّت حقّ است. جریان عظیمی راه افتاده که شاید از بُعد بیرونی زیاد مشخص نباشد اما همین که در بُعد درونی شخص را از بت‌ها آزاد می‌کند و تحت آرایش ربّ قرار می‌دهد و کم‌کم رنگ و بوی وصل در سر و صورت و روان پدیدار می‌کند خیلی مهم است.

سخن ۳۷۳: این مقوله اصلاً کاربردی نبوده و تنها در حد معجزات انبیاء بوده است، کاربرد یعنی حضور حقّ در زمین و این‌که جریان ربّ تربیت کند، راه راست فقط یک انتخاب نیست که یک حرکت مدام است. ما اصراری نداریم همه رشد کنند که مانند خورشیدی می‌تابد و هرکس بنا به ظرفیت وجودی و آنچه که هست می‌گیرد و بالا می‌آید.

سخن ۳۷۴: زمانی که سمت نور حرکت می‌کنید حس‌تان هم باید از جنس نور باشد، از گل بوی خوش بلند می‌شود پس تحت عنوان حس سنگین یا حواس‌مان نبود یا درعالم بودیم مسیر را خدشه‌دار نکنید که شما دارید به مسیر حقّ و در اصل به خدا نسبت دروغ می‌دهید، هشدار که وصل شدن حس خوب به دیگران می‌دهد.

سخن ۳۷۵: در بعضی عوالم شخص ممکن است صاحب نفوذ شود، زمانی که نور ربّ در ملکات وجودی سالک نقش می‌بندد و به مرور در عوالم ظهور فعلیه پیدا می‌کند حتی ملک هم آن‌جا تسلیم است که ملک ربّ را نمی‌بیند و نورش را می‌بیند پس انسانی که آن نور را پیدا کند

یعنی چه، آن نور فرمان می‌دهد ولو از پیشانی یک مرشد باشد.

سخن ۳۷۶: در سیستم هدایت ربّ منتخبین مشخص و کم هستند، بعد به دسته دیگری می‌رسیم به اسم یاران که در عالم قدس زیور عرش‌اند و این زیور یک نگین دارد که می‌تواند مستقیم از آن منبع اطلاعات بگیرد.

سخن ۳۷۷: آنچه متجلی می‌شود جالب است و گاه‌ها این جلوه‌ها یا حقایق آن‌قدر به این سطح نزدیک می‌شوند که احتمال می‌دهیم مبادا دیده شوند و نه در افق که عیناً دیده شوند، اگر چنین مقوله‌ای تجلی پیدا کند و چنین جلوه‌ای به این سطح وارد شود همه در زمین آن را می‌شناسند و این نیست که حیوانات نشناسند، حتی آن‌ها که کافرند هراسان می‌شوند از جلوه‌ای که از نور ربّ دارد، این ظهور یک تمدن است و یک زمینه که شکل می‌گیرد پس مربوط به فرد نیست و بیشتر یک جایگاه الهی‌اجتماعی دارد و با ابعاد وجودی شخص مانند بُعد رحمانی یا دیگر بُعدهایی که در وجود می‌آیند فرق می‌کند که تفویضی نیست و بیشتر مقدمه ظهور است.

سخن ۳۷۸: نشان‌ها؛ نشانی بر پیشانی قرار دارد که نوری سفید است و نشان انسان کامل می‌باشد، نشان دیگر بر میان آن ظاهر می‌شود که نشان اولیاء و گرد است و اطرافش الماس‌های ریز دارد، نشان دیگر به گردن، آویز است و میان سینه قرار می‌گیرد که یک نشان گرد و بزرگ است و میان‌اش انگار یک گوهر برآمده قرار دارد و این نشان مربوط به دل و قلب می‌باشد و نامی بر آن نیست، نشان



دیگر مانند هلال ماه است که بر پیشانی می‌بینید و نشان وصل نام دارد، دیگر نشان خاصان می‌باشد و مانند نشان صدارت که قدیم می‌انداختند آویزان است و محل قرار گرفتن این نشان را در عرفان شرقی چاکرا می‌نامند که دقیقاً در همان نقطه هم دیده می‌شود، نشان دیگر گرد و بر پیشانی است و روی نشان لوزی قرار می‌گیرد که خیلی الماس دارد و قسمت جلوییش که وسط آن کمی برآمده می‌باشد انگار دقیقاً واحد نیست و نشان دیگر مانند توپ سفید کوچک بر گلو ظاهر می‌شود که نام‌اش نشان یاران است.

سخن ۳۷۹: نشان‌ها چطور دیده می‌شوند، به جز نشان انسان کامل که معمولاً هست بقیه نشان‌ها بنا به هر دلیلی همیشه ظاهر نیست، یکبار که ما در اداره نشسته بودیم و شخص از منزل‌اش داشت به یکی از نشان‌ها نگاه می‌کرد، یک‌دفعه مدل رنگین‌کمانی از نزد ما تا آن شخص که خیلی هم فاصله داشت شکل گرفت یعنی کمان نوری از آن نشان ساطع شده و تا ذهن شخص را گرفته بود پس یک مقوله ساده نیست.

سخن ۳۸۰: یکبار نمونه کوچکی از دجال را دیدیم که یک نیرو است، مانند نیروگاه برقی که جزء جزء برق‌اش در خانه‌ها هست پس کنار ما آمد و به سمت گلوی ما دست برد، ابتدا قوی بود و زمانی که نشان یاران را دید ضعیف شد و مانند کودکی کنار ما آرام گرفت اما بود.

سخن ۳۸۱: آنچه برای ما جالب است این‌که هبیتی آن‌وری که شبیه ما نیست و اصلاً از جنس این‌طرفی هم نیست گه‌گاه خیلی جلو می‌آید، مثلاً بعد از این‌که مقوله دجال رخ داد و ضعیف شدیم احساس کردیم

داریم قوی می‌شویم و آن هیبت نمایان و به این‌طرف نزدیک شده است، یاران را که نگاه می‌کردیم عین زینتی بر آن بودند و همه بر آن می‌نشستند انگار همه در وجود خود ربّ بود و مقوله‌ای خارج از آن نبود که بخواهد ارتباط بگیرد، این نور آن قدر خالص و زیاد است که چیزی بیرون آن نیست و ارتباط گرفتن با این‌طرف هم راحت نیست و به حدی به این‌طرف نزدیک شده که می‌ترسیم نمایان شود و همین‌طور بمانیم.

سخن ۳۸۲: آنچه دیده و درک می‌شود تنها تصاویر نیستند، یک‌بار در جلسه‌ای اداری بودیم و شخصی هم آن‌جا بود که داشت باز نشست می‌شد، یک دفعه نوری از دل ما به آن جمع تابید و بعد احساس کردیم که تقدیر دارد به آن شخص فشار می‌آورد و مانند چرخ‌دنده‌ای از قسمت یا نور بر شانه او دیدیم که فقر مادی بود پس ما این فشار را به آنی و به لطف حقّ از او برداشتیم، نورهایی که دیده می‌شوند این‌طور هستند و حال در نماد بیرونی دقیقاً چه اتفاقی برای آن شخص می‌افتد نمی‌دانیم.

سخن ۳۸۳: یک‌بار احساس کردیم شخصی زخم کهنه‌ای دارد و زمانی که مقابل ما نشست دیدیم آن زخم عیناً وارد وجود ما شد و روی سینه ما قرار گرفت و چه حس بدی بود مانند این‌که جایی را خنجر بریده باشد و سفیدی و پارگی زخم نمایان گردد و آن شخص چه سختی کشیده بود پس زمانی که در وجود ما آمد التیام پیدا کرد و بعد که از شخص پرسیدیم چه حسی دارید، گفت احساس سبکی می‌کنم.

سخن ۳۸۴: یکی از نگین‌های نشان اولیاء باعث می‌شود که ما



وجودها را خیلی شفاف ببینیم و دیگر اشتباه شایسته ما نیست و قرار هم نیست هرکس با هرچه در وجودش است بیاید پس هرکدام از نورهای آن الماس مقوله‌ای است و ما دقیقاً نمی‌دانیم انسان منهای خدا چیست.

سخن ۳۸۵: یک‌بار همراه چند نفر از دوستان سوار ماشینی بودیم و داشتیم وارد شهری می‌شدیم، از جایی که دوست نداشتیم آن‌جا باشیم با ما تماس گرفتند که می‌آیید و ما گفتیم هنوز وارد شهر نشده‌ایم. این سیستم به آنی نگذاشت جمله‌ای که گفتیم دروغ باشد و یک‌دفعه ما و آن نفرات و آن ماشین سی‌چهل کیلومتر از آن نقطه دور شدیم یعنی هم زمانی و هم مکانی جابه‌جا شدیم، آن‌شب حال غریبی داشتیم و دیدمان نسبت به زمان و مکان به هم ریخت، این بحث مربوط به محور است که می‌تواند شما را از گزند موارد و حوادث جزئی و کلی نگه دارد.

سخن ۳۸۶: در حرکت محوری شما با «مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ»^{۴۴} یا «عِلَّتُ الْعِلَلِ»^{۴۵} آمیخته شده‌اید و این‌طرف یک حضور سطحی و کم‌رنگ دارید، علت در حقیقت وجود دارد و ماها درک نمی‌کنیم که حقیقت آن نور تابناک است، چاله یک علت سطحی است که می‌تواند شما را پایین بکشد اما زمانی که «عِلَّتُ الْعِلَلِ» نخواهد قدرتی ندارد چون مقابل او تاریک است و وجودی ندارد که بخواهد روی شما اثرگذار باشد.

۴۴ از اسامی خداوند به معنای سبب‌شونده علل و اسباب

۴۵ از اسامی خداوند به معنای علت علته‌ها و سبب اصلی

سخن ۳۸۷: یکبار خواستیم به شخصی کمک کنیم تا سیر کند اما دیدیم میزان ذکرش نسبت به آنچه باید باشد کمتر است و بیشتر از پنجاه درصد وجودش تاریک می‌باشد و احساس کردیم چون تلاوت قرآن نداشته نمی‌تواند، قرآن صحف و عهد ما با خدا است پس صرف این‌که درک نمی‌کنید فاصله نگیرید که این‌ها برکت و نور و از یک منبع است و بر ما اعتراض نکنید که در وجود ما قیامت صغری است و آنچه در سینه مخفی کرده‌اید عیان می‌شود.

سخن ۳۸۸: زمانی‌که احساس می‌کنید مقوله‌ای مانع است ولو برای‌تان توجیه هم ندارد باید قربان کنید، قربان خیلی زیباست و زمانی‌که گفتند بکش باید کار را کشید، هرکه بود و هرچه بود، چه لذتی بالاتر از این‌که ببرید، بگذار گوشت و پوستت هم با آن کنده شود و برود که از نو روییده می‌شود اما این‌بار از جنس نور است، نباید رحم کنید به آنچه که غیر از حقّ شما را سمت خود می‌کشند.

سخن ۳۸۹: ما گاهاً جلوه‌ها را جدا و گاهاً مانند هیبت و نور خاصی که جلو آمد می‌بینیم که انگار همه آن جلوه‌ها بر آن وجود نشسته بودند یا نسبت به آن یک نور ضعیف داشتند که به نوعی ربّ و پراسست، همه در آن وجود هستند پس زمانی‌که پخش شده و جلوه‌گری می‌کند علی می‌شود و زمانی‌که جمع می‌گردد غیری برایش باقی نمی‌ماند.

سخن ۳۹۰: ایمان حقیقی رنگ و بو و طعم خودش را دارد چه به مذاق خود و چه در نگاه دیگران، قرآن می‌فرماید: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا



انْفِصَامَ لَهَا»^{۴۶}، آیا این آیه مربوط به زمان رسول خدا است، ممکن است آن زمان قسمتی تحقق پیدا کرده باشد و تعبیر اصلی بعضی از آیات با آن حرکت یا قرب و ظهور مشخص می‌گردد پس معنای این آیه را هم می‌توان به زمانی تعبیر کرد که خود مهدی باشد و یاران‌اش این آیه را بخوانند و به همه اعلام کنند، چون تا قبل از آن چندان مشخص نیست که اگر مشخص بود حال و روز ما این نبود.

سخن ۳۹۱: ما این‌جا چه می‌کنیم، این سؤالی است که ممکن است کم یا زیاد در ذهن همه ما باشد و خیلی هم ناراحت‌ایم که دارند این حیات را از ما می‌گیرند پس دیدیم داریم مانند یک کودک لجباز در مفهوم زندگی با آن منبعی که ما را می‌کشد در تعارض قرار می‌گیریم، ابتدا خیال می‌کردیم چیزی به ما داده‌اند و حال دارند می‌گیرند که شیون و زاری می‌کنیم، در صورتی که هیچ مایه‌ای برای ما ندارد و در اصل این دنیا عین یک حضور است و از جنس بودن و نیستن نیست، ما این حیات دنیوی را در آن پیکره انسانیت مانند یک هلال کوچک دیدیم که نام‌اش حضور است.

سخن ۳۹۲: دیدن‌های ما حس یا از جنس تصویر و دیدن نیست که از جنس بودن است و بودن در آن فضاها از این‌جا حقیقی‌تر می‌باشد پس ما که آن‌جا هستیم خیلی حقیقی‌تر از ما است که الآن و اینجا هستیم.

سخن ۳۹۳: دنیا فرصت است اما یک فرصت خطرناک چون ممکن

۴۶ «راه هدایت و ضلالت بر همه روشن گردید پس هرکس ایمان به خدا آورد به ریسمان محکم الهی چنگ زده و جدایی ندارد»، بقره: ۲۵۶

است کارمان به آنجا برسد که در عذاب باشیم، این فرصت کوتاه و گذرا چقدر مهم است، چه کسی به شما قول داده که تکرار می‌شود، در چه پهنایی می‌خواهید وارد شوید، آیا دوباره جایی هست که توشه بردارید.

سخن ۳۹۴: نسبت به این بُعدی که دارد درک می‌شود نه حیات‌مان حیات و نه لذات‌مان لذت است پس هیچ مقوله‌ای درست و کامل نیست، یکبار ما مشغول آجیل خوردن بودیم که یک‌دفعه ما را کشید و برد و در صحنه‌ای گذاشت که همه در گور دراز شده و دیگر پوسیده شده بودیم و نه فکی بود و نه دهانی و آنجا می‌گفتیم آیا حیف نبود که آن‌زمان به جای خوردن آجیل ذکر نگفتیم، در آن فضا که قرار گرفتیم دیدیم آن ذکر و آن نوری که ذکر می‌دهد چقدر مهم است.

سخن ۳۹۵: یکبار در محل کار مسئولی که با او خوب بودیم برای بازدید به قسمت ما آمده بود و می‌خواستیم توضیحی بدهیم اما انگار قدری اشکال وجود داشت و یک‌دفعه این سیستم به آنی ما را کشید و برد که آن زمان دیگر این‌طرف نیستید و آن‌جایی که می‌برد پس در گور برد و دیدیم در مکانی دراز شده‌ایم و آن مسئول هم جای دیگر دراز شده است، ما داشتیم از آن نقطه نگاه می‌کردیم و با خود می‌گفتیم آن شخص که بود و اصلاً چه مهم بود یا آن کار چه بود، باید این‌طور برای خدا خالص کنید تا دعای‌تان اثربخش باشد، زمانی که سیستم تربیت ربّ حقیقی باشد این‌طور تربیت می‌کند. خب ما چقدر باید نگاه به اعمال‌مان کنیم و حسرت بخوریم و چرا نام قیامت را



«يَوْمَ الْحَسْرَةِ»^{۴۷} گذاشته‌اند.

سخن ۳۹۶: انگار فضاییمایی آورده‌اند و قطعات‌اش را در یک قوم عقب افتاده پخش کرده‌اند، همه چیزهایی می‌دانند، یکی قطعه‌ای از آن را به گردن‌اش آویزان می‌کند، یکی مانند آن بودایی ذره‌ای از آن را یکجا جمع کرده و جلوی آن تعظیم و عبادت می‌کند یا یکی چند تکه را سرهم کرده و چیزی فهمیده است پس غلط نیست اما آن حرکت اصلی سنگین است. چه کسی می‌تواند این فضاپیما را حرکت دهد، هدایت این‌طور پخش است و هرکس به نوعی استفاده می‌کند.

سخن ۳۹۷: مرحله‌ای در سیر است و آن‌ها که می‌خواهند جلو بیایند را با شهاب سنگ می‌زنند، زمانی‌که ما در آن فضا قرار گرفتیم شهاب سنگ بزرگی به شانه سمت راست‌مان خورد و تا چند روز احساس می‌کردیم آن قسمت را نداریم اما آن واسطه یا کالبد دیگر که صدمه دیده سریع خودش را ترمیم می‌کند، بار دیگر که آمدیم متوقف شد یعنی مخالفتی نشد و توانستیم رد شویم، خب او قبول می‌کند رد شوید اما به شرط، هرکدام از آنها که ما را می‌زنند علتی دارد پس بعد از مدت‌ها که ما قوی‌تر شدیم و به سطح بالاتری آمديم یکبار لغزش یا فکر کوچکی رخ داد و اثر کرد، چند روز بعد که به کوه رفته بودیم چنان زمین خوردیم و همان جایی که شهاب سنگ زده بود خرد شد به حدی که دکتر می‌گفت جراحی لازم است اما بعد خوب شد پس او ما را نزنده است، آیا اعمال خودمان به سمت‌مان می‌آید که او خالق است و قرار نیست اشتباه کند و هرکدام از آن‌ها که فرستاد در حکم یک امتحان

^{۴۷} از اسامی قیامت به معنای روز حسرت

بود چون ممکن است ما هم سفر داشته باشیم و شیطان را با خود حمل کنیم که انسان یک موجود بسته نیست و آن‌ها می‌توانند رسوخ کنند و در رگ و پی انسان جاری شوند.

سخن ۳۹۸: اگر دل را درست نکنید مسیر باطل است، شاید اعمال‌ات تظاهر باشد، شاید به خاطر دیگران یا به خاطر جبرجامعه باشد اما دل مال خود فرد است، در قیامتی که اوج شکوفایی بوده و هیچ چیز جز حقیقت نیست، البته الآن هم جز حقیقت نیست و ماها دور خود پیچیده‌ایم، تنها دل سالم به درد می‌خورد.

سخن ۳۹۹: یک بار سنگین در حال خودمان بودیم و احساس می‌کردیم من حقیقی پشت این چهره است و حتی غذایی که می‌خوردیم انگار خاک در کام می‌ریختیم، خب حقیقت ما آن نور و وجود است و این غذاها همه عنصر و خاک‌اند که طبیعت به نوعی شکل می‌دهد یا دست بشریت تزیین‌اش می‌کند اما هرکدام را رها کنید دوباره خاک می‌شوند و این خاک ارتباطی با آن وجود حقیقی ندارد پس اگر انسان جلو رود و جنس‌اش لطیف شود نیازش به تغذیه کمتر می‌گردد چنانچه قبلاً بیشتر بوده است.

سخن ۴۰۰: در بحث نماز، آن‌که غرور دارد سجده کامل ندارد و سجده‌ای که کامل نباشد قبول نیست، باید سر به خاک برسد، یا در رکوع چه اتفاقی می‌افتد که انسان به تعظیم می‌رسد، باید وجود آینه ربّ گردد.



سخن ۴۰۱: زمانی که فضای آن طرف را درک می‌کنیم حسرت یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن داریم، این درک تا چند وقت ما را سنگین کرد و چنان به جان ما نشست که آزاده بودیم، مشخص نیست بعد از فضای دنیا در چه حالتی هستیم و سیرمان چطور است، چه کسی تضمین داده است.

سخن ۴۰۲: خدا را بی‌پیرایه عبادت کردن به جای افکارمختلف و آشفتگی، کلیدی است برای آن‌ها که سردرگم‌اند، بشر در این کره خاکی مگر کاری جز فرمان‌برداری و تسلیم خواست حقّ شدن دارد، آیا این که سوار بر قوطی شویم و در خیابان و جاده و فضا بچرخیم کار ما بود، در تعجب‌ایم با ما چه کرده‌اند که تا این حد این طرفی شده‌ایم، در اقیانوس حقیقت‌ایم و مشتی ذهنیت‌های کم ارزش احاطه‌مان کرده است.

سخن ۴۰۳: ما در مقطعی بیشتر به سیر و محتوای آن توجه می‌کردیم و به دلیل یک‌سری سوءاستفاده و تنش و بازتاب‌های منفی که بود سراغ مقوله مهدویت نمی‌رفتیم و حتی به نوعی دوری هم می‌کردیم، اما دیدیم از حدی به بعد کمال بدون آن شناخت اصلاً معنایی ندارد و سیر اجتماعی بدون مقوله ظهور یأس و تاریکی است، بذری که خدا به نام امامت در مزبله دنیا کاشت چون دست حقّ کاشته باید بالا بیاید، مگر من نوعی چقدر می‌توانم به کمال برسم، یک‌راه و هزار بیراهه وجود دارد و جالب این که به غیر اطمینان و به ما شک می‌کنند، آیا کمال بدون مهدی امکان دارد یا سفر خیالی و اوهام و روح می‌شود، مهدی یعنی راه مستقیم به خدا، مگر می‌شود چنین کمالی را حذف کرد.

سخن ۴۰۴: الآن کسی نمی‌تواند بگوید دقیقاً با خدا سر و کار دارم و وارد سرزمین نور شده‌ام که ماها درگیر فسادهای خود و جامعه یا سایه‌ها و تاریکی‌ها هستیم اما زمانی که حکومت الهی باشد خدا ولی توست و حتی ماهیان دریا هم از آن حکومت فرمان می‌برند، اگر نه این نورها که یک روز نماز می‌خوانیم و یک روز نمی‌خوانیم یا یک روز خوبیم و یک روز بد وارد شدن نیست.

سخن ۴۰۵: سلطان؛ تجسم بخشیدن به نور «الله» یا خالق در ذهن و مجری خواست او شدن در عالم می‌باشد، به نحوی که هیچ حاجز و انگیزه‌ای چه فردی و چه محتوایی و چه وجودی اثر نگذارد پس‌انگار خود او به معنای ذات‌حق سخن می‌گوید و حضور دارد و می‌کشد اگر نه درک خالق به هر عنوان برای مخلوق میسر نمی‌باشد، سالک با سلطان ارتباط شعاعی مانند خورشید دارد، خورشیدی که طلوع و غروب می‌کند یا مستقیم می‌تابد پس گاه‌آ اراده سالک عین اراده اوست و ظهور مستقیم دارد و حتی اگر دست شما هم قرار است به کسی بخورد مشخص است و عیناً همان جایی که باید می‌خورد، گاه‌آ سهمی از اراده اوست و در کارهایی که مختار هستید قسمتی اراده حق است و گاه‌آ مربوط به امور زمینی می‌باشد که سالک با درایت و منطبق بر شریعت و عقل جمعی انجام می‌دهد.

سخن ۴۰۶: عرش واسطه فیض اکبر با وجود ربّانی است و در خلقت ماهیتی نه مبنایی می‌باشد، ما نقطه‌ای را درک کردیم که به آن نقطه محوری یا صفر مرزی می‌گوییم مانند مرز خالق و مخلوق، یا حرکتی که محوری بود و زمان و مکان نداشت و ما را جابه‌جا کرد که ممکن



است از یک حفاظت کوچک باشد تا این‌که شما را کلاً ببرد یا محو کند و این قدرت لایتناهی است، زمانی‌که این نقطه را درک می‌کنید همه چیز مشخص و انگار ثابت است و اراده فردی وجود ندارد، عیناً تنها مرکز است و یک‌سری نقش پس حرکت نیست و همه تابع محض آن اراده‌اند.

سخن ۴۰۷: ابعاد ظهور در بُعد فردی تجلی نام دارد که چه در آینه ذهن باشد و چه انعکاسی در عالم محسوسات ماهیتاً تفاوتی ندارد، آنچه شما در کوه یا درخت می‌بینید، انگار وجود شما آن نور را دریافت می‌کند پس این تجلیات در طبیعت یافت می‌شوند اگر نه تا سیر نکنید قطعاً چنین چیزی را نمی‌بینید یا وجود را احساس نمی‌کنید که نشان از نزدیک شدن به درگاه قرب حق دارد و اشکال آن بنا به موقعیت سالک در مسیر حق فرق می‌کنند و تا آن تجلی بابی نشده و ظهور قدرتمندی پیدا نکرده به هیچ‌وجه راه‌گشا نمی‌باشد بلکه عین قطرات باران در وجود جذب و باعث رشد حقیقت انسانی در بُعد الهی می‌گردد.

سخن ۴۰۸: یک‌بار احساس کردیم نور ربّ جلو آمد و این قدر که در مورد صاحب‌الأمر و بزرگی ایشان جلو آمدیم مانند قطره‌ای در آب بود و چه زیبا نشانه می‌گذارند که نور ربّ است؛ ما داشتیم نگاه می‌کردیم که یک‌دفعه در آن کانال نور دست شخصی به سمت او بلند شد و بعداً که با آن شخص صحبت کردیم گفت همان زمان دست بلند کرده بودم و دعا می‌کردم، آن زمان در اصل همان نور است پس بیان شد آیا این دست را بگیریم که گفت دوباره می‌گیریم.

سخن ۴۰۹: در طول مسیر نشانه‌ها بنا به شما بازتر می‌شوند، ممکن است برای یک آدم معمولی ما کاملاً معمولی به نظر بیاییم که هرچه اهلیت پیدا کنید نشانه‌ها آشکارتر می‌شوند. بعضی دلایل حجت‌اند و سنت خداست که هر زمان آیتی نشان داد حجت بر آن قوم تمام می‌شود و اگر باز هم فرمان نبرند عذاب است، که هیچ عذابی چون دوری نیست.

سخن ۴۱۰: مهری در دل ما هست که هرکار می‌کنند نمی‌بخشیم بلکه اصلاً نمی‌بینیم، گه‌گاهی اگر به شخص عتاب می‌کنیم من باب این است که زیاده‌روی نکند یا بعضاً نگران می‌شویم که مبادا ما زیاد کوتاه بیاییم و این سیستم هدایت ربّ کوتاه نیاید، چون بعضی کارها خطا حساب می‌شود و برای شخص وبال دارد. یا بعضی می‌پرسند چرا با قاطعیّت نمی‌گویید، خب قاطعیّت ممکن است که حجت تمام کردن بر شخص باشد و معلوم نیست بعد چه بر سر او بیاید.

سخن ۴۱۱: بعضی منتظر اتفاقات تک‌به‌تک هستند اما آنچه ما را آرام کرد این بود که احساس کردیم اتفاقی باید بیافتد، خب شنیده‌ایم که با ورود یک انسان کامل راه رسیدن به حقّ وجود دارد؛ دقیقاً در سینه بابی هست که وقتی قسمتی از آن باز شود اثر می‌گذارد و اگر کامل باز شود شاید بیشتر خلق را درون خود بکشد که وجود انسان کامل ملت را سمت حقّ می‌برد پس وجود یک دروازه بزرگ می‌شود و از سینه‌اش بابی درگاه حقّ می‌گردد، البته این مقوله با وجود انسان‌های مستعد و حکم الهی شکل می‌گیرد نه به خودی خود.



سخن ۴۱۲: زمانی که شخصی به این حیطة نزدیک شود زمین‌گیر می‌گردد و کم‌کم اراده و وجود ضعیف می‌شود که می‌خواهد نوعی حل شدن اتفاق بیافتد چون باید حل‌شود و داخل زمین جذب شود تا به آن منبع وصل گردد، سالک ممکن است ابتدا بی‌حوصله باشد تا زمانی که دوباره آن حالت وصل به وجود آید و خیزش شود پس بهتر است هیچ نگران نباشد چون اراده حق است و اگر مانند حضرت ابراهیم کوه آتش هم باشد بر او گلستان می‌گردد البته زمانی که به آن‌جا نزدیک شود، خب شما به زانو می‌افتید و تسلیم می‌شوید اما مقابل او!

سخن ۴۱۳: آمدن نور در وجود را با سیر نفسانی اشتباه نگیرید، این نور مانند آبی است که وارد آسیاب می‌شود و چرخش ایجاد می‌کند و به انجام مراحل نفسانی کمک می‌نماید و نیاز نیست همه با ریاضت باشد، البته منکر آن نیستیم که آن‌ها هم لازم است اما خود این آب آن آسیاب را می‌چرخاند اگر نه تا خرنفس بخواهد این آسیاب را بچرخاند کار می‌برد پس بعد از حرکت جوهری سیر نفسانی آغاز می‌گردد.

سخن ۴۱۴: اراده زمینی تقریباً ضعیف است و حول و قوّه‌ای ندارد و بین قضاء و قدر دیده می‌شود، در مقوله‌های کوچک هم این‌طور است و سالک یا همین جسم خاکی عین دستاری بر اراده حق می‌باشد و «يَدَّالله» یعنی وجود تا این حد با آن نور عجیب می‌گردد.

سخن ۴۱۵: هر ذهنی که روشن شده باشد دیگر نمی‌تواند از حقیقتی به نام مرگ چشم بردارد که آن نمی‌گذارد زیاد در رؤیای دنیا حل شویم و جالب این‌که حقیقی‌ترین مقوله‌ها را با فاصله از خودمان می‌بینیم.

سخن ۴۱۶: یکبار جایی رفتیم تا خلوتی باشد پس داخل اتاق کوچکی که نشسته بودیم فضای نوری درک کردیم، نوری که در سطح بود نه عمق اما همان نور هم زمانی که بود انگار همه چیز بود، بعد از فضای آن اتاق خارج شدیم و بیرون رفتیم و مردمی را می‌دیدیم که با شور و هیجان بودند و ما میان آن‌ها و در آن خیابان‌ها غریب بودیم، سپس بی‌تاب شدیم و می‌خواستیم برگردیم به همان نورسطحی تا اندازه‌ای که دیگر داشت گریه‌مان می‌گرفت و آن لحظه نه از دیدن کسی خوشحال بودیم و نه از دیدار آن صحنه‌ها و نه تغذیه و نه اصلاً هیچ که یک حالت خاص بود و با خود می‌گفتیم ملت دارند چه کار می‌کنند، همه تنها به دنبال لباس‌های فاخرتر و شرایط بهترند، خب بشر خیلی دیر تکان می‌خورد. زمانی که به فضای آن اتاق برگشتیم حالت ذکر داشتیم و خیلی منقلب شدیم و یک‌دفعه دیدیم در فضایی دورتر و در همان خیابان‌های اطراف ملک‌الموت ایستاده است اما چهره واقعی‌اش را به ما نشان ندادند چون اگر می‌دیدیم ممکن بود آنقدر جذاب باشد که برویم و عجب نیرویی دارد و احساس کردیم چقدر راحت می‌برد که یک‌آن دیدیم به فاصله حدود یک متر از جسم‌مان بالاتریم و قبل‌اش هم جمله جالبی بود که پرسیدند اگر می‌خواهید ببریم.

سخن ۴۱۷: یکبار که در خانه بودیم شدید منقلب شدیم و بعد چنان نفس‌مان گرفت و دست و پامان خشک شد که روی سینه بلند می‌شدیم، ابتدا چیزهایی دیدیم و بعد صدامان می‌کردند، انگار پایین تونل یا حفره‌ای بودیم و بالای آن خوبانی بودند و ما را صدا می‌کردند و یا زهرا می‌گفتند، بعد رسول خدا را دیدیم و فرمود می‌خواهیم عهد شما را برداریم که البته ربّ بود و بعد برداشتند و رسول خدا فرمود بیا برویم که با شنیدن بیا برویم حال ما یک‌دفعه آن‌طور بد شد و حدوداً



ده دقیقه‌ای به حال خودمان بودیم که بعد جمله‌ای گفتند و فرصتی دوباره شد و ماندیم، زمانی که رسول خدا آمد و آن دست را دیدیم و این که فرمود بیا برویم دیگر اصلاً ما نه این طرف کاری داشتیم و نه چیزی می‌خواستیم، سپس منقلب بودیم و قدم می‌زدیم و دلتنگی خاصی به رسول خدا پیدا کرده بودیم و همین‌طور گریه می‌کردیم که ما وجود را احساس کردیم و دست را که می‌خواست ببرد، حال خودش چیست، برای خودمان جالب بود و نمی‌دانستیم که تا این حد رسول خدا را دوست داریم.

سخن ۴۱۸: وای بر کسی که فهمیده نشود، ما به جایی رسیده‌ایم که دیگر بیشتر صحبت‌ها مان مگو شده است و ما نمی‌دانیم دیگر دقیقاً چه می‌شود گفت یا اصلاً از این جلوتر می‌شود گفت یا این که به که بگوییم.

سخن ۴۱۹: ما خوشحال می‌شویم در وجودها آن قدر خداخواهی زیاده بکشد که هرچه هم خاک دنیا روی آن بپاشند خاموش نگردد، شما با ما خدا را نیافتید و درخود یافتید پس آن را گم نمی‌کنید، نمی‌دانیم چطور این عمر را بدون حق و حقیقت تفسیر می‌کنند.

سخن ۴۲۰: جلورفتن ولو امتیازاتی هم داده شود آزمایش است و آزمایش زمین‌گیر می‌کند و در هر مقوله‌ای آستانه تحمل شماست و جایی هم که قوی هستید آزمایش نمی‌گیرند. انسان باید مانند یک حاکم بر وجود خود بنشیند و تمام نقاط آن را مدام زیر نظر داشته باشد، باید کسب آمادگی کند تا مورد لطف قرار بگیرد پس دنبال این

نباشید که یک‌شبه به جایی برسید، یک دیوار نیست که آن‌طرف بپرید بلکه رشد و شدن است و منیت و خودخواهی می‌تواند آدم را بیاندازد، ماها نمی‌دانیم این خود چه مانعی است.

سخن ۴۲۱: ما فرصتی داریم به نام عمر که در واقع اصلاً فرصت نیست و تا به خودمان بیاییم ما را برده‌اند و بعد از این زندگی هم طبق آنچه گفته شده دیگر دسترسی به اصلاح نداریم پس دریچه ذهن باز است و تنها داریم نگاه می‌کنیم و شاید آن‌جا یک عمر کوتاه را چند صد سال ببینیم، حال چه رسد به کسی که شجره خبیثه از خودش بگذارد که آنجا نشسته‌اید و مدام به حساب‌تان می‌آید.

سخن ۴۲۲: در سیر زیاد رحم و مروتی نیست و کم بیاورید می‌اندازند، مانند عشقی که با کوچک‌ترین موردی پس می‌زند آن حقیقت هم نمی‌گذارد پس قبل از سیر باید تزکیه باشد چون ممکن است بعضی مدت‌ها در سیر باشند، به همین دلیل ما به ساخته‌شدن اهمیت زیادی می‌دهیم که به واسطه ابتلاء و آزمایش است.

سخن ۴۲۳: آنچه از آن می‌ترسانیم حبّ ذات است که در وجود انسان می‌باشد به این معنا که خودش و هرآنچه وابسته به خودش است را دوست دارد، مبادا به خود غرّه شوید چون چنان برمی‌گردانند که حتی می‌گویید این صحبت‌ها و سیر و حرکات‌ها چه بود.

سخن ۴۲۴: نکته‌ای که ماها از آن غافل‌ایم بازگشت و توبه است پس سعی کنید هر کجا کاستی است جبران کنید، وجود خود را شاخه‌ای



در نظر آورید و هر کجا از او دورید برگردید و کل وجود را در سیر و حرکت به سمت خودش ببینید، شما باید تلاش کنید تا او هم کمک کند که ما هیچ کاری نداریم جز سمت او رفتن و در این دنیا تنها باید انبان را جهت رضایت حقّ پر کنیم، خیلی مهم است از همان صبح که بلند می‌شوید نیت الهی باشد.

سخن ۴۲۵: ماها یا اسیر اعمال و نیات خود و یا اسیر مال دیگران هستیم پس «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» از هر زنجیر و هراستثمار و هر چه شما را به زانو درآورده است پاک‌تان می‌کند و باید سریع جدا شوید و تنها حول و قوه‌او بتواند احاطه‌تان کند پس امان از نفسی که ما را از او جدا می‌کند و حول محور خود می‌آورد، چه مقوله عظیمی را به چه بهای اندکی می‌دهد، آیا این خدا بخشنده و با کرامت نیست.

سخن ۴۲۶: یادتان نرود که مسافر سفر آخرت‌ایم، گام در این مسیر گذاشته‌اید و حال این‌که در کدام ایستگاه پیاده شوید فرق چندانی نمی‌کند، مبدا لذات زودگذر دنیا ما را نگه دارد که یک‌دفعه می‌بینید بر شاخ و برگ درخت آرزو آن‌قدر آویزان شده‌اید که جوانی و موقعیت و همه چیز رفت.

سخن ۴۲۷: ساخته شدن خیلی مهم است و قسمتی از آن بهای حقّ را دادن می‌باشد یعنی آنچه که موضع حقّ است حتی اگر بر خلاف نفعانیات یا خودخواهی شخص باشد پس جنس را تغییر می‌دهد که شاید شما با ده‌ها سال عبادت هم نتوانید آن را به دست آورید.

سخن ۴۲۸: یک تکه نان از حلال و یک زندگی ساده ما را بس اما باید قوی باشیم، ما بندگی را انتخاب می‌کنیم تا زمانی که خاک گور را به سر بکشیم و یکی از شعارهای اصلی‌مان «ما سَوَى اللَّهِ عَلَيْنَا حَقِيرٌ». می‌باشد پس هرچه رنگ و بوی او را داشته باشد، مانند یتیم نوازی، ارزش پیدا می‌کند.

سخن ۴۲۹: در مختصات الهی اعمال قبل و بعد هیچ از بین نمی‌رود و زمانی که در آن نورحقیقت نگاه کنید عیناً وجود دارد چون آن‌جا حال و آینده ندارد، البته این مقوله با محور فرق می‌کند که مختصات همه جا هست و قابل درک می‌باشد یعنی بسط، اما محور قبض است، آن‌جا عیناً در هیچ هستید و مکان و زمان و هیچ چیز وجود ندارد اما در مختصات الهی می‌بینید و از نظر خودتان رشد یا تغییر می‌کنید گرچه از نظر ما این‌طور نیست.

سخن ۴۳۰: از این برهوتی که انسان در آن گیر کرده است دستگیری شدن و بلندشدن راحت نیست، زندگی اکثر ماها مانند موجودات خزنده‌ای شده که تنها در این پوسته‌ها می‌لولیم و حتی نمی‌شود گفت می‌چرخیم، هرکس سوار بر ماشین افکار خود یک سری دستاوردها جمع می‌کند و پخته یا ناپخته تحویل نسل بعد یا هم‌مشریان خود می‌دهد پس انسانی که قرار است اشرف مخلوقات گردد چه می‌شود، خوراک مار و مور، هشدار، کمتر کسی می‌تواند دستگیری کند و ما را در این صفحات وجود به آن حقیقت اصلی نزدیک نماید.

سخن ۴۳۱: ما بعد از تجارب مرگ تا چند ماه حال غریبی داشتیم



و حتی امور معمول یا نیازهای فیزیولوژی مانند تغذیه هم برایمان عذاب‌آور شده بود، خب زمانی‌که چند قطره از آن‌طرف در کام‌تان می‌ریزند این‌طرف تا مدتی به حال خود نیستید، بعد به مرور احساس کردیم در یک خواب عمیق هستیم و انگار همه را در خواب می‌دیدیم با این تفاوت که همه چیز تکرار مکررات بود.

سخن ۴۳۲: سعی کنید طوری به خدا برگردید که هیچ چیز نتواند نگه‌تان دارد، این نورهای سطحی راه‌گشا نیستند که نور باید وجودتان را بگیرد و در آن حیّ شوید و از ابعاد وجودی‌تان شود که انگار نور از شما ساطع می‌گردد و این‌طور آن حقیقت را درک می‌کنید.

سخن ۴۳۳: خدا چه ظرفیتی برایمان گذاشته است و ما به دنبال امکانات بهتر هستیم، گاهاً چقدر بیچاره و نیازمند توجه دیگران هستیم، او ما را برای چه خواسته و ما در این عالم به دنبال چه می‌گردیم، دنبال سراب‌ایم، داریم می‌میریم و فرصت دارد تمام می‌شود اما آب حقیقی را پیدا نمی‌کنیم و بسنده کرده‌ایم که ما را بسته‌اند و نمی‌توانیم جلو برویم.

سخن ۴۳۴: اگر دل را صاف کنید خون روی پیشانی حسین^(ع) را می‌بینید که آن‌طور زدند، خب چه‌کسانی بودند، ما داریم می‌بینیم زمانی‌که می‌بینیم دیگر دلیلی ندارد امثال معاویه و بقیه باشند پس باید درس گرفت.

سخن ۴۳۵: نشانه‌ها را چقدر دقیق گفته‌اند و راه شیعه دارد نمود

پیدا می‌کند و حقیقت است، کسی در مقابل حقیقت تاب و تحمل ندارد و زمانی که یک حقیقت واحد درک شود همه تسلیم‌اند، صحبت‌های ما را خیلی‌ها انگار نمی‌شنوند که جنس کلام ما فرق دارد و شاید اگر جنس آن از تاریکی بود روی فرد اثر می‌گذاشت، اما این کلام از او رد می‌شود و آنکه خالص باشد به عمق وجودش می‌نشیند پس مقوله ساده‌ای نیست.

سخن ۴۳۶: مهم‌ترین مقوله زندگی معصوم چه بوده است، این‌که با خدا یا در خدا زندگی می‌کردند پس ماها را ندید که اگر می‌دید وضع‌مان این نبود که در مورد ایشان دست و وجود و همه عملاً با حقّ است.

سخن ۴۳۷: آنکه در سیر وارد می‌شود اگر بدی در وجودش باشد گریبان‌اش را می‌گیرند که دارید به حریم حقّ وارد و به او نزدیک می‌شوید و یک نورسطحی نیست، ماها در این تاریکی بشریت و این بیابان تاریک مانده‌ایم، حال دیگر داریم آن نور را می‌بینیم و نور به معنای نزدیک شدن به آن تجلی صفات و وحی و عرش است و نمی‌توان تفکیک کرد، بحث این نیست که با این مقوله دارید به خدا می‌رسید که تمام ضعف‌های این طرف از مادی و هرآنچه که هست هم برطرف می‌شوند.

سخن ۴۳۸: یکبار تجربه ساده مرگ برای ما رخ داد و خود را بالاتر از جسم دیدیم، منتها گفتند ایشان عهد‌هایی دارد و باید برگردد پس وجود هر کدام از ما این طرف جزء آن عهد‌ها است، ممکن است عهد شما این باشد که مادری بیمار را رسیدگی کنید و عهد آن مقوله‌ای



است که خالق در وجودمان در نظر گرفته است و ما باید انجام دهیم، جالب بود که رسول خدا عهد های ما را برداشت و یک دفعه دیدیم می توانیم برویم و بعد که به ما فرصت داد و فرمود برگرد سنگینی عهد را احساس کردیم و متوجه شدیم عهد هایی که در تجربه قبلی هست چقدر مهم می باشد.

سخن ۴۳۹: یکبار با خودمان فکر می کردیم ما وارد چه مقوله ای شده ایم که از عرفان هندو و شرق گرفته تا همه را دارد پوشش می دهد، شیعه چه سرمایه ای دارد که این پوشش را ایجاد می کند، مثلاً گفته می شود کاناالی در مغز است و عرفان ما می گوید عقل جزء است که به عقل کل می رسد و ما که سعی کرده ایم به طریق خودشان عمل کنیم به شخص کمک می کنیم و دست به سمت سرش می گیریم و سیر شخص آغاز می شود تا عوالم را ببیند و درک کند، خب این مقوله در عرفان شیعه وجود دارد و ما چه زیبا داریم همه آدرس ها را دقیق می آییم، انگار آینه احادیث است.

سخن ۴۴۰: شما در این سیر یا جلو می آیید و یا نه، که اگر جلو آمدید باید بتوانید هرچه رجس و پلیدی است از وجود خود دور کنید که زمانی روی آن دست می گذارند، سیر حقیقی آن است که شما را همه جانبه در خودش بگیرد و زندگی را زیر و رو کند و هرچه بنایش بر غیر حق است نابود کند تا برحق بنا کند، چون آن بنایی که برحق باشد دیگر سلطه پذیر نیست و مظهر خداست و دیگر صدمه پذیر هم نیست ولو آن شخص در جامعه هم باشد و زندگی کند صدمه نمی بیند و چون جلوه ای از آن حقیقت شده است خود او حافظ اش می باشد پس اگر در

این مقوله شک کنیم باید در کل و به خود حق هم شک کنیم.

سخن ۴۴۱: حبّ اهل بیت ساده نیست که نجات‌دهنده است، در این حبّ حرکتی نهفته و یک عشق است منتها نه یک عشق ساده زمینی یا یک قداست که این عشق حیات و نوعی زندگی است، رسولی که از حق است وارث هم به جا نمی‌گذارد چرا این محبت را می‌خواهد^{۴۸}، چون آن‌ها در عالم حقیقت وجود دارند و زمانی که به ایشان عشق می‌ورزید شعاع‌شان به شما می‌تابد.

سخن ۴۴۲: هرچه شما را نجات دهد و از عمق این سیاهی و تاریکی رهایی بخشد ارزش دارد، از خدا خیزش بخواهید که در تمام ابعاد زندگی از هرچه تاریکی هست دور شویم و به نور رویم و خدا را ولی خود قرار دهیم تا به مرور از ضعف بیرون آییم و کامل شویم، بخواهید به ما بصیرتی دهد تا خیر را در غیر او نبینیم چون رفتن به سمت او عزت است و نیاز به غیر او بردن ذلت و خواری!

سخن ۴۴۳: گاهی دور از حقیقت چیزهایی می‌خواهیم در صورتی که هرچه می‌بینیم جلوه‌ای از حقیقت است پس اصل و بهترین‌اش نزد او است و این نیست که هرکس رو به خدا کرد از همه امیدها و آرزوها جدا می‌شود که ما از خدا دوریم، شما در مراحل به جایی می‌رسید و می‌بینید که هرچه از قبل هم خواسته‌اید اجابت شده است و به تو می‌دهند، حتی در بعد اینوری که ماها فاصله داریم و او را دقیق طلب نکرده‌ایم.

۴۸ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ. بگو من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید»، شوری: ۲۳



سخن ۴۴۴: انسان در سیر از مرحله‌ای به بعد مانند درختی قطعه قطعه لایه می‌زند و باز می‌شود و در عوالم ظاهر می‌گردد و عوالم مانند این دنیا نیست که بگویید انسان مگر چقدر بزرگ می‌شود، الآن ما این همه آگاهی داریم، آیا مغزمان بزرگ شده است پس شما وارد یک بعد می‌شوید و این لایه‌ها همین‌طور رشد می‌کنند و مدام بالا می‌روند تا حلول رحمانی شود، به معنای درک قسمتی از وجود خدا بدون اسباب، همه ما حول محوری قرار داریم و در لایه خاک یک اندازه هستیم اما مشخص نیست که هر که سر از این خاک درآورد تا کجا رشد داشته باشد.

سخن ۴۴۵: مقطعی حال ما دوگانه بود و احساس می‌کردیم در حالتی از نور جای دیگری هستیم که البته به جنس نور نزدیک‌تر بود، اتفاقی مانند مراقبت ویژه بیمارستان‌ها که آنجا آرام‌آرام در کما بودیم و در آن کما و رؤیا اینجا را می‌دیدیم. خب شخصی که در کما است و بسته به درجه و سطح هوشیاری‌اش خیلی از مقوله‌ها برای او وجود دارند مثلاً هر زمان برگردد پدر همان است اما شما در افقی قرار می‌گیرید که دیگر هیچ کدام از این‌ها نیست و تنها هر کس که آبرویی نزد او داشته باشد را طالب‌اید و بقیه را نمی‌توانید کامل ببینید چون هنوز سر از خاک بیرون نیاورده‌اند، البته به جز آنکه رسول است چون رسول مانند باران است و باید ببارد و در دل خاک هم برود تا آن‌ها که ظرفیتی دارند رشد پیدا کنند و بلند شوند. این حال عیناً مانند خواب است چون شما زمانی‌که در خواب هستید نمی‌توانید چیزی را تغییر دهید و همه چیز به صورت بنیادین از بین می‌رود و در اصل حالتی است که قطره می‌خواهد وصل یا حل شود و قطره‌ای که به اقیانوس

وارد می‌شود درجا حل نمی‌گردد.

سخن ۴۴۶: ما زمانی زندگی را به عنوان یک نیم‌خط می‌دیدیم که از تولد آغاز شده و در بازه زمانی زندگی یا پس از آن ادامه دارد پس زندگی در ذهن ما پررنگ بود و سعی می‌کردیم قیامت و آخرت را ببینیم، اما الآن که کمی بی‌پرده شده، حقیقت و قیامت و آتش همه هست و ما سعی می‌کنیم این طرف یا دمان نرود که وقتی کاسه ذهن را خالی می‌کنید این‌گونه می‌شود، چه سحر و جادویی ما را این‌طور زمین‌گیر کرده است، آیا چون طینت‌مان خاک است این قدر کم هستیم.

سخن ۴۴۷: انسان در مورد حقّ الناس نه باید صبر کند و نه کوتاهی، معارفی را که به‌صورت شنیداری کسب کرده‌اید تا به عمل نرسانید ارزشی ندارند، نمی‌دانیم چرا بعضی مواقع انسان‌ها این قدر کودن می‌شوند، پس هر عمل او شاهد است و قبل و بعد و همه‌چیز با خودش است، بعضی خیال می‌کنند خدا را گول می‌زنند پس به زبان چیزی می‌گویند و کار دیگری انجام می‌دهند.

سخن ۴۴۸: شما هرچه در محور من بیابید آسیب‌پذیر هستید اما حتی یک شیء که بر مدار حقّ باشد محکم است، حول و قوه‌هایی پیرامون ما هستند مانند آن ساحرانی که ریختند لیکن عصای موسی که به حقّ بود آن‌طور می‌بلعد^{۴۹}، وقتی نور حقّ بتابد و ما از خودخواهی فاصله بگیریم خودبه‌خود بر محور اراده حقّ وارد می‌شویم و بعد او حافظ ما می‌شود، هیچ چیز ارزش این را ندارد که انسان مقابل حقّ بایستد یا

۴۹ «فَالْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى. موسی چون آن را به زمین افکند عصا ازدهایی

مهیّب شد که می‌شتافت»، طه: ۲۰



سر خم نکند که هرچه قرار است گیرتان بیاید مقابل آنچه او می‌دهد هیچ است.

سخن ۴۴۹: آن مرکز تأثیر مستقیم بر پیشانی دارد، هرچه به قیامت و ظهور می‌رسید قدرت او را می‌بینید و انگار مسخ می‌شوید پس ما دیدیم اشخاصی به سمت آن مرکز حرکت یا توجه داشتند. مهم از خود درآمدن است و باید دستی از این وجود در آورید تا دست‌گیری شوید، وقتی هنوز در وجود خود غرق‌اید و دست‌تان را پشت سر گرفته‌اید کسی نمی‌تواند کاری بکند که خواست باید حقیقی باشد.

سخن ۴۵۰: در عالمی که به نظر شما این قدر حقیقی می‌آید انگار انسان در یک رؤیای عمیق است و این بودن‌ها و نشستن‌ها و آمدن و رفتن‌ها همه انگار یک خواب تعریف شده است و هیچ پس‌وپیش نمی‌شود که همه را ما به نوعی می‌دانیم، مانند شخصی که به او گفتیم با این پرونده نمی‌توانید با ما باشید و او گفت می‌خواهم باشم، چه کنم، گفتیم این پرونده باید نو شود که بعد آن‌طور تصادف کرد و به کما رفت و سطح هوشیاری‌اش پایین آمد تا حدی که گفتند مرد و ما می‌گفتیم نمی‌میرد و زمانی که برگشت گفتیم حال با این پرونده می‌توانید اما این می‌توانید هم کار هرکسی نیست.

سخن ۴۵۱: زمانی مقرر شد نوشتن کتاب آغاز گردد، تا قبل از آن ما در حال خودمان مقوله‌هایی می‌گفتیم و رد می‌شدیم اما مانند یک سینی زیر خاک است و ما تنها داریم خاک را کنار می‌زنیم و کم‌کم مشخص می‌شود چیست.



سخن ۴۵۲: هرچه آن طرف می‌روید زندگی و حیات این طرف برای تان سخت‌تر می‌شود، امام معصوم می‌فرماید: «دنیا زندان مؤمن است»^{۵۰} که البته برای ما دیگر دارد زندان انفرادی می‌شود و حتی بودن و ماندن هم سخت است، آن مرکز دارد ما را به حالت سکون می‌برد، نه به این معنا که آمال و آرزوها را پاک کند و دنیا معنای خودش را از دست بدهد که حالت سکون یعنی اگر الآن به ما بگویید این جایید درکی از این جا نداریم و فقط ما هستیم و یک ثبات که تغییر حال نیست و نه نگران ایم و نه خوشحال و انجام خیلی مقوله‌ها مانند تغذیه هم برای مان سخت است که حس خاصی نیست و مانند یک انبان است و تنها داریم درون آن می‌ریزیم پس ما انسانی می‌خواهیم که در بعد معنوی قوی باشد، جامعه باید طوری شود که وقتی شخص به سن خاصی رسید سیر کند و به او برسد اگر نه باید از امکانات محروم‌اش کنند.

سخن ۴۵۳: خوشا به حال آن‌ها که جهاد می‌کنند، ما جهاد اصغر و جهاد اکبر داریم؛ آن جنگ بیرونی که این همه سخت است و همه می‌ترسیم جهاد اصغر است و جنگ با خودخواهی و نفس جهاد اکبر، باید با هر آن چه دارید جهاد کنید، اگر راهی نمی‌بینید بدانید جهاد نکرده‌اید، باید آن قدر درب این خانه را بزنید تا جواب بگیرید که ما درب دومی سراغ نداریم.

سخن ۴۵۴: دقیقاً نمی‌توان گفت چه موقع آدم می‌رسد، زمانی انسان دارد در این بحبوحه کمی عبادت می‌کند و کمی تزکیه می‌کند و مدام

۵۰ «الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ»، کلینی، اصول کافی، انتشارات دارالثقلین، چاپ چهارم،



این مقوله‌ها را انجام می‌دهد و زمانی هم با تعجب می‌بیند دارد می‌رسد پس برای ما طول رسیدن مهم است و این‌که این قابلیت شخص را تا کجا رشد می‌دهد که البته پالایش درون هم باید باشد.

سخن ۴۵۵: هیچ وقت انسان یک‌باره نمی‌لغزد، دروغ کوچک را که گفتید بزرگ و بزرگ‌تر را هم می‌توانید بگویید، کسی که دروغ بگوید یعنی پناه به غیر حقّ برده است و اجازه داده شیطان در وجودش حکمرانی کند، هرچه جلوتر می‌آید طبیعی است که معیارها سخت‌تر شوند، امیدواریم کسی پا پس نکشد اما اگر هم کشید لابد سهم‌اش آن‌قدر بوده است.

سخن ۴۵۶: ماندن بر طریق حقّ مقوله ساده‌ای نیست و جای امن و آسایش هم نیست که سفر از خود به خداست و نمی‌تواند راحت باشد. ای کاش انسان می‌دانست مقابل آنچه می‌دهد چه می‌گیرد.

سخن ۴۵۷: در هیچ مقطعی مسیر حقّ کاملاً روشن و واضح نبوده است و شناخت حقیقی آن است که راه کامل مشخص باشد پس زمانی‌که جامعه به ظهور و حقیقت نزدیک شد راه رشد و هدایت کامل مشخص می‌گردد، یک‌سری فضاها ی حقیقی پس این دنیایی است که ما هستیم و می‌بینیم و زمانی‌که جامعه به ظهور برسد قطعاً وادی‌ها و سرزمین‌هایی دیده می‌شوند که در روال عادی از چشم بشر پوشیده است و آن‌ها هستند که وارد آن نورها و سرزمین‌ها و حقایق می‌شوند.

سخن ۴۵۸: بحث عمده ما نشدن است و این‌که راضی به حیات دنیوی

و متاع زودگذر دنیا شده‌ایم و به هرآنچه رضایت ما در آن است و رضایت حق در آن نیست، این‌که خدا موردی را بخواهد اما شخص خودخواهی را بر آن ارجح بداند خیلی بد است و اگر چند بار این حرکت را در زندگی انجام دهید آن‌قدر دور می‌شوید که فکر نکنیم دست رسول خدا هم بتواند شما را برگرداند.

سخن ۴۵۹: ما انسان‌ها مانند آن کرم داخل پيله هستيم يا آن دانه‌ای که بذر الهی در وجودش می‌باشد و زیر خاک است، آن‌ها که دید حقیقی پیدا کرده‌اند زمانی که حرکات اولیه‌شان آغاز شود احساس می‌کنند وجودشان مانند اندکی نور کم‌کم دارد از دل خاک بیرون می‌آید پس مشکل از ماست و هرکس لگدمان کرد داد نزنیم که زیر خاک‌ایم، شما اگر بیرون بیایید و رشد کنید تسلطی نمی‌بینید، سر از خاک که بلند کنید با او کار دارید و کسی راه نفوذ بر شما ندارد.

سخن ۴۶۰: عرفان یک شناخت سطحی یا تنها یک باور قلبی نیست که آنچه ما شناخت پیدا کرده‌ایم یک حقیقت است و در جزء جزء وجود وارد می‌شود و شما در ید الهی قرار می‌گیرید، می‌دانید در ید الهی قرار گرفتن یعنی چه!

سخن ۴۶۱: انگار به هرکدام از ما یک ماسک زده‌اند و با شرایط خاصی به عالم خاک آمده‌ایم، زمانی آن‌قدر حال ما سنگین می‌شد که وقتی در خیابان راه می‌رفتیم می‌دیدیم حقیقت وجودی هر انسان خود فرد را مانند عروسکی گرفته و دارد در خیابان‌ها حرکت می‌دهد و در واقع اصل یا ماهیت‌شان را می‌دیدیم که اصل مانند جاذبه است



و حال این جاذبه در کوه یا در شما وجود دارد.

سخن ۴۶۲: یکبار کمک کردیم و شخصی تا مرحله‌ای بالا آمد و رشد مادی کرد پس زمانی که می‌خواستیم حرکات بعدی را انجام دهیم گفتند دیگر برای این فرد محدود شود، پرسیدیم چرا و گفتند روزی‌اش همین مقدار است، زمانی که به آن آگاهی برسید در انتخاب‌ها و بودن‌ها و خیلی مقوله‌های دیگر محدود می‌شوید که برای همین ما می‌گوییم همه چیز مشخص و عیان است و بالاترین دلیل‌مان بر وجود خدا قدرت این نور و اراده و حقیقتی است که داریم می‌بینیم، خب ما همه موارد را عیناً و بارها و همه‌جوره می‌بینیم، یکبار موردی را دیدیم اما این من نمی‌خواست که انجام شود پس هرچه کردیم آخرسر به آن نقطه رسیدیم و دقیقاً همان مقوله‌ای که او مشخص کرده بود انجام شد، اگر چنین قدرتی به دنیا معرفی شود یعنی همه مقهور یک اراده شده‌ایم.

سخن ۴۶۳: چه زیباست وقتی زمان عرضه می‌رسد و عشق به حد کمال‌اش نزدیک می‌گردد، شما قتل‌گاه را نبینید که عرضه زیباست و البته باید طوری به خلائق بگویند لایق نبودید، خب آن‌ها هم سنگ و چوبی انداختند اما حسین^(ع) را چه کسی می‌تواند بردارد، حقیقتاً سلام بر فاطمه^(س) که چنین نسل نوری باقی گذاشت.

سخن ۴۶۴: درک کردیم که چقدر جالب است و جلوه‌اش آدم را مدهوش می‌کند، ما نتوانستیم توصیفی از آن زیبایی که دیده شد را دقیق بگوییم اما آن قدر آن جلوه بدون نقش و رنگ زیباست که ولو در سختی هم باشد اصلاً انسان را می‌برد، حتی کم پیش آمده بود که

ما متغیر یا منقلب شویم اما آن حالت جذبه چنان زیبا بود که ما را بسیار متغیر کرد، سفر به حقّ درس زیبایی است، ممکن است هرکس در سیرهای عادی هم سفر داشته باشد اما این سفر ابعاد خودش را دارد که عیناً آن حقیقت را درک می‌کنید و می‌روید.

سخن ۴۶۵: ای‌کاش می‌توانستیم در مورد عظمت خدا صحبت کنیم منتها زبان الکن است، زمانی که جلو می‌روید افق می‌شوید و اصلاً بحث ما و شما نیست، مبادا به دنیا بفروشید که عهد اصلی حقّ پرستی است، بله را گرفته‌اند^{۵۱} پس حواس‌تان باشد که به غیر نفروشید، خانه‌ای که در وجود شما ساخته شده حریم است، نگذارید هر چه به آن وارد شود.

سخن ۴۶۶: زمانی که اولیاء را کشتیم در اصل ما در تاریکی‌ها مان مردیم و آن‌ها رفتند و آن سیر زیبا را کامل انجام دادند، خیال می‌کنیم آن‌ها را از بین برده‌ایم اما آن زیبایی است که می‌کشد و می‌برد، حقیقتاً مسیحاد می‌خواهد که بتواند ماها را زنده کند.

سخن ۴۶۷: ما به دنبال شخصیت پرستی نیستیم، شما همه معصومین را جلوه حقّ ببینید که اگر یک آن دکمه را بزنند اصلاً چیزی نمی‌ماند، اگر سطح شناخت‌ها بالا بیاید دیگر شاید بحث فرد معنای زیادی نداشته باشد که درک بالاتری از راهنما و مسیر می‌شود و دیگر افق می‌بینید.

۵۱ «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. وَآنْهَارًا بِرِجَالِهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ يَتْلُونَ» و آن‌ها را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم، همه گفتند بلی، ما گواهی می‌دهیم»، أعراف: ۱۷۲



سخن ۴۶۸: آن نورحقیقتی که می‌آید همه‌چیز به‌جز آن تاریکی را زیرورو می‌کند، ظهوری که ترسیم می‌شود ارزش این‌همه انتظار را ندارد و غرب دارد به آن عدالت و آزادی و توسعه می‌رسد پس ظهورحقیقی خیلی فراتر از این‌ها است.

سخن ۴۶۹: آیا همین ذکر گفتن ما کافی است؟ خیر! شخصی که در زندان اسیر است مخصوصاً که زندانبانی هم نداشته باشد یا زمانی که می‌بیند در چاله‌ای افتاده است هرطور شده می‌خواهد از آن‌جا به درآید، خب اگر آن‌جا بنشیند و مدام بگوید کمک که سخره‌آور است، وقتی ده‌ها بار گفت و کسی نیامد باید بلند شود و تیشه‌ای به دست بگیرد پس تنها می‌خواهید از یک‌حفره مانند چاله‌نفس بیرون بیایید. شما با نماز می‌توانید، خب بلند شوید، دیگری با خدمت به دیگران می‌تواند، بلند شود، چه بهای زیادی را به چه عمل‌کوچکی می‌دهند که البته از خودگذشتن عمل‌کوچکی نیست، آن تیشه را هم خودشان باید به دست آدم بدهند منتها باید بشوید تا یقین را هم ببینید.

سخن ۴۷۰: باخدا هیچ‌کس تنها نمی‌ماند، او در محاسبات‌اش اشتباه نمی‌کند و اگر احساس می‌کنید مافوق آنچه در توان شما است وارد می‌شود این‌طور نیست پس از آزمایش نترسید و اگر دیدید سنگ بزرگی می‌آید زود کنار نکشید.

سخن ۴۷۱: ما عین یک سلول هستیم که باید در پیکره جابیاقتیم و برای همین انسان نیاز به یقین دارد، اگر چند نفر دور ما را گرفتند

هیچ افتخاری نیست، کسی که تشنه و بی‌تاب است حتی اگر یک جوی‌گندیده هم ببیند مجبور است سر در آن کند یا آن کسی که دارد سقوط می‌کند حتی اگر علفی ببیند که ریشه هم ندارد مجبور است دست ببرد.

سخن ۴۷۲: شناخت خدا مقوله خیلی سنگینی است و آخر آن هم که می‌رسید باید رها کنید و اصلاً کارهای نیستید که آن همه نقش و آب و رنگ یک تراژدی گاهاً بی‌بنیان است و نسبت به اراده‌ها چیزی جز تفویض معنا ندارد، آنجا دیگر باید زمین بگذارید و حالت دومی نیست.

سخن ۴۷۳: نمی‌دانیم این همه بیهودگی و سرگستگی از چیست یا چرا اصلاً کسی را آن طرف راه نمی‌دهند، همه‌مان را بازی داده‌اند که یکی بلندتر و یکی کوتاه‌تر و یکی زیباتر و یکی زشت‌تر است و همه را به فاز دیگری برده‌اند، چرا خدا ماها را این قدر پایین آورد که نه چیزی می‌فهمیم و نه درک می‌کنیم پس سعی کنید عبادت غنی و نیازدرونی به سمت آن منبع باشد.

سخن ۴۷۴: فاصله تاحقّ زیاد است اما قسمت عمده‌اش گذشتن از خود یا از نفسانیات می‌باشد، هیچ‌کس کم نیست پس تنها باید از این زندان بیرون بیایید، مانند دانه‌پوکی نباشیم که با مرگ تنها خرد شویم بلکه سعی کنیم آن نور و حقیقت در وجودمان زنده شود که این سنگ و چوب‌ها پدران ما هستند.

سخن ۴۷۵: در سیر زمانی به سمت بالا می‌روید و همه‌چیز را رها



می‌کنید پس مدام نگاه می‌کنید و می‌فهمید که همه‌چیز از او یا جلوه‌ای از او است، اما مقطعی که می‌گذرد دیگر انگار غیرو را موجود نمی‌بینید، این وجودهایی که به ما داده‌اند مانند زورقی است که روی حقیقت کشیده‌اند پس باید این حقیقت در وجودانسان زنده‌شود و رشدکند و به بالندگی برسد و پدیدار شود تا راه باز گردد.

سخن ۴۷۶: همه‌ما از خاک شکل می‌گیریم و عیناً هم خاک می‌شویم، مطلبی که جالب است این‌که در مقوله‌ای به این مهمی انسان را تحویل نگرفته‌اند و جایی قرارش داده‌اند بدون این‌که هیچ توضیحی به او بدهند و انگار این میلیارد میلیارد انسانی که می‌آیند و می‌روند زیاد هم مهم نیستند که اصلاً کسی به آن‌ها جوابی نمی‌دهد، چرا یکی مادر و یکی خواهر می‌شود، چرا دارد یکی یکی را مریض و خاک می‌کند، چه می‌خواهد به ما بفهماند یا خود من که هستم، من را هم که دارد نابود می‌کند، خب دقیق نمی‌شود گفت اما یک نفر خشم را از درون‌ات بیرون می‌کشد و دیگری محبت به تو می‌دهد.

سخن ۴۷۷: اگر خدا شما را از آن شراب ناب و حدانیت پر کند و به غیر او بیگانه باشید، شاید به کسی دست محبت بدهید اما آن دیگر دست شما نیست و شاید احترام بگذارید اما به خاطر چیز خاصی نیست، زمانی‌که اراده‌فردی زائل شود آن تابش شما را تنها نمی‌گذارد و با یک اراده‌محکم جلو می‌برد اما نباید یک‌بعدی باشید که بعدهای دیگر را تعطیل کنید، این را بدانید که خدا غیرخودش را تسلیم فنا کرده است و چه کوتاه‌فکری است آنکه فکر کند با غیرخدا به چیزی دست پیدا می‌کند.

سخن ۴۷۸: ماها دیوارهای به نام پندار دور خود کشیده‌ایم و با این مقوله خوش‌ایم اما زمانی که پرده‌پندار دریده شود و کنار رود می‌بینیم مانند یک جلبک یا قطره در اقیانوس هستی قرار داریم که نه دور و بر شما دیوار است و نه زیرزمینی و یک مقوله خاص می‌باشد، وابستگی که هیچ حتی دیگر درکی از موجودیت خودتان هم به این شکل ندارید، این نیست که وقتی شما عوض شوید یک شکل و قالب روحی و نوری پیدا می‌کنید مگر کسی مانند وجودنورانی حضرت‌رسول به آن قطب‌بودن نزدیک شود که فرق می‌کند اگر نه قبل آن سخت است که انسان بتواند جمع شود.

سخن ۴۷۹: بعضی مواقع آدم به جایی می‌رسد و احساس می‌کند کسی نمی‌تواند کمک‌اش کند، مقطعی حال ما این‌طور بود و مدام منتظر بودیم که پس این دیوار چیست، خیلی مواقع مشکل‌ترین کار برای ما زنده‌بودن است نه زندگی‌کردن و زمانی که نفس می‌کشیم انگار با درد همراه است، البته نه این‌که کارها را انجام ندهیم که شاید قوی‌تر از قبل هم باشیم.

سخن ۴۸۰: یک‌بار که جایی مسئولیت داشتیم گفتیم وجهی با عنوان هدیه برای شخصی جابه‌جا شود و بعد داشتیم کارهامان را انجام می‌دادیم که یک‌دفعه کامل و به وضوح دیدیم درون قبری دراز شده‌ایم و در قبر به این اشکال رسیدیم که آن پول چه شد، خب چون ذهن همراه آدم است احساس نمی‌کنید کامل بریده‌اید، گفتیم واحدی که داریم می‌فروشیم و این مبلغ را واریز می‌کنیم، تازه آن ملک کلی ارزش دارد و این رقم کمی است، هم آن ملک را و هم خودمان را که در قبر دراز شده



بودیم و هم آن اشکال را می‌دیدیم و خیلی واضح بود، اما یک‌دفعه دیدیم پشت‌مان دیواره است، پرسیدیم چرا نمی‌توانیم برگردیم، دیدیم اصلاً راهی برای برگشت نیست، آن‌قدر به ما سخت گذشت، آن زمان حاضرید همه‌چیز را بدهید اما امکان برگشتی وجود ندارد، حتی تا چند روز بعد هم به خاطر آن فشاری که آمد حال ما بد بود و الآن داریم می‌فهمیم که چرا حضرت علی^(ع) در آن اوجی که هست آن طور گریه و احساس بیچارگی و غش می‌کند. اگر حساب شود می‌بینید اصلاً اعمال بی‌ارزش است، وقتی همه‌چیز این‌قدر رسیدگی و کنترل شود جلوتر که می‌روید احساس می‌کنید کار من دیگر چه ارزشی دارد، جلوی آن قاضی و شاهد و حاکم می‌خواهید چه کار کنید، می‌خواهید بگویید ببخش، خب فایده‌ای ندارد که دیگر دارند آن قلاده‌ها را وصل می‌کنند و اصلاً معنایی ندارد و آدم اسیر اعمال خودش می‌شود، همان اصطلاح اسیرخاک که خیلی پر است.

سخن ۴۸۱: انسان به آن وحدت می‌رسد، هرچه آن سمت می‌رود و نزدیک‌تر می‌شود تازه از منظر این‌طرفی می‌فهمد که انگار با درخت و بقیه هیچ توفیری ندارد.

سخن ۴۸۲: گاهی ممکن است در سیر و به خاطر آن فشاری که می‌آید از خیلی مقوله‌ها ببرید اما به معنای پاک شدن نهایی نیست و مانند رودخانه‌ای که جاری است و شما کف‌آن را نمی‌بینید نور هم که در سرزمین وجود جاری می‌شود شاید مواردی را نبینید اما زمانی که آن قبض و بسط صورت می‌گیرد مانند این است که جایی را لایه‌روبی کنند پس یک‌دفعه می‌بندند تا ببینید کف این رودخانه چه هست.

سخن ۴۸۳: آنچه خدا برای انسان در نظر گرفته مانند هدیه‌ای است که روی آن را پوشانده و هرزمان بخواهد برمی‌دارد پس ما اینجا چه‌کاره‌ایم، از آن‌هایی باشیم که هرزمان نور رسید آن‌قدر وجودمان پذیرا باشد و عجین شود که هیچ فاصله‌ای نیافتد.

سخن ۴۸۴: گاهی ما هنوز استغفار را شروع نکرده‌ایم و دیده‌ایم که او بخشیده است، پرسیدیم این چیست، گفتند «وَدُود»، مانند مادری که فرزندش را دوست دارد و ترجیح می‌دهد اصلاً خطا را به روی‌اش نیاورد و الا اگر قرار بود ماها را به اعمال‌مان بگیرند که وضعیت این نبود، باید شخص باور کند اعمالی که انجام می‌دهد آخر، راه را برای‌اش باز می‌کند.

سخن ۴۸۵: وجودتابشی نوعی اتصال با منبع است، در این حالت دیگر کالبد و جلوه و حقیقت نیست که وجودسالک نور را از آن منبع به صورت تابش می‌گیرد و در وجود منتقل می‌کند و حتی ممکن است به اجسام کنارش هم اصابت کند منتها این به شرطی است که حالت ذکر مدام یا دوام و اتصال باشد اگر نه ممکن است دوباره در نیمه‌تاریک وجودش پنهان شود. در اصل یک رابطه‌قلبی با خداست و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را مسدود کند یا بگوید شخص این رابطه را ندارد. یک‌بار عملاً احساس کردیم خودمان نیستیم و فقط چند تابش است که دارد به وجود اشخاصی می‌تابد و لطف خدا آن‌ها هم در آن مقطع قوی شدند. حال پشت این تابش چیست، نمی‌دانیم.

سخن ۴۸۶: انگار در بذر وجود ما قرار دارد که همه‌عالم را درک



کرده‌ایم و همه چیز را فهمیده‌ایم، خب صحیح‌اش هم همین است اگر نه نمی‌توانستند «قَالُوا بَلَىٰ» را از ما بگیرند، اما مانند بذری است که به مرور رشد می‌کند پس انسان مانند کودکی است که انگار همه‌عالم را به او نشان داده‌اند یا یک درک سطحی دارد و عمقی نیست و هرچه جلوتر می‌رود این پوسته شکافته می‌شود، البته بدون کمک و ید انسان کامل ورود در عوالم نیست که دیدن با ورود خیلی فرق دارد.

سخن ۴۸۷: صحنه‌هایی که انسان به صورت شهود یا به هر شکل می‌بیند ممکن است همان لحظه درک کاملی به وجودش ننشیند یا گاهی تصرف شود مانند این که وقتی شناختی از قیامت پیدا کردیم آن زمان قرار نیست همه را ببینیم اما بعداً همه را با قیامت‌شان می‌بینیم که شخصی نزدیک ما بود و یک‌دفعه دیدیم در بهشت است و به او گفتیم خوشحال شدیم که شما را در بهشت دیدیم، این پیام کمی نیست.

سخن ۴۸۸: سیر کامل سیر در محیط‌درون و باز شدن ابواب روحانیت اعم از سیر معنوی، حرکت جوهری یا اتصال به خلقت در عوالم ممکن و در نهایت خدمت رسول رسیدن در برهه‌ما می‌باشد پس سیر تنها یک حرکت ساده از منزلی به منزلی نیست که گاهی رشد، گاهی آزمایش و گاهی فشار است.

سخن ۴۸۹: ممکن است انسان در جمع باشد اما بخواهند قیامت‌اش را طی کند، زمانی دیدیم که یک سیال یا یک مغناطیس قوی به شکل هرم و در فضایی مخروط شکل دارد به ما نزدیک می‌شود و پیامی هم آمد که قیامت نزدیک شد، ابتدا خیال کردیم قیامت کلی است اما دیدیم

قیامت خودمان است و بعد مقطعی بود که فشارها خیلی زیاد شد و فهمیدیم که داریم قیامت‌مان را طی می‌کنیم، بعضاً شخص پیام می‌داد که نگران شماییم و می‌گفتیم ما نگرانی نداریم چون در دنیای شما نیستیم و در آخرت‌ایم یعنی هرچه بخواهد برای ما بشود شده است و قرار نیست اتفاق جدیدی بیافتد. آن‌جا حال و روز اهل قیامت را کامل ندیدیم اما بعضی از کسانی که می‌شناختیم را دیدیم، مثلاً شخصی را دیدیم که در باغی نزدیک خودمان بود، یا گروهی مانند یک کاروان رد می‌شد و شخصی را آن‌جا دیدیم و گفتند از اصحاب‌یمین است، یا دیگری را دیدیم که گفتند جزء سابقون است اما باید این‌طرف تزکیه و حرکت کند تا به جایگاه‌اش برسد، یا گروهی را دیدیم که لاشه‌هایی بودند و کنار هم می‌گذاشتند و سرهاشان به هم چسبیده بود و یکی از اشخاصی که می‌شناختیم جزء آن‌ها بود و گفتند این‌ها ضالین هستند، تنها یک اشکال وجود دارد که در قیامت تغییر راه ندارد و بعد از مقطعی احساس کردیم قیامت هم دارد پشت‌سر گذاشته می‌شود.

سخن ۴۹۰: آن نور و اتصال شما را در خود می‌کشاند که ما در نیمه‌تاریک وجود نشسته‌ایم، هرفرد یک بخش‌روشن و یک نیمه‌تاریک دارد و طبعاً انسان نمی‌داند در نیمه‌تاریک‌اش چه مواردی رشد می‌کنند، انسان نباید همیشه تنها نکات مثبت خود را ببیند یا خود را به نکات مثبت بشناسد بلکه گاهی باید در آن جعبه سیاه و تاریک دستی ببرد و ببیند آنجا چه خبر است، به اذن خدا ممکن است بارقه یا نوری در وجود سالک بنشیند که کمک است مانند ناخدایی که سکان وجود را می‌گیرد و به سمتی می‌کشاند پس انسان باید با آن نور همنشین شود یا کسانی که اولیاء هستند و می‌شوند ترجیحاً می‌توانند این‌طور



به بقیه کمک کنند، خب بعضی مواقع پس ذهن شما هستند یعنی شما به آنچه فکر می‌کنید که آن‌ها فکر می‌کنند یا گاهی جای شما می‌نشینند و این مقوله ممکن است نهایتاً به بحث شجره برسد.

سخن ۴۹۱: آنچه انسان را با عنوان موجودی هوشمند مطرح می‌کند شاید تنها هوش نباشد و آن آگاهی هم مهم است و آگاهی از کجاست، به امید روزی که انسان نه در هرکالبد که پشت هرذره باشد که این بحث نشان‌دهنده آگاهی است و با ظهور انسان کامل است که ذرات عالم تالو او را نشان می‌دهند و پشت هرذره آگاهی است.

سخن ۴۹۲: در حرکت محوری انگار هیچ چیز نیست و زمانی که آدم یک لحظه وارد آن نقطه می‌شود طول می‌کشد تا دوباره به حالت عادی برگردد مانند آن جابه‌جایی که یکبار و به صورت جمعی اتفاق افتاد، احساس می‌کنید تنها یک حقیقت است، مشابه صفحه‌دارت چیزی آن پشت قرار دارد و باقی مانند سایه یا تار عنکبوت درک ما از زمان یا مکان شده‌اند، وقتی آن جابه‌جایی صورت می‌گیرد می‌تواند یک جهش باشد و دوباره به حالت عادی برگشتن سخت است چون یک درک روحی است که به ذهن یا فکر انسان می‌نشیند، در آن زمان احساس می‌کردیم واقعاً چیزی نیست.

سخن ۴۹۳: تا با آن حقیقت زنده نشوید فایده‌ای ندارد و ماکتی بیش نیستید که تنها باید سرنوشت را به دوش بکشید، زمانی که به آن نور حقیقت زنده شدید پشت‌چهره‌های مختلف قرار می‌گیرید و هستید و تغییر می‌دهید اما تا پیش از آن مانند برده‌هایی که الوارها را می‌کشند

باید سرنوشت را به دوش بکشید ولو هر که باشید، مگر این که حقیقت را درک کرده و از این کالبد بیرون بیایید.

سخن ۴۹۴: ایمان حقیقی تصنعی نیست، البته نه این که بد باشد و پله اول ایمان از شناخت و صحبت و مطالعه به وجود می آید اما ایمان حقیقی زمانی رخ می دهد که دریچه ها باز شود و انسان ملکوت را ببیند و درک کند که دنیا دور چه می چرخد، در این راه باید با حقیقت گام برداشت و سوای سیر باید عبودیت هم باشد، هر چه سیر سنگین تر باشد مشکل تر است و انسان باید به شکلی قیام کند که از قیامت هم بگذرد.

سخن ۴۹۵: سیر چاله و چاه و حرکت دارد اما این ها به معنای دوری نیست که شما را دائم مقابل یک آزمایش بزرگ می گذارند تا دوباره بلند شوید پس توانی در وجودتان می بینند که در آزمایش می گذارند و زمانی که از آن اشکال یا اشتباه برگردید می بینید چقدر فضا تغییر کرده است.

سخن ۴۹۶: هر چه که نزد هر کدام از ما است امانت می باشد، مثلاً کالبدی به ما داده اند که با عالم ماده ارتباط داشته باشیم یا آنچه در نیمه پنهان وجودمان است آشکار شود یا با همین کالبد است که گرمی و سردی و درد و رنج و سختی را می فهمیم و در اصل می توان گفت که کالبد مادی قالبی بر روح است. انسان هفت کالبد دارد، چه در سیر درون تا به آن نور برسد و چه در سیر بیرون که ما متوجه آن شدیم پس هفت پیکره می شکافد تا شما برسید و انگار هفت کالبد روی هم است و می شود انسان!



سخن ۴۹۷: خداوند باید در تمام امور سالک جاری و ساری باشد و زیباترین مقوله‌ای که می‌تواند توصیف کند یقین است که یک دست‌آورد نیست، من در یقین‌ام جمله‌خیلی کاملی است، چرا مانند بقیه نگویید من این باور را دارم یا به این یقین رسیدم، در یقین‌بودن یعنی چه، مرتبه آخر یقین حق‌الیقین می‌باشد که شخص در یقین است و انگار پرده کنار می‌رود و او در آن حقیقت واحد هست.

سخن ۴۹۸: یکبار دیدیم بر روی پیشانی مانند مخروطی است که سطح گرد آن روی پیشانی قرار دارد و به سمت داخل طبقه‌به‌طبقه موجوداتی هستند، ببینید انسان و در نهایت انسان کامل چیست، حتی اشخاصی که کمی قوی شده‌اند می‌توانند این صحنه را کامل ببینند، ابتدا احساس می‌کردیم موجودات ریزی می‌باشند اما بعد دیدیم هر کدام از این‌ها طبقاتی است که ملائک روی آن‌ها هستند.

سخن ۴۹۹: ما در سیر به جایی رسیدیم که جلوه‌های مختلف از اشخاصی بود و بنا به علتی ممکن بود جلوه‌ای قربان شود، آن زمان اراده‌حق مانند یک هرم دیده می‌شد و زمانی که قربان به دست رسول‌خدا انجام و بعد قبول می‌شد آن هرم تغییر شکل می‌داد و در اصل آن جلوه یا شخص به ظهور می‌رسید.

سخن ۵۰۰: یکبار احساس کردیم کسی بارها و با ویژگی‌های خودش روی زمین زندگی کرده است، مانند رودخانه‌ای که از زندگی پروخالی می‌شود، خب رودخانه همان است و حال کم‌آب یا بی‌آب می‌شود، هیچ‌وقت نخواستیم مستقیم در این قضیه ورود کنیم.

سخن ۵۰۱: در ذهن بشر خدا جزء جنایت‌کارترین‌ها است، می‌گوید چرا او را کور کرد، چرا مال او را گرفت، چرا بچه‌او را مریض کرد یا چرا بمب اتم، چرا جنگ جهانی، خب به این دلیل است که ما نمی‌دانیم.

سخن ۵۰۲: یک‌بار ما کاری انجام‌دادیم و به تبع آن شخصی اذیت شد، بعضی مواقع می‌دیدیم حال‌مان دگرگون است یا فشاری به ما می‌آید و متوجه شدیم با این‌که شخص کیلومترها با ما فاصله دارد هرزمان فشاری به او می‌آید ما این‌طور می‌شویم، طبیعت اینگونه است و حال ما آگاهی داریم و می‌فهمیم. پس اگر به واسطه انسان فشاری به کسی بیاید به خودش برمی‌گردد که این برگشت را بعضی می‌گویند ممکن است در طول قیامت باشد و ما می‌گوییم از همین دنیا شروع می‌شود منتها آدم درک نمی‌کند و اگر شفاف باشد و در آن مقوله تقصیر زیادی نداشته باشد رد می‌شود و اگر انگیزه یا تاریکی و خودخواهی باشد بلا و گرفتاری می‌گردد.

سخن ۵۰۳: حال ما این‌طرف مانند کسی است که در یک رؤیای عمیق است و هیچ‌موردی خلاف آنچه مشخص شده رخ نمی‌دهد، مانند اتاقی که شخص در کما است و تنها یک دریچه وجود دارد و این‌طرف شیشه همین دنیای ماست، برای ما درک‌بیداری حال غریبی بود، انگار جایی دراز کشیده بودیم یا خواب بودیم مانند بیماری که روی تخت است و زمانی دیدیم به دست رسول‌خدا بیدار می‌شویم، ببینید جایگاه‌رسول کجاست و ما خیال می‌کنیم زمانی آمد و قرآن را خواند و رفت اما هست، جایگاه‌رسول این است پس فقط کتابچه‌راهنما نبینید، اگر بیدار شوید سیر در خلق مع‌الحق که مرحله‌ظهور سالک است شکل می‌گیرد.



سخن ۵۰۴: آنچه گفتیم رسیدیم و فهمیدیم غیرخودش اصلاً وجود ندارد و تصویری بیش نیست و به‌همین دلیل فناء است، ما دقیقاً آنجایی هستیم که باید باشیم و روی‌ثقل قرارگرفته‌ایم و به‌نوعی درک‌جدیدی از حیات شد، حال این پوسته‌خاکی باشد یا نباشد.

سخن ۵۰۵: یقین درون شماست و ماها همه آینه‌ایم حتی خودقرآن آینه و راه است، یقین مانند آبی است که درخت از ریشه می‌کشد پس هرکس باید از عمق وجود خود بکشد و به‌همین خاطر است که شما هیچ‌وقت شخص مقابل‌تان را ولو خیلی هم کریم باشد نمی‌توانید باور کنید.

سخن ۵۰۶: به نظر ما مهمترین مقوله را شیعه دارد و نهایتاً اسم‌خاصی روی آن نگذاشتیم، قدرت، بصیرت، شناخت، قرب، حرکت، هدایت، نهایت حکومت، مانند رودخانه‌عظیمی در جریان بود و نمی‌دانیم کجا دارد می‌برد.

سخن ۵۰۷: مقابل آن تابش انسان‌ها مانند ماکت هستند، آن‌قدر که زیاد است و تغییر خاصی نیست که مقطع‌ما تمام شده است. ما قضاء‌وقدر را داریم به این معنا که آنچه باید اتفاق می‌افتد، اما ما می‌گوییم مسیر هم همان است و اگر به آن بعد برسید می‌فهمید.

سخن ۵۰۸: تا وقتی در این قالب هستید خبری نیست، زمانی که انسان به این بیداری و رشد می‌رسد تازه ایمان‌اش طعم ایمان واقعی می‌گیرد و عقل‌اش با حکمت درآمیخته شده و به درک واقعی می‌رسد تا قبل از

این بیداری، خیلی از آنچه انسان دارد نسبی است.

سخن ۵۰۹: زمانی که فضا تغییر کند و فصل عبادت شود و همه رو به او سجده کنند زیباست پس دیگر غذاها را بزک کردن و ما را با لذات و طعم‌ها درگیر نمودن نیست که آن درک حقیقی از همه بالاتر است و شما هردرکی که این طرف می‌کنید یک انعکاس از بالا یا به نوعی آن حقیقت است مانند آن شیرینی که در قند است یا یک صحنه زیبا یا هرچه که ممکن است شما را به خودش جذب کند اما بیچاره آن کسی که در صحنه بماند، شما باید مانند آب گوارا و شفاف باشید نه یک انسان زمخت، بگذارید هرکس به شما نگاه کرد خوبی ببیند، این فضای مرده است و طعم واقعی ایمان بعد از فناء مشخص می‌گردد و درک حقیقی انجام می‌شود.

سخن ۵۱۰: هدایت کنار رسول اما درون ابرانشان است، مثلاً به شکل جبرائیل کنار رسول خدا بود پس مردم می‌پرسیدند و ایشان می‌پرسید و جواب می‌داد، اما در مورد ابرانشان یا انسان کامل یا آن‌ها که به ظهور رسیده‌اند مانند اهل بیت فرق می‌کند و درکی که ما از وجود ایشان در زمانی که بوده‌اند داشته‌ایم درک کمی بوده است و به معنای ظهور عینی نبوده، خب مقوله‌ای در عمق وجود علی^(ع) بود و آن‌طور نبوده که درک شود تا زمانی که رجعت شود که جزء اعتقادات اصولی شیعه بوده و مهم می‌باشد. انسان کامل ممکن است علی‌الظاهر با شخص خوب باشد چون حقیقت‌اش قابل درک نیست، ممکن است خودش در چاه کند و در بیاورد یا در کنار کسی باشد که دارد سیرش را هم در جهنم می‌بیند.



سخن ۵۱۱: مرگ؛ بینشی که دارد تغییر می‌کند، انسانی که روی زمین است با انسانی که آن طرف است و دارد متلاشی می‌شود چندان فرقی نمی‌کنند، انگار ما هم در گورخودمان در حرکت‌ایم و خیال می‌کنیم زنده‌ایم و نمی‌دانیم چقدر از این حرکات اختیاری است.

سخن ۵۱۲: بعد از فناء کم‌کم درکی از بقاء می‌شود و انسان حی می‌گردد و تازه می‌فهمد مقابل‌اش چیزی نیست و ماییم و یک منبع‌نور که کنترل و هدایت و همه‌چیز به دست خودش است، مهم‌ترین اصل توحید می‌باشد و مقوله‌ای بدتر از شرک وجود ندارد و در این پرستش است که آلودگی‌ها محو می‌شوند پس باید آن قدر دور این شعله بچرخید تا محو گردد، تا رسیدن به فناء سخت است و بعد آن دیگر خودش جلو می‌رود، بقاء که پیش‌می‌آید احساس می‌کنید دارید غباری از خود پایین می‌ریزید که مانند یک تونل یا یک مکنده‌بزرگ هست و می‌خواهد آن غبار روی شما یا آن تیرگی را محو کند، ابتدا تصور می‌کنید دارد خودتان را می‌برد اما بعد حیات است پس همه فناء و نابودی نیست.

سخن ۵۱۳: گاهی نباید کسانی که از دین گریزان می‌شوند را مقصر دانست چون ما می‌خواهیم مقوله‌ای را روبه‌روی شخص بگذاریم که دقیقاً همین است و تو عین‌مرده‌ای و این هم سنگ‌لحد که دین نام دارد، خب چنین‌موردی امکان‌پذیر نیست، دین مانند ستاره است که زمانی چراغ‌های آسمان بودند و هرکس برداشتی می‌کرد، کمی که جلوتر رفتند برای جهت‌یابی روی زمین استفاده می‌کردند، مانند الآن که می‌گوییم دین یعنی از این مسیر برو و از آن مسیر نرو اما زمانی ظهور پیدا می‌کند و می‌فهمیم که دین همان راه به افلاک است.

سخن ۵۱۴: یکبار صحنه‌ای دیدیم که شیطان ما کشته‌شد و از آن ملک یا بعدی ایجاد گردید پس هرآنچه خدا به ما داده خیر است و تنها باید تبدیلاش کنیم. شیطان بیشتر بازی ذهن‌خودمان است و عمده یأس برای انسان می‌آورد و شما را از آن وجودرحمت فاصله می‌دهد.

سخن ۵۱۵: یکبار حوادثی در مکه اتفاق افتاد؛ خب نه‌این‌که از شأنیت مکه یا بنیان‌گذار آن کاسته شود بلکه گاهاً می‌خواهد ما را به خودمان بیاورد که پوسته را گرفته‌اید پس تنها این پوسته و ظاهر را نگاه نکنید، البته این‌که می‌گوییم پوسته و ظاهر معنایش این نیست که کسی اجازه داشته‌باشد شأنیت «شعاع‌الله» را کم بدانند.

سخن ۵۱۶: بنایی که به نام دنیا در ذهن‌مان رسوب‌نموده و کم‌کم شکل پیدا کرده واقعی نیست، یکبار حال ما خوب نبود و خواستیم شخصی بیاید پس گفتیم پیام ما به دنیا این است که در وجودمان هیچ‌چیز جز عشق به حق نیست، زمانی‌که آن سنگ‌ها را روی ما چیدند و آخری را که می‌خواهند روی صورت بگذارند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگویید یعنی ما شعاری جز وحدانیت نداشته‌ایم که دیدیم از آن‌طرف هم همین‌طور است و گفتیم با «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ختم شود.

سخن ۵۱۷: گاهاً از ما می‌پرسیدند اتاق‌فکر کجاست، یکبار احساس کردیم حرکاتی که این‌طرف انجام می‌شود بی‌ربط به بیت‌المعمور نیست که جایگاهی خیلی بالا و مانند اتاق‌فرمان است، اگر سر از خاک بیرون بیاوریم خیلی موارد را می‌بینیم.



سخن ۵۱۸: قیامت در دل موجودات است و آخرت امتداد همین دنیا است و این نیست که کسی دنیایش زشت و آخرت‌اش زیبا باشد، آخرت یعنی آخر همین مسیرهایی که در دنیا انتخاب می‌کنید، هرانسان مانند یک پالس یا یک جریان است پس می‌آید و جامه‌ای از خاک می‌پوشد و می‌رود.

سخن ۵۱۹: یکبار دیدیم در آسمان مانند لنگری کنار رفت و فوجی از ملائک دارند روی زمین می‌آیند و شیطان که روی زمین بسته شده بود باز شد تا برود، این‌گونه شهودها مشکل است.

سخن ۵۲۰: یکبار فشارقبر را درک کردیم و فضایی شکل گرفته بود که متوجه نشدیم از چه جنسی است پس در آن فضا لایه‌ای بود که قسمتی از آن پایین‌آمده و فشارمی‌آورد و مرکزیت آن نیرو مانند الماسی بر سینه‌شخص قرار داشت، خدا هیچ‌کاری را بدون علت انجام نمی‌دهد، این مقوله مانند پیچی است که باید از آن کانالی باز شود و به همین علت هم فشار می‌آورد پس خدا نکند که آن پیچ هرز باشد.

سخن ۵۲۱: یکبار به شخصی گفتیم قرآنی بیاور تا ببینیم برای شما چه می‌گوید پس همین‌طور که به ظاهریات نگاه می‌کردیم یک‌دفعه صحنه کامل مشخص شد و عیناً دیدیم، مانند یک زیردریایی که به عمق رفته و دریچه‌هایی دارد که می‌توان از آن‌ها بیرون را دید، قرآن عیناً دریچه‌ای به غیب است و این‌که امام معصوم می‌فرماید: «همه چیز در قرآن هست»^{۵۲}، ما دیدیم حقیقتاً هست، باز برای مقوله‌ای

۵۲ امام صادق (ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانًا كُلَّ شَيْءٍ حَتَّى»، عبدعلی بن جمعه حویزی، تفسیر نورالثقلین، انتشارات مطبعه‌العلمیه، سال ۱۳۸۳ ق.

دیگر امتحان کردیم و در مورد همان شخص قرآن را باز نمودیم و این بار دیگر به ظاهرایات توجه نداشتیم، انگار پس ورق و صفحه بود که دیدیم چیزی در اندازه و شکل یک ناخن گرفته شده روشن است و مانند یک فایل صوتی ضبط شده می باشد و صدای مادر آن شخص شنیده می شد که حین آمدن از او سؤالی پرسیده بود و ما آن صدا را در قرآن شنیدیم.

سخن ۵۲۲: دنیای ما عین زرورقی جمع می شود و رنگها و اشکال عین پولک می ریزند و از روی همه چیز پاک می شوند پس همین طور عوالم را درک می کنید تا به آن جا که باید می رسید، زمانی که می خواستیم از این فضا برگردیم حالت غریبی بود و حال گریه داشتیم که اصل آنجا است. در فضایی که آن طرف درک می کردیم دیدیم آن هایی که مرده و رفته اند به صورت حقیقی هستند و انگار از یک درگاه عبور کرده اند، انگار پیراهنی از خاک به تن بوده و درآورده اند. زمانی که خواستیم به فضای این طرف برگردیم نمی توانستیم، خب جسم که این جا بود پس ما کجا بودیم، یک دفعه دیدیم روی چیزی مانند یک نوار چند سانتی جرقه و بارقه هایی زد و ذهن ما فعال شد و بعد به این عالم متصل شدیم.

سخن ۵۲۳: عهد در وجود ما مانند کتابی است که ورق می خورد و باید مطابق آن عمل کنیم، کامل دیده می شود و گاهاً سمت سر قرار دارد، قبلاً این عهد را شاید چون در وجود بود کوچک می دیدیم اما الآن واضح شده و باید به آنچه در آن نوشته شده است عامل باشیم.



سخن ۵۲۴: باید دریچه را کنار زد و آن مفهوم خیلی بالایی دارد. الآن اگر دریچه کنار رود صاحب‌الأمر هست و می‌شود دید که دیگر مانند قبل نیست و تنها آن دریچه است، دریچه به معنای حجاب نیست بلکه مقابل است و اگر آن را از هرکس کنار بزنند به وضوح می‌بیند، اما بعد از دیدن باید آدم بتواند با آن جمال محشور شود. گاهی برای شخص دریچه‌ای که قطور و شفاف بود کنار می‌رفت و او می‌توانست ببیند، از اهل فن می‌گفتند این دریچه «سِرُّالله» است. برای بعضی به جای این‌که از چشم کنار رود از ذهن‌شان کنار می‌رفت و شاید آن‌ها هیچ‌وقت نتوانند با چشم ببینند.

سخن ۵۲۵: هم‌چنان که نور و ملکوت درک می‌شوند، آدم تاریکی را هم درک می‌کند و دنیا این‌طور که شما می‌بینید نیست. یک‌بار که داشتیم جایی می‌رفتیم احساس کردیم نیروی تاریکی دارد قوت می‌گیرد و می‌خواهند باب‌ظهور را بشکنند، بعد که زیارت‌عاشورا می‌خواندیم از امام حسین^(ع) خواستیم شفاعت یا نظری کنند که احساس کردیم شفاعت شامل نمی‌شود، شاید به این خاطر که آمادگی نیست. گاهی ممکن است شیاطین حتی کنار گوش‌تان بیایند و زمزمه‌کنند پس راحت نیست.

سخن ۵۲۶: یک‌بار سوار بر هواپیما بودیم و به سمت نجف می‌رفتیم و زمانی که داشت فرود می‌آمد یک‌دفعه درد شدیدی به فک ما آمد تاحدی که می‌خواستیم فریاد بزنیم، بعد احساس کردیم در قسمت سر و از ابرو به بالا انگار دیگر نیست و صحنه‌ای دیدیم که یک صفحه‌صاف بود، این دقیقاً مرحله قبل از مرگ است و نمی‌دانیم چرا در آسمان

نجف ما تا این مرحله پیش رفتیم، درک فناء مشکل است و این تجربه به تجربه مرگ پزشکی خیلی نزدیک می باشد، زمانی که آن صفحه تشکیل می شود آدم از خودش بیرون می آید و در آن سطح قرار می گیرد، جالب این که آن صفحه باز شد و ما یک دفعه بالا رفتیم اما هنوز هستیم.

سخن ۵۲۷: یک بار بعد از نماز و همین طور که بر سجاده نشسته بودیم روی به خودش کردیم که خدایا ما با این همه اشتباه و خطا چه کنیم، بعد متوجه شدیم که انگار دارد در وجودمان دائماً تکرار می شود و به حالت نور، چرخشی زیاد شدیم پس کلام زیبایی گفته شد و داشت در وجود ما شکل می گرفت که این حال هزار بار زیباتر از حال عابد مغرور است، نمی دانیم این غرور چه مقوله ای است و چه بار منفی دارد.

سخن ۵۲۸: یک بار شخصی از آشنایان ما فوت کرد و در فضای آن طرف قرار گرفت پس دیدیم حضرت علی^(ع) دارد جلوی می آید اما اصل وجود حضرت در جایگاه دیگری بود و آنجا شمایل انسانی نداشت، یک جایگاه بزرگ دایره شکل که میان اش یک گوهرگران و مستطیل شکل بود و آن نقش زیبا، علی بود، آیا جایگاه محققین به عرش است.

سخن ۵۲۹: در مسیر حقّ ولو انسان ظاهر موضوعی را هم نفهمد، سعادت در اطاعت است و آنکه مقابل بایستد طبعاً بدبختی است، حتی آن ها که در این مقوله قدمتی دارند می گویند هر که در این مسیر بیاید و بخواهد برگردد شرایط خوبی ندارد و به فلاکت می افتد.



سخن ۵۳۰: از مقطعی به بعد مرگ کلاً مفهوم‌اش را برای ما از دست داد که شاید تا قبل از آن مرگ را به عنوان طی مراحل می‌دیدیم چون خود را در بعدهای دیگر و اینجا که هستیم در صورتهای مختلف می‌بینیم پس وجودانسان در بعدهای مختلف حیّ می‌شود و در فضاهاى دیگر هم شکل‌می‌گیرد اما در کالبدخاکی مانند آن نطفه است.

سخن ۵۳۱: یکبار فضای بزرگی را درک کردیم که انگار در کنار ما جهان‌های زیادی وجود دارند و به راحتی هم ارتباط برقرار می‌شود، ما انسان‌ها فکر می‌کنیم خیلی پیشرفته‌ایم اما دیدیم جهان‌هایی مجاور ما است که قوی و محکم و با تکنولوژی بالا هستند و گاهاً می‌گذارند ماها در خرافه و جهل خودمان بچرخیم، انگار طایفه‌ای را در جنگلی رها کرده باشند که به روش خودشان زندگی کنند، جالب این‌که حتی حوادث را هم می‌توانند کنترل کنند اما ترجیح می‌دهند زیاد وارد نشوند.

سخن ۵۳۲: یکبار استراحت می‌کردیم و یک‌دفعه ندایی آمد که جهنم نزدیک شد، ابتدا فکر کردیم ندای کلی یا یک تغییر کلی است، بعد خودمان را به عنوان یک کالبد یا فرد نمی‌دیدیم بلکه چاله‌ای به اندازه یک تنور بود که انتهای آن مجموعه ذراتی مانند براده یا قطعه آهن یا صلیب شکسته قرار داشت، یعنی انسان همان ذره است، دور آن ذره هم مانند یک ابر بود که البته در کل عالم ماده هم چنین مقوله‌ای وجود دارد.

سخن ۵۳۳: در فضایی که به نور یا ظهور نزدیک شود، به جای این‌که جلوی رستوران‌ها صف بکشند تا ذائقه‌ها تقویت شود جایی که سجود



و رکوع و نماز هست توجه‌ها را جلب می‌کند، به نظر ما در عالم معنا اتفاقی افتاده است و حال شاید این اتفاق از کانال ما قابل دیدن باشد.

سخن ۵۳۴: بعد از فناء شاید هیچ وقت درک درستی از این طرف نداشتیم، آیا این حال غریب نزدیک شدن به آن انقطاع کامل است، زمانی آن قدر از روال این طرف خسته شده بودیم که می‌گفتیم فقط دوست داریم بخوابیم و نه یک استراحت معمولی که دوست داریم تا ابد بخوابیم. سخن ۵۳۸: ما این طرف هیچ چیز نخواستیم و دیگر در آخرت هم هیچ نمی‌خواهیم پس تنها کناری ایستاده‌ایم و جز نظر به خودش نمی‌خواهیم و این نگاه قطعاً یک نگاه نیست.

سخن ۵۳۵: سعی کنید در این مسیر حصارى از آگاهی کنارتان باشد تا نگذارد کسی به حریم‌تان وارد شود، چون آن‌کسی که رو به خدا صاف می‌کند ممکن است معیارهای این‌وری را زیاد اهمیت ندهد، دنیاست و هرکس مسیری را انتخاب می‌کند و ما آن قدر به مسیر خودمان مطمئن هستیم که می‌دانیم مستقیم تا بهشت می‌رویم، آنچه روح می‌بیند این است که در تابوتی هستیم و در مسیری می‌رویم تا به جایی می‌رسیم که بهشت است.

سخن ۵۳۶: بعد از درک‌هایی که داشتیم گاهی آن قدر فشار روی ما زیاد می‌شد که مسیرهای صعب و مشکل بیرونی را بدون این‌که ببینیم انتخاب می‌کردیم تا از آن فشار درونی فاصله بگیریم، هرچه آدم به عمق برود فشار هم بیشتر است، همان‌طور که در اقیانوس هم اگر به عمق بروید فشار بیشتر می‌شود.



سخن ۵۳۷: انسان می‌تواند از کوچک و ضعیف باشد تا انسان کامل و رسول‌خدا و از جایی به بعد دیگر عرش است که احساس می‌کنید تنها یک کالبد نیست بلکه جایگاه است، انسان می‌تواند از کج‌اتاکجا سیرش را ببیند و انسان کامل به این شکلی که ما فکرمی‌کنیم نیست و نمی‌تواند باشد.

سخن ۵۳۸: بعضی مواقع صحنه‌هایی درک می‌شوند که مفهوم‌شان به‌مرور برای شخص عیان می‌گردد که انگار در آن صحنه هست و درک می‌کند مانند کتاب بازی که دوباره برمی‌گردید و نگاه می‌کنید. یک‌بار داشتیم از مسافرتی برمی‌گشتیم و احساس کردیم هم‌زمان در مسیری آن‌طرفی هم داریم به سمت احدیت می‌رویم پس حضرت موسی را دیدیم که ایشان هم داشت مسیر را می‌رفت، انگار مسیر به احدیت یا آن رشد ادامه پیدا می‌کند و شاید معنایش همین باشد که بر رسول‌خدا صلوات می‌فرستیم و دوباره رحمت و مغفرت و مراتب بالاتر را برای ایشان می‌خواهیم، انگار حرکت کردن به سمت آن احدیت قطع نمی‌شود مانند این‌که آفتاب به گیاه می‌تابد و آن رشد می‌کند و بالامی‌آید و گرچه هیچ‌وقت به آن آفتاب نمی‌رسد اما از آن تابش هم خسته نمی‌شود چون رشد است.

سخن ۴۳۹: یک‌بار همین‌طور که دراز کشیده بودیم یک‌دفعه دیدیم مقابل‌مان دروازه‌ای بلند شکل گرفت و هم‌زمان در فضای بیرون آن اتاق هم تغییری شد و بعد صدایی شنیدیم که این باب‌الجنان است، بعد دیدیم فضای آنجا دائم تغییر می‌کند، مانند کتابی که ورق می‌خورد فضا داشت شکل می‌گرفت و حقیقی‌تر یا کامل می‌شد تا این‌که واضح و

مشخص شد، فضای خیلی لطیفی بود مانند این که دارید در گندم‌زاری راه می‌روید و گاهی احساس می‌کردیم که آدم چقدر سبک است و چه راحت بالا و پایین می‌شود، فضای خیلی زیبایی بود.

سخن ۵۴۰: مواردی را که ما می‌گوییم اصلاً مطالعه نیست و گاهی بعد از این که درک می‌شود می‌پرسیم، اهل فنی می‌گفت مسیری که شما آمده‌اید عرفان‌ولایی و همان مسیر اهل بیت است، ما می‌توانستیم مسیرهای راحت‌تری هم برویم اما این عرفان همین‌طور است زمانی که عرفان ولایی می‌شود گاهی نشانه‌های آن را هم دارد پس کنار ما و این مسیر ابتلاء و آزمایش هم بوده و هست و خودبه‌خود شکل می‌گیرد. گاهی و حتی در زمان خود معصوم طوری چیده می‌شود که اگر کسی می‌خواهد فاصله بگیرد فضایی را احساس کند و در این مورد نفاق بد است، نفاق عین این است که دزدی در خانه باشد.

سخن ۵۴۱: خیلی از شب‌ها که بیدار می‌شویم مانند حالت محشر است و هیچ‌کس و هیچ‌چیز نیست و فشار زیادی به آدم می‌آورد و زمانی که به این طرف برمی‌گردیم چند دقیقه زمان می‌برد تا خودمان را در این فضا دوباره احساس کنیم پس هر زمان که از خواب بیدار می‌شویم یا می‌پریم حالت کمی هراسان داریم. یک‌بار که شبی همین‌طور بیدار شدیم، در حال خودمان می‌گفتیم دیر یا زود این دنیا تمام می‌شود با سختی آتش چه کنیم، این جمله حقیقی بوده و تعارف نیست.

سخن ۵۴۲: در صحنه‌هایی که از قیامت دیدیم یک‌جا نور خیلی زیبایی جلوه می‌کرد و به نوعی شبیه طاووس بود، آنجا یاد حدیثی افتادیم که



رسول اکرم می‌فرماید: «الْمَهْدِيُّ طَاوُوسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^{۵۳} که سه نفر را هم در هیبت نور نزدیک‌اش دیدیم، ان شاء الله ما هم نزدیک باشیم.

سخن ۵۴۳: کسوت فقر زیبا است، چون آدم می‌فهمد که چیزی نیست و بقیه هم که نفهمیدند با مرگ می‌فهمند. بعد از مرگ هرکس احساس می‌کند تنه‌است یا خلوت است و کسی نیست یا می‌بیند برهنه در یک فضای گسترده است و آن‌جا تازه واقعیت را می‌فهمد که خیلی دیر شده است.

سخن ۵۴۴: هنوز درکی از سیر خلقت نداریم که بشر روی خاک چه می‌کند، کسوتی از خاک می‌پوشد و چند وقتی جولان می‌دهد و غیر از آنچه مشخص است نمی‌تواند انجام دهد که همه عیناً همان است.

سخن ۵۴۵: هیچ چیز از قبر و قیامت جدا نیست و جالب این‌که هرکس سیر خودش را می‌رود، مثلاً شخصی که برای او فشار قبر دیدیم و ناراحت شدیم که چرا فشار قبر دارد، دقیقاً دارد همان مسیر را می‌رود و بدتر این‌که قیامت‌اش هم درک‌شد و شما نمی‌توانید کاری بکنید. قیامت یک آخرت است و همان مسیری را می‌رود که نهایتاً به آن نقطه می‌رسد.

سخن ۵۴۶: در این مسیری که آمده‌ایم فشار هست و مانند سنگ آسیابی وجود دارد و ماها عین دانه‌ایم و در این فشار قرار می‌گیریم که بخشی از آن تعریف شده است و ممکن است خود ما تشدیدش کنیم، حال این دانه یا پر است پس خرد می‌شود و آرد می‌شود و ورز داده می‌شود
 ۵۳ «مهدی طاووس اهل جنت است»، قندوزی، ینابیع المودّه، نشر سال ۱۳۰۲ ه. ق.

یا پوک است که آن هم در این فشار خرد می‌شود اما ماحصلی ندارد، هرکسی نمی‌تواند در این مسیر باشد و ممکن است این‌جا آدم تغییراتی کند مانند جزئی که به کل خود وصل می‌شود یا قطره‌ای که می‌تواند با دریا ارتباط داشته باشد، اما تا انسان از خودش بیرون نیاید قرار نیست به جایی برسد.

سخن ۵۴۷: کمی که فضای ذهن آدم باز می‌شود احساس می‌کند جایی ندارد، حال در نظر بگیرید آن‌ها که مطلق‌بودند چطور در این جامعه تحمل می‌کردند، هرکسی به عمق راه ندارد، مانند این‌که شما بخواهید یک‌ابر یا جسم‌سبک را ببرید در قعر و عمق اقیانوس نگه‌دارید، خب همیشه در فشار است پس هرکسی نمی‌تواند همراهی کند.

سخن ۵۴۸: خودمان طوری ترسیم کرده‌ایم که زجر کنارمان باشد، حال این زجر نه فقط با جسم و روح و کار خودمان که دایره‌اش را بزرگ‌تر می‌کنیم و مدام آن را تشدید کرده و در کنار خود داشته‌ایم و جالب این‌که معمولاً برای آن‌ها که دوست‌شان داشته‌ایم کاری انجام نمی‌دهیم.

سخن ۵۴۹: اگر زمانی قرار باشد راه باز شود و حقیقت عیان‌گردد به وضوح است پس ابهامی برای کسی باقی نمی‌ماند. ما قبول داریم که مسیر مبهم می‌رویم و شاید بخشی این باشد که قسمتی از روش خود معصوم است، قرار نیست کنار آنها کسی آرام باشد یا خاص‌ترین اصحاب هم نتوانستند جایی همراهی‌کنند پس به درجه‌ایمان هم نیست.



سخن ۵۵۰: یکبار در سیر قیامت که داشتیم انجام‌اش می‌دادیم خواستیم عده‌ای دیگر را هم ببینیم که وضعیت‌شان چطور است اما هرچه روبه رو را نگاه می‌کردیم چیزی نمی‌دیدیم، گفتیم شاید اشتباهی کرده‌ایم که پرده افتاده است و نمی‌بینیم، بعد صدایی آمد که قیامت پشت‌سر شما است و قیامت را طی کرده‌اید.

سخن ۵۵۱: در سیر شبه‌قیامتی برای شخص برگزار می‌شود و شما جلوی چشم‌ها هستید پس قیامت مانند یک تکه کوچک ترکش در یک فضای مغناطیسی به ما نزدیک‌شد، قیامت مقوله‌ای نیست که ما بگوییم یا پیامبران بگویند، بلکه در آگاهی‌بشر و از اساطیر مطرح بوده است.

سخن ۵۵۲: یکبار بی‌حال و مریض بودیم و دراز کشیدیم و بعد احساس کردیم عزرائیل پشت در است که حالت خیلی جذابی داشت مانند حالت سلطان، پرسیدیم برای دنیای ما چه سفارشی دارید، دوسفارش کرد که یکی دستگیری از مردم بود. اگر دنیا را ترک‌کنید قالب‌زمان می‌شکند. عزرائیل ملک‌مقرب است و این نیست که هرجا برود، بلکه طایفه‌بزرگی دارد که می‌شود ملک‌الموت و همه را تندتند می‌فرستد. بعد صحنه‌ای دیدیم که دارد بالا می‌رود و ما هم داشتیم نگاه می‌کردیم که یک‌دفعه به ما گفت برگرد و آن‌جا فهمیدیم که انگار ما هم داشتیم می‌رفتیم پس به همین راحتی آدم می‌رود. یکی از سخت‌ترین مقوله‌ها برای ما ماندن یا بودن است.

سخن ۵۵۳: یکبار در قبرستانی دیدیم که روح وجود دارد و یک حالت سفیدرنگ از خود شخص می‌باشد، شکل و قیافه و چشم نیست و

مانند کالبدمثالی شخص است که شبیه شخص می‌باشد. یک دفعه دیدیم پیرزنی از بین سنگ‌ها درآمد و پای ما را گرفت که برای من هم دعا کنید و جلوتر که رفتیم دیدیم روی سنگی نوشته مرحومه!

سخن ۵۵۴: همه‌ماها نقش هستیم، یکبار احساس‌جالبی داشتیم و از آن‌باطن گفته‌می‌شد اگر درست حرکت‌نکنید این نقش را پاک و نقش‌دیگری ایجاد می‌کنیم. در ابعاد بزرگ که نگاه‌کنید انگار آهنگ‌وحی همان است و تفاوتی ندارد و هرکس گوشه‌ای از آن را دوباره می‌خواند، یکی از رو می‌خواند و یکی مانند ما ممکن است عمقی پیدا کند.

سخن ۵۵۵: خواندن سوره‌توحید تأثیر عجیبی دارد، ولو کسی را دیدید که همراه‌تان است و سیرش قفل‌شده سوره‌توحید را برایش بخوانید. یکبار که شخصی داشت سوره‌توحید را می‌خواند چند لحظه سرش را روی سینه‌مان گرفتیم، آنچه ما می‌بینیم ممکن است فرق‌کند اما آنچه خود شخص می‌دید موجودات زیادی از جنس نور بودند که انگار در طبقاتی نشسته‌اند و ما در باب‌سینه می‌دیدیم. نمی‌دانیم خدا در وجود انسان چه گذاشته که انگار طبقات یا عوالم است و هرکدام در مدارج خود نشسته‌اند و دارند نگاه‌می‌کنند.

سخن ۵۵۶: آنکه به معصوم یا به شخصی که در آن مسیر است ظلم می‌کند همان زمان در جهنم است و بنا به اراده‌حق نمی‌فهمد پس جهنم محیط بر شخص و با شخص و درون‌اش است، مانند کسی که ما این طرف می‌بینیم و مدام به ما دروغ می‌گوید، آن طرف هم قیامت‌اش را می‌بینیم که دارد عذاب می‌شود، هنوز هم دارد ادامه‌می‌دهد و انگار



دارد این مسیر را می‌رود تا به آن نقطه برسد. ماها درکی از حقّ و اراده حقّ نداریم، وقتی ما نوعی می‌دانیم انتهای شخص چیست او که بهتر می‌داند پس چرا شخص را آورده است و چرا دارد به آن سمت می‌برد، اصلاً از کجا آورده و چرا می‌خواهد به جهنم ببرد.

سخن ۵۵۷: یکبار احساس کردیم ملکی گفت پیامی از آن طرف هست، خب همه ما انسان هستیم و جنس مان یکی است، با خودمان گفتیم ببینیم این پیامی که آورده‌اند حقیقتاً چیست، یک دفعه حقیقت آن ملک را دیدیم که به صورت ستونی تا آسمان رفته بود و آن طرف‌تر هم شیطان را دیدیم که می‌خواست ما ابهام داشته باشیم یا آن پیام را نگیریم. همه اینها در قرآن هست اما بعضی آن‌چنان یک موضوع را مبهم نشان می‌دهند که انگار می‌خواهند وحی را زیر سؤال ببرند، دیوار وحی آنقدر بلند است که شیطان نمی‌تواند پنجه‌ای به آن بکشد، البته همیشه نیروی منفی تأثیر خودش را می‌گذارد.

سخن ۵۵۸: یکبار جایی می‌رفتیم و مسجد کوچکی در مسیر بود که آن‌جا حالات خوبی داشتیم و نمیدانیم چون در بیابان بودیم این‌طور بود، در آن مسجد دیدیم دریچه‌ای باز شد و صف‌های طولانی از جن و ملک به محوریت ما، نوری که درون ماست، شکل گرفت و در حالت نماز که بودیم یک دفعه دیدیم اطراف مان شلوغ و همه نور است، پیام آن طرف کلام نیست و درک می‌کردیم که در آن حال رسولی نبود مگر این‌که آنجا حاضر بود و نه این‌که رسولان می‌آیند و می‌روند بلکه آن مقطع از سیر، انسان جایی قرار می‌گیرد که همه آن‌ها هستند. آن نماز هم حال و هوای خودش را داشت، زمانی‌که به سجده می‌رفتیم و

برمی‌گشتیم دقیقاً احساس می‌کردیم که همان به خاک برگشتن و از خاک بلند شدن است یا زمانی که به رکوع می‌رفتیم و بلند می‌شدیم آن حرکت قوسی که انسان در اصل از خودش بیرون می‌آید را احساس می‌کردیم یا زمانی که تشهد می‌خواندیم احساس می‌کردیم همه چیز دارد پاک می‌شود و برای همین تکرارش می‌کردیم و بعد دیدیم دریای عظمتی وجود دارد.

سخن ۵۵۹: یکبار احساس کردیم در دوکانال وجودمان نوری هست، سپردرون بود و زمانی که این دو کانال نور به هم رسیدند یک دفعه خورشیدی بزرگ ظاهر شد چنان که از نظر خودمان این طرف نمایان شد، اتفاقاً غروب بود و در شلوغی هم ایستاده بودیم پس حتماً این نیست که آدم باید یک کنج باشد.

سخن ۵۶۰: مراحل سیر را نگاه کنید، عوالم را می‌شمارند که ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت است و سیر بیرونی است که نهایتاً به انسان کامل می‌رسید و انسان کامل یعنی خودتان هستید که در آینه می‌بینید.

سخن ۵۶۱: یکبار در اتاقی دراز کشیده بودیم و یک دفعه احساس کردیم انگار درون کعبه دراز کشیده‌ایم و حتی بیرون آن را هم می‌دیدیم، بعد هفت مقام جلوی ما گذاشتند و گفتند یکی را انتخاب کنید که ما گفتیم می‌خواهیم شبان مردم باشیم و چیزی شبیه جبه‌ای به ما دادند که اصطلاح این طرفی‌اش در بین عرفا «خَلِيفَةُ اللَّهِ» است اما این قدر این کلام بزرگ است که اندازه‌دهان نیست.



سخن ۵۶۲: رسول‌خدا ازدواج‌های متعدد داشتند، آنچه ما دریافت کرده‌ایم، کسی که آن مراحل بالا را دارد و با آن بزرگی و عظمتی که در وجودش است و آن تحمیری که در موردش صورت می‌گیرد تا به جایگاه ابدی‌اش برود دیگر با ما و شما کاری ندارد و ارتباطش با این طرف قطع می‌شود و دیگر نمی‌تواند با ما و شما صحبت کند پس به نوعی نفس را خوراک سبک می‌دهند که شاید در شأن آن جایگاه نباشد تا بتوانند بمانند، مثلاً در مورد خود ما می‌گفتیم خطا کردیم که باشیم، اگر نه فاصله بسیار زیاد می‌شود.

سخن ۵۶۳: عمده زیبایی در وجود خود انسان است و ممکن است آن جلوه‌هایی که می‌بیند شبیه خودسالک هم باشند، مثلاً جلوه ربّانی یک ودیعه است که به سالک داده می‌شود. زمانی که آن تالّو در وجود شخص می‌افتد مانند مشعلی است که روشن می‌شود و انگار همه‌جا عکس نورش را می‌بینید و احساس می‌کنید در ذرات هستید یا زمانی که می‌بینید آن جلوه در تخت و عرش راه یافته است احساس می‌کنید آن عرش یا سلطنت یا جلوه بر تمام ذرات عالم سوار است و درون همه‌اش است، این مقوله را علم‌فیزیک باید توضیح دهد که چطور آنچه با آن عظمت همه‌جا هست، در هر ذره هم در همان شکل و ابعاد هست.

سخن ۵۶۴: زمانی موردی پیش آمد و قبل از این که وقوع آن زیاد شود ما هیبت امام معصوم را دیدیم، هیبت با آنچه در عالم‌ملک یا ملکوت دیده می‌شود تفاوت دارد چون حرکت ندارد و انگار پیکره‌ای از آن شخص تراشیده شده است و دیگر شخص پاره‌ای از خود حقّ می‌شود، مانند شعاعی که امتدادش شده شخص یا آنچه به چشم ما

می‌آید و این را بگذارید کنار آنکه شعاع از منبع جدا نیست. ما ابتدا نمی‌توانستیم کلام امام را بشنویم و بعد که از خدا خواستیم یک‌دفعه دیدیم از یک کانال موجوداتی خارج شدند و انتهای این کانال می‌رسید به آن شبیه صورتی که روی هیبت بود، بعد کانال باز شد و دیگر از آن‌جا کلام را شنیدیم، نکته‌ای که برای ما جالب بود این‌که از خود امام پرسیده می‌شد که می‌خواهیم تکان بدهیم و زلزله ایجاد کنیم، یعنی از کسی که از این‌جا رفته پرسیده می‌شد که آیا این حرم تکان داده شود پس این نیست که آن‌ها دیگر نیستند یا اثرگذار نیستند.

سخن ۵۶۵: از دعا و اذکار نباید غفلت شود، یک شب که حال‌مان زیاد خوب نبود از شخصی خواستیم سوره توحید و حمد را زیاد بخواند، ما در یک اتاق دیگر نشسته بودیم و اصلاً نمی‌دانستیم آن شخص کجای سالن است اما یک‌دفعه دیدیم از یک قسمت سالن مانند گردباد کوچکی شروع شد و آمد و در سینه و قلب ما قرار گرفت و کانالی از قلب‌مان به جایی باز شد پس وقتی خود آدم نتوانست از دیگران بخواهد.

سخن ۵۶۶: یک‌بار سؤالی برای‌مان پیش آمد که در برگشت چه اتفاقی می‌افتد، ماها همیشه احساس می‌کنیم دائم باید خودمان باشیم چون انسان مقوله‌ای به نام حبّ ذات دارد، بعد احساس می‌کردیم مطابق آنچه در عوالم رخ می‌دهد بازگشت به صورت هیبت است و نه این‌که این‌طرف قابل دیدن باشد که در ذهن خودمان است، به نقطه سربه‌سر نزدیک‌ایم اما هنوز برگشت نیست. یک لحظه صحنه را نشان دادند و دیدیم که انگار همه‌جا بودیم و در همه چیز، مثلاً در هر قطره بارانی که

می‌آمد یا در رودخانه‌ای خروشان و بعد فهمیدیم برگشت به آن شکلی که در ذهن ما وجود دارد نیست.

سخن ۵۶۷: آنچه این مدت درکاش ساده بود گذر زمان بود، البته زیباتر آن است که بگوییم گذشت زمان، چون در سیر، زمان و مکان را می‌شود گذشت و بعضی خاطرات دور بسیار نزدیک به نظر می‌آیند.

سخن ۵۶۸: ما تعبیرجدیدی از عمق نداریم اما برای خودمان سخت بود زمانی که عمقی پیدا کنیم بخواهیم به سطح بازگردیم که گاه‌آ آن موج‌فناء هم در وجودمان می‌آید و سعی می‌کنیم کنترل باشد.

سخن ۵۶۹: زمانی که قیامت یا همان «يَوْمُ الْقُصَلِ»^{۵۴} را درک کردیم دیگر نشد با بعضی همراه باشیم که خودبه‌خود نمی‌شود و در کنه آن وجود دارد. زمانی که موج‌فناء می‌آید انسان تقریباً نظاره‌گر می‌شود اما سنت‌الهی است و شما ارتباطی بالاتر از وحی سراغ ندارید که چندسال از پیامبر قطع می‌شود و بعضی تمسخر می‌کنند که چه شد.

سخن ۵۷۰: همه چیز ترسیم شده است، ما انسان‌ها خود را مختار و عاقل می‌دانیم و گاه‌آ طبیعت را اسیرخود کرده‌ایم اما شاید مسیر زندگی خود ما هم مانند حرکت ریشه در خاک است، کنه مشخص شده است اما از جهت خودمان که نگاه می‌کنیم دامنه‌اختیار وسیعی می‌بینیم.

۵۴ از اسامی قیامت به معنای روز جدایی

سخن ۵۷۱: چرا مسیرهدایت از شعب می‌گذرد و چرا پیامبر با عده‌ای در سختی قرار می‌گیرند اما بعد، آن هدایت بخش عمده‌ای از آن شبه‌جزیره را فرامی‌گیرد و تا به امروز هم می‌ماند، شاید این هزینه‌ای است که خوبان می‌دهند.

سخن ۵۷۲: عمر کوتاه و دامنه‌اختیار کم است، اگر فرصتی بود کتابی می‌نوشتیم با عنوان هنر زندگی کردن، چون واقعاً هنر است، یک گل که عمر مختصری دارد چه زیبا و بالنده است اما ما انسان‌ها زشتی‌ها را در وجودمان جمع می‌کنیم یا یک تابلو درست می‌کنیم و چنان نگاه می‌کنیم اما قلم را نمی‌بینیم، از دل همین خاک‌تیره که رنگ زیادی هم ندارد چه نقش‌هایی بیرون می‌آورد، چه گل‌ها و چه درختانی، آخر این کدام نقاش است و چنین نقاشی می‌تواند اثری حیّ پدید آورد.

سخن ۵۷۳: ما به نور اهل‌بیت زنده‌ایم و اگر به سوی رجس و پلیدی سوق پیدا کنیم از بین می‌رویم، اباعبدالله را سنگ و چوب نکشت بلکه آن رجس و پلیدی که می‌آید آن‌ها می‌روند پس ما فاقد آن‌ها شدیم و در اصل آیه‌تطهیر^{۵۵} حسین(ع) را کشت.

سخن ۵۷۴: سیستم هدایت ربّ را در ابعادکلی نگاه کنید، خدا شرایطی را فراهم می‌کند تا شخصیتی مانند شیطان شکل بگیرد و به او مأموریتی داده می‌شود، مثلاً شخصی بود که ما تصویری وارونه در ذهن او نشان دادیم و همان برایش مستندی شد تا ریشه‌دشمنی

۵۵ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». خدا چنین می‌خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده‌ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند»، احزاب: ۳۳



و عداوت گردد و همان مسیر را رفت و اطراف ما را کامل شخم زد، ببینید که سیستم‌هستی چقدر روی نظم است حتی آن بخشی را که ما نمی‌دانیم.

سخن ۵۷۵: در نوجوانی زیاد در مورد سوره توحید شنیده بودیم، یکبار احساس کردیم کانالی در فضا هست و دیدیم به همه چیز ورود می‌کند و از خدا خواستیم شخصی را ارتقاء بدهد، انگار از هرطرف بایی به جایی یا به مقوله‌ای یا به واقعیتی باز می‌شد و متوجه شدیم که این اثرگذاری حقیقی است، هرچند ما درک کمی از این مقوله داریم.

سخن ۵۷۶: یکبار به شخصی می‌گفتیم نگویید حال، من یک گوشه دارم تزکیه می‌کنم، اگر تزکیه به معنای واقعی باشد ارزش پیدا می‌شود و انگار اصلاً جنس تغییر می‌کند، تزکیه را فقط عبادت ندانید که آنکه تزکیه حقیقی کند خود به خود مجری او امر الهی می‌گردد چون جریان الهی در عالم وجود دارد اما وجود ما پاک نیست و درکی از آن نداریم، زمانی که درک کند مانند براده آهنی در مسیر آن جریان قرار می‌گیرد.



—جُمَلاتِ کُوتاه—

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

- باید رحم کنید تا به شما رحم شود و باید ببخشید تا شما را ببخشند.
- عشق حقیقی نور است و رشد می دهد.
- بهترین مربی خود ربّ است.
- زمانی را که انسان برای خدا می گذارد زمان از دست رفته نیست.
- در سایه ظهور حقّ انسان به همه چیز می رسد.
- چلچراغ بصیرت در آن کاخ تجلی زیباست.
- زمانی که در شعاع قرب الهی حل شوید دیگر هیچ اختیاری از خود ندارید.
- ما در تخیل الهی هستیم و در وجود حضرت حقّ بی وجودیم.
- اگر حل شدن کامل باشد شعاع به قدری وسیع می گردد که نمی توان آن را مخفی کرد.
- کسی که واصل است محو در اراده الهی است پس اراده شخصی ندارد.



- عرفان خواست درونی نیست، کمال روحی و حقیقت وجودی است.
- زمانی که در آن نور حل شویم دیگر وجودی نداریم.
- تمام علل مادی که اطراف ما را گرفته اند سایه ای بیش نیستند.
- انسانی که به آن منبع عظیم اتصال پیدا کرد دیگر به راحتی اثر پذیر نیست.
- با سیر کمالی یا قیامت، کل هستی به کمال می رسد و ظهور جدیدی رخ می دهد.
- در نقطه ای از درک آن حقیقت، ابعاد در ذهن انسان می میرند.
- هربت که پرستی به از خود پرستی!
- هرچه در عالم ماده دیده می شود به عالم حقیقت ربط دارد.
- بزرگترین نعمت هدایت است.
- توبه یعنی بازگشت به سمت مبدأ، نقطه ای که از آن دور شده ایم.
- بارزترین گناه ظلم است و تبعات دارد.
- هویت ما همان هویت حضرت آدم است.
- شیطان هر فرد از جنس همان فرد است و هر جا دعوت شود می آید.
- اگر در راه مانده ایم به این دلیل است که به آنچه می دانیم عمل نکرده ایم.
- با این شناخت از بهشت و جهنم نمی شود عدالت خدا را ترسیم کرد.
- فن آوری یک بعد از قرب است.
- نور و تاریکی در وجود است و به دنبال هر کدام برویم همان وجودمان را می گیرد.
- اگر ذکر گفتن ما را تسکین ندهد بنده نیستیم.
- خدا از انسان خودش را می خواهد.
- خدا مرکزیت است، نه فقط بالاست.



- زیبایی شک آن است که شخص را به یقین برساند.
- خدا را تنها در صفات شناختن اشتباه است.
- اگر تغییرکنیم و به سمت آن خورشید برویم اطرافمان هم تغییر می‌کند.
- انسان ابعاد مختلفی دارد که اگر کامل‌شوند آگاهی‌اش هم کامل می‌شود.
- جریان کلی انسان به سمت اراده‌حق است لیکن اختیاری هم داریم.
- رها کردن در راه به معنای از دست دادن نیست که کمال پیدا کردن و از قالب‌مادی درآمدن است.
- ما همه اتفاقات را یک سیستم به هم پیوسته و به او وابسته می‌دانیم.
- انسان باید ظهور حق را مرحله به مرحله ببیند.
- زمانی که دست خود را با اختیار به سمت‌اش ببرید او می‌کشد.
- همان‌طور که عقل به عقل کل وصل می‌گردد، نفس هم الهی می‌شود.
- اگر انسان جزء آن شعاع گردد دیگر هست و از بین نمی‌رود.
- شریعت کشتی است و طریقت نیرو محرکه‌ای است که سمت او می‌برد.
- ایمان پلی است که پایه‌های آن یقین است.
- انسانی که وجودش خدایی باشد کوهی است که مرگ تنها پیرامون‌اش را پاک می‌کند پس انتقالی وجود ندارد.
- مرگ رستاخیز وجودی است و درون فرد را بیرون می‌ریزد.
- صاحب‌الأمر حقیقت وجودی است.
- جواب حقیقی در این راه از جنس رسیدن است.
- اهل بیت الیاف درخشان هستی‌اند که همه‌ماها جزء آن هستیم.
- مظهر لطف و حکمت الهی رو به ظهور می‌رود پس انسان حقیقی متجلی می‌گردد.

- «فَتَبَارَكَ اللَّهُ» همان است که خدا می بیند و ما نمی بینیم پس برای انسان جزء نیست، زمانی است که نماد و ظهور نهایی شکل بگیرد.
- دنیا از بعد حقیقی آن قدر گسترده نیست که از بعد واقعی می باشد.
- نظم عالم به آن مرکزیت برمی گردد پس هرآنچه می بینید به شما ربط دارد.
- جسم انسان انعکاس آن رابطه حقیقی است.
- بهشت عاقبت ها است و می شود از عالم ماده هم پست تر باشد.
- جامعه همه را اسیر خود کرده و آن جذبه و حقیقت نادیده گرفته شده است.
- هرچه قرار است انجام دهید آنجا انجام شده است که شما تنها نقاش آن هستید.
- نافرمانی در وجود است و جایی خودش را نشان می دهد.
- آن جا که اراده حق است تحکم بی معنا است.
- ما از انسان های کامل جدا نیستیم که دامنہ نفوذشان کل عالم را دربردارد.
- عالم از انسان جدا افتاده است لیکن از او جدا نیست.
- نه تنها اتفاق و ارتباط بین اشیاء که وجودشان هم حکمت دارد.
- حتی در حرکت های جزئی، ذره حرکت می کند و ما جعل می کنیم.
- از مرحله ای به بعد تزکیه باید جمعی باشد.
- زمانی که ظهور واقع شود، آن خورشید هرچه را در جای خود قرار می دهد.
- انعکاس آن ذره، جسم و وجود ما است پس اتفاقی برای جسم نمی افتد مگر ذره انجام دهد.
- آگاهی اجسام مانند برنامه ای است که به آنها داده شده است و



- هریک می‌دانند چه مسیری را باید طی کنند.
- حرکت اصلی زمانی شکل می‌گیرد که همه‌ما مانند ریشه‌های درخت به حقیقت برسیم.
- ما عیب را جزء شخص نمی‌دانیم.
- حقیقت و درک آن، حقّ همه است پس اگر نرسند عجیب است.
- تصاویر در هم افتاده‌اند اگر نه راه رسیدن به آن حقیقت این‌قدر صعب و دشوار نیست.
- باید از خود گذشت و به خدا رسید.
- مسیر حقیقت انحصار ندارد.
- ما بُعدی را نشان می‌دهیم که تغییر در آن وجود ندارد.
- آنچه با شهود درک می‌شود تا به حقیقت فاصله دارد.
- ولایت یک مقوله اجباری یا تاریکی و ظلم و طاغوت نیست که مجذوبیت آن شخص را در خود حل می‌کند.
- طلب باید از جنس حقیقی باشد.
- خدا در ظرف زمان و مکان نیست.
- هر زمان به نور حقّ وصل شوید می‌توانید درک کاملی از عالم داشته باشید.
- زمانی که در سیر به سطح مشخصی برسید امتحان می‌شوید.
- زمانی که شخص موردی را حریصانه طلب کند عین نفس است.
- قرآن جریان آگاهی است.
- مرگ عرفانی حقیقی، آن است که طراوت انسانی و عشق و حرکت در وجود باشد.
- بهشت یک مرحله است.
- عبادت کارخانه‌ای است که باید محصول سالم داشته باشد.



- ما همه چیز را برای خدا خواستیم و خدا را برای چیزی نخواستیم.
- اگر ذره‌ای در خواست حق انحراف و زاویه داشته باشیم خیلی دور می‌افتیم.
- سیر آن است که شما را برساند پس تنها حرکت کردن فایده‌ای ندارد.
- همه قابلیت هدایت دارند، تنها باید دستی باشد که بتواند ورق بزند.
- نماز مفاد مهمی دارد و عهدنامه‌ای است که به دست کودکی نادان افتاده است.
- در مراحل بالای سیر، مکان نیز محو می‌شود.
- زمانی که صاف می‌کنید انعکاس و شمای آن مرکزیت می‌شوید.
- هرچه در دنیا و آخرت بخواهید با بندگی است.
- ظرف وجود باید تنها «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^{۵۶} باشد.
- به هرآنچه مانع است مجال ندهید.
- آنکه به خاطر خدا زجر می‌کشد به نوعی از مسیح بارور است.
- الوهیت سرچشمه نور و انرژی لایتناهی است.
- ذره وجود واقعی نیست که تونلی وصل به او است پس ما را به کانال زمان آورد و انعکاس داد.
- یقین متاع پرارزشی است که با بهای اندک به آن نمی‌رسیم.
- نبض هستی چون نوری است که می‌تابد و غبارها را در حرکت می‌بینید.
- وجود ما چون حبابی است که به سطح می‌رسد و می‌ترکد و دوباره به عمق برمی‌گردد.
- اگر کمی پرده کنار رود می‌بینید بدون آن حقیقت، وجودی نیست.
- آنکه تار و پودش در سیستم حقیقت شکل می‌گیرد دیگر اثرپذیری

۵۶ «کمال محبت و دوستی را فقط به خدا مخصوص دارند»، بقره: ۱۶۵



- زیادی از عوامل مادی ندارد.
- ذکر باید ممتد باشد که جنبه سازندگی دارد و یک ارتباط است.
 - نور در وجود آدم است اما آن را در عالم احساس می‌کند.
 - در سیر ممکن است به مرور بافت انسان هم تغییر کند.
 - مادامی که لذت گناه در وجود و ذهن شما هست توبه نکرده‌اید ولو دیگر انجام هم نداده باشید.
 - آن جذبه می‌خواهد بنیاد توحید شخص را درست کند.
 - گاهاً رحمت کلی است و او را در همه چیز جاری می‌بینید اما زمانی در وحده قبض است که یک دفعه همه جا تاریک می‌گردد.
 - آنچه بر مدار ظلم بوده است به راحتی اصلاح نمی‌گردد.
 - مهمترین عامل در حرکت، خواست است.
 - انسان‌ها چون پنبه‌ای هستند که زده می‌شوند پس به مرور درهم می‌روند و درون هم تنیده می‌گردند و آن جامعه آرمانی شکل می‌گیرد.
 - انسان تبلوری از عالم است.
 - تناسخ رد است و خطای بشری است که به مرور متوجه آن می‌گردد.
 - کالبدما می‌تواند جزئی از آن کل باشد که دارد به کمال خود می‌رسد.
 - انسان‌ها به مرور رشد می‌کنند و آن تجلی عظمی که نماد «خَلِيفَةُ اللَّهِ» است شکل می‌گیرد.
 - نفس رحمانی و عقل کل نهایتاً به هم وصل می‌گردند.
 - ابعاد سیر که کامل شود ظهور آغاز می‌گردد.
 - بهشت یعنی بسنده نکردن به این طرف که یک نوع امید دادن است.
 - فناوری‌هایی که استخراج کرده‌ایم و به این جا رسیده‌ایم نقاشی کودکانه‌ای از یک قدرت والا است.
 - تخیل؛ ما را به سمت آن حقیقت راینزی می‌کند.

- به خدا رسیدن راحت است اما هرآن غفلت کنید شکار می‌شوید.
- باید همت باشد که بی‌همت نمی‌دهند.
- خدا را در آینه‌خودش دیدن زیباست.
- ارزش انسان خدا است.
- انسان ارزشمند است و طبعاً به دنبال گناه نیست.
- ماها پوسته‌ایم و رشد، خودش جلو می‌رود.
- وقتی در این فضا قرار می‌گیرید حتی به خواب هم نیازی نیست و انگار سلول‌ها از جنس دیگر دریافت دارند.
- زمانی‌که عشق می‌ورزید شخص مقابل را بدهکار نکرده‌اید که آن شخص یک حس زیبا بروز داده است و شما دارید لذت می‌برید.
- اختیار هست اما اراده اجرا نیست.
- زمانی‌که تصمیمی می‌گیرید اگر اختیار داشته باشید همان تصمیم را در بازه‌بزرگ‌تر هم می‌گیرید.
- شک قسمتی از وجود انسان است.
- فرشته یا ملک را مصداق اراده‌الهی گویند.
- سیر از مرحله‌ای به بعد موج است و خود به خود می‌رود.
- هرکجا که احساس می‌کنید رخنه‌ای در وجودتان می‌شود باید بست.
- یک روح کمال یافته، ولایت یا هدایت تکوینی می‌تواند کمک باشد.
- ما در این راه از آن‌ها نگران‌ایم که خدا را در لحظه گم می‌کنند.
- آنکه می‌خواهد در این مسیر حرکت کند بهشت و جهنم همراه اوست.
- عین عدالت در جامعه‌ای است که ظهور صفات خدا فعلیه شود.
- ارتباط با خدا وسیع، سلولی و سنگین است و نمی‌توان تجمیع‌اش کرد.
- زمانی‌که روی اشکالی دست گذاشته می‌شود زمان بازشدن آن است.



- ممکن است اشک‌یتیمی بنیادظلمی را ویران کند.
- با خدا که باشید هیچ‌چیز از دست نمی‌دهید.
- دعا کردن سلب‌وظیفه از کسی نمی‌کند.
- به آخرت که می‌روید حقیقت‌وجودی‌تان برملا می‌شود.
- به جایی رسیدن همت‌عالی می‌طلبد پس با جهاد به انسان می‌دهند.
- در عرفان‌شیعه گنج‌عظیمی وجود دارد که برخلاف بقیه سیردرونی را با حرکت‌بیرونی همگام می‌سازد.
- سختی این راه همان کنده‌شدن است.
- ماها اسیر ذهنیات هستیم.
- حبّ‌خوبان و معصومین اکسیر است.
- ریاضت به معنای زدودن صفات‌فطری نیست که تمرین است.
- ولایت نیرویی متصل به درگاه‌حقّ و بر مدار حقّ است.
- آزمایش به معنای ساخته‌شدن است.
- در مقطعی می‌بینید که اختیار نیست پس حرکت نوع دیگری است.
- آیا باید از وجود همه‌ماها کانالی به آن حقیقت درست شود تا تغییر ایجاد گردد.
- انگار فلسفه‌وجودی انسان عمده با رنج است.
- قسمتی از عشق در این راه تبعیت است.
- اصل، بیدارشدن درون‌شخص است که ببیند پس این پرده خبری است.
- حقیقت‌القائی نیست.
- مدار بر حقّ‌پرستی است پس جوهر حقّ‌پرستی استحکام می‌دهد.
- در سیستم‌ربّ آگاهی بدون توانایی معنایی ندارد.
- در یقین بودن یعنی در اقیانوس بودن پس به نوعی در آن حل هستید

- که محدوده خودتان و ابعاد اقیانوس هستی را نمی‌دانید.
- اگر قرار است خدا بهشتی به ما بدهد از همین‌جا شروع کند.
 - ماها در اقیانوس مرگ شناوریم و خودمان خبر نداریم.
 - زمانی‌که به سمت یک زیبایی کشیده می‌شوید درواقع دارید نوعی پرستش انجام می‌دهید پس پرستش حقیقی ذوب‌شدن و سوختن است.
 - اگر به آن نور رسیدیم نجات است.
 - زمانی‌که نورحقّ یا حبّ‌خوبان باشد انگار درب‌های دیگری باز شده است.
 - رشته‌پاره‌شده رگ‌حیات که ارتباط می‌دهد دیگر در جامعه قابل لمس نیست که این ارتباط انگار مرده است.
 - زمانی‌که خود را در آینه حقیقت و با معیارقیامت می‌سنجیم نباید بدهکار باشیم.
 - اصل ظهورفردی است که ظهورکلی به مشیت و اراده‌حقّ است.
 - در نظام سرمایه‌داری سیستم کارمندی نوعی برده‌داری نوین است.
 - گه‌گاه احساس می‌کنیم ماها نمایندگانی از کل هستیم پس به این پوشش درآمده‌ایم.
 - نیروی حقّ یک لنگرگاه محکم است.
 - در سیستم هدایت ربّ یک توان الهی از پس هدایت می‌کند.
 - یاد او خیر و برکت و شادی و ارتباط است.
 - زمانی‌که خود را اصلاح و خالص کنید تقریباً از آن جنس می‌شوید.
 - قرب از جنس حقیقی است.
 - زمانی‌که در آن نور حقیقی هستید اوج همه‌چیز آن‌جا وجود دارد.
 - سیستم تربیت ربّ آن‌قدر هوشمند و دقیق است که هیچ مقوله‌ای را از قلم نمی‌اندازد.



- زمانی که یادمرگ باشد خیلی مقوله‌ها خودبه‌خود اصلاح می‌گردد.
- فرصت را غنیمت بشمارید که ابدی نیست.
- بیشتر آن تسلیمی ارزش دارد که جهت مقوله‌ای لاینحل باشد.
- سختی پالایش‌گر خوبی است.
- عمل با عرفان ارزش پیدا می‌کند.
- شما او را رها کرده‌اید که او رها نمی‌کند.
- از مرحله‌ای به بعد مقام به فرد نمی‌دهند که فرد را به آن جایگاه می‌دهند.
- هرچه حرکت بیشتر شود زمان زودتر می‌گذرد.
- اگر قلب کسی را قفل کنند دیگر از درون کشش و خواست نیست.
- انسان‌ها از یک شجره‌اند.
- آنکه در این حریم است باید از تاریکی و حتی فضای خاکستری هم دوری کند.
- باید مانند یک مرزبان مراقب کشور وجودتان باشید.
- زخم سرمایه‌انسان است مگر با بی‌خدایی التیام‌اش دهید.
- هرچه از تاریکی فاصله بگیرید و به آن نور نزدیک شوید کشش ایجاد می‌شود و به مرور بیشتر می‌گردد.
- تا زمانی که شوق در شما هست آن‌طرف خبری هست.
- سفارش اصلی ما به اخلاص است.
- هرچه در این مسیر جلوتر و بالاتر می‌روید نتیجه‌یک غفلت کوچک نابودی است.
- اخلاص حقیقی در فضای ما شکل نمی‌گیرد پس زمانی است که شما و او مقابل هم بنشینید.
- زمانی که وارد این مسیر می‌شوید می‌بینید انتها او است و اگر محبتی



وجود دارد او گذاشته است.

- اخلاص حقیقی از هرچه غیر او پاک شدن است پس از غیر او پاک شدن به او رسیدن می باشد.
- عبادت به نوعی کمر خودخواهی را شکستن است پس اصل اول قبول بندگی است.
- زمانی که به عبودیت کامل و مطلق برسید از آن طرف به الوهیت وصل می شوید.
- باید از آن طرف صدا کنند پس اگر بطلبند خودشان هم کمک می کنند.
- بدون لطف او و راهنمایی او و امام او ترجیحاً مسیر مشخص نیست.
- هیچ چیز خارج از اراده حق وجود ندارد.
- درک ما از یک مقطع طولانی عمر، آنی است.
- اگر چشم باز شود می بینید که همه مقوله ها بازی است.
- کمتر نقاشی مانند وحی است که بتواند آن طرف را این قدر زیبا تصویر کند.
- آن جا حقیقت است و ما که نشانی از آن حقیقت داریم حیّ شده ایم پس فضای آن طرف که جمیع صفات را دارد خیلی حقیقی تر از ما است.
- کمتر کسی می تواند طعم این حرکت و قرب را بچشد و پاپس بگذارد.
- او چقدر نزدیک است و ما چقدر در فضای دوری قرار گرفته ایم.
- شخص می تواند در بعد فردی به ظهور برسد.
- فقدان اهل بیت تنها یک فقدان احساسی نیست.
- کسی نمی تواند امام را محصور کند که ظرفیت و پذیرش نیست.
- سیستم هدایت ربّ یا آن نور می تواند زمینه ساز یک تمدن جدید باشد.
- تغییر قسمت است.
- بشر محدود به یک دوره نیست.



- آنچه از قبل وجود دارد ظرفیت است.
- بعید است اختیاری به انسان داده باشند که مسئولش نباشد.
- زمانی که پرده کنار رود شما جزئی از حقیقت وجودی هستید.
- دین می‌گوید شما نابینا باشید و هنوز بصیر نشده‌اید پس این عصا را بگیرید و به دنبال من بیایید.
- توکل یک رکن است به معنای اطمینان بیشتر که تفویض نیست.
- باید تمام الیاف وجودتان از ذکر حق روشن شود.
- در این مسیر آن را که می‌خواهند بخواهد بیدارش نمی‌کنند.
- هدایت حقیقی آن است که انسان را از درون منفجر کند.
- باید تربیت‌مان از نوع ربّانی باشد تا به جایی برسیم.
- قیامت زیباست چون غیر او را ذوب می‌کند پس یک حقیقت وجودی است.
- قیامت مانند بستن صفحات باز یک کتاب قصه است.
- اگر آینه‌خواست بر شما افتاد، نقاش را زیر سؤال نبرید.
- غم خلاء نیست که سنگینی است پس نداشتن نیست که قسمتی مانده است، دست را گرفته‌اید لیکن بوسه را اجازه نداده‌اند.
- ما گاه‌آ مانند یک تکه سیم هستیم که این سیم چیزی را روشن نمی‌کند و چیزی را به شما نشان نمی‌دهد تا زمانی که آن جریان عبور کند.
- یک اصل ممکن است این‌جا چند نقش ایفا کند.
- اصل شما همه‌چیز را قبول کرده است، حال شما اینجا داد بزنید.
- ما می‌خواهیم آنچه در وجود است تلنگری بخورد و بیدار شود.
- پس این پرده، ما یک حقیقت‌ایم.
- حرکت مال ما نیست که ما در حرکت‌ایم.
- ساخته شدن و حرکتی را که ما شروع کرده‌ایم قبل از این دیدارهای

ظاهری بوده است.

● جنس اصل فرق دارد و رشد خودش را می‌کند تا آنجا که «قَالُوا بَلَى» می‌گوید.

● ما به دنبال تربیت حَى هستیم که این پوسته‌خاکی هم افتاد آن نقش برود.

● ما خاکی‌ها عادت داریم همیشه دل‌خاک را نگاه کنیم و دائم می‌خواهیم از آن چیزی بیرون بیاوریم.

● زمانی که به آن کمال برسید توانی وجود دارد که می‌توانید کمک کنید.

● مقوله‌ای به نام اهرم اراده الهی وجود دارد.

● تا زمانی که کنده نشوید حرکتی انجام نمی‌شود.

● همه چیز جزء آن حقیقت است و ماها نام آن قسمتی که برای مان قابل درک است را مادیات گذاشته‌ایم.

● حتی با خطا و گناه هم آدم را قبول می‌کنند به شرطی که خود انسان قبول کند.

● سیر تا بُعدی به صورت فردی جلو می‌آید اما برای تکمیل شدن به حرکت بقیه نیاز دارد.

● خدا برداشت بشر از حقیقت است در مقاطعی خاص و بنا به سطح آگاهی‌اش.

● هرچه جلوتر بروید اختیار معنای خودش را از دست می‌دهد و حتی

در جزئی‌ترین کارها هم آن اراده را می‌بینید پس دیگر اختیاری ندارید.

● جواب آن است که شخص را مجاب کند اگر نه می‌شود مجادله، جواب‌تشنه سیراب شدن است.

● آیا اگر بخواهید در دیگران حرکت ایجاد کنید خلاف قانون اصلی است.



- کامل مزگی شدن در بعد انسانی یا به دست انسان دیگر نمی شود.
- آنکه غضب دارد احساس می کند بی پشتوانه است که ارتباط کم است.
- شرع مال صاحب شریعت است و نمی توان در آن دست برد.
- خدا کامل را برای خودش نگه می دارد.
- این طریقت، عافیت طلبی نیست.
- مانند ریگی کنار این دریا افتاده ایم که گه گاه موجی می زند و نمی روی ما می ماند.
- اصل بر مجاهدت است و قسمتی از مجاهدت برائت از غیر اوست.
- کل سیر حرکت از خود به خداست.
- تقوی به عنوان یک دیوار و نگهدارنده خوب است.
- ما عمده درون را می خواهیم که تنها پوسته ظاهری نیست.
- بله، او «الرَّحْمَنُ» و «الرَّحِيمُ» هست اما به حسین (ع) می دهد.
- عشقی در وجود ربّ است که دوست دارد بالا بکشد لیکن سنت ربّ است که شخص نتواند کامل بالا بیاید.
- ربّ بی نیاز است اما هر جا حبّ غیر باشد روی آن دست می گذارند.
- منفرد کردن آنها که به کمال بالا می رسند راحت نیست.
- خدا نمی خواهد از آسمان بیاید که می خواهد از درون اشخاص آن رشد و شکوفایی شکل بگیرد.
- لحظاتی که فشار طاقت فرساست زمان اجابت دارد می رسد که وقتی آدم ترک برمی دارد می خواهد سر از این تخم بیرون آورد و زمان شکستن زمان گرفتن است.
- ابهام دروغ است، زمانی که پیرو حقّ هستید یا حقّ است یا باطل!
- ما در خاک وجود شخص وارد می شویم تا ببینیم کجاها اشکال

- است پس با خود شخص می‌رویم و تک‌به‌تک رفع می‌کنیم.
- با پر شدن عرفان، شخص پر می‌شود.
 - هرآنچه بنایش برحقّ باشد حفظ است.
 - ارزش به وصل است پس در هیچ مقوله‌ای زیاده‌روی نکنید.
 - همه‌صحنه‌ها همراه عقبه‌شان با ما هستند.
 - آنکه قبول دارد بنده است رعایت حضور می‌کند.
 - با ذکر و توجه ساختگی ایجاد می‌گردد و با سیر و شناخت انسان کامل می‌شود.
 - آگاهی در بشر صورت می‌گیرد پس اگر بشر نتواند از فضای فعلی بیرون رود برایش کشنده است.
 - اگر به پهنای عالم شویم باز مقوله‌ای مقابل ما وجود دارد.
 - جایی که حقّ نباشد هیچ نیست پس هرآنچه بر مدار حقّ نباشد صدمه‌پذیر است.
 - آرزو انسان را می‌کشاند و ممکن است هیچ‌وقت تحقق پیدا نکند.
 - مقوله‌ای با نام اتفاق وجود ندارد.
 - هرجا دست بگذارید دست می‌گذارد و هرجا دست بکشید خودش می‌آید.
 - قبل از یقین پذیرفتن، حماقت و رجس و پستی است لیکن اگر به یقین رسیدید باید بایستید.
 - هرآنچه می‌بینیم زاییده حرکت است.
 - به جز نورحقّ همه چیز فناء است.
 - فشار این ظرف را خرد نمی‌کند مگر ناخالص باشد.
 - از هرچه در ایمان‌تان خلل ایجاد می‌کند بترسید که روزی اسیرتان می‌کند.

- چه نظمی به عالم داده‌اند پس آنکه می‌داند هم اسیر و حل است.
- باید وابستگی را در خود حل کنید نه در وابستگی حل شوید.
- این حقیقت آن قدر بزرگ است که نتوانستیم با آن روبه‌رو شویم.
- عمده اشکالات ما از ضعف است و ضعف درطی این مسیر پرمی‌شود.
- در سیستم تربیت ربّ مشخص نیست چه زمانی مقبول آن نظر می‌شوید.
- بسیاری از موارد در وجود به دلیل دوری از قرب او است.
- زیبایی این حرکت است که در آن نوعی الوهیت احساس می‌شود.
- در این مسیر، اهل بیت با حقیقت وجودی‌شان احساس می‌شوند.
- در خلق بمیرید تا در حقّ زنده شوید پس تابع قانون و اصول او هستید.
- هرآنچه دارید بدهید و معرفت بگیرید که انسان عمده درک است.
- ممکن است شیطان یک دفعه نیاید و کم‌کم وارد شود.
- به هیچ عنوان نباید حرکت کمالی‌تان را کم کنید.
- مشام انسان باید بوی حقّ را احساس کند.
- ولو درک عمیقی هم نداشته باشید وجود صاحب‌الامر اثرپذیری دارد لیکن به دنبال شمایل نباشید.
- ما درک هستیم پس حول وقوه مال ما نیست و از آن دیگری است.
- مجاهد آن است که درب‌ها را برایش باز می‌کنند.
- هرآن‌که عشق در وجودش باشد نگاه‌اش به دنیا فرق می‌کند.
- اگر صاف و خالص و درست نباشید بهتر که بمانید.
- جز نزد او رفتن معنا نیست.
- بعد از مقطعی در این سیر دیگر حرکت نیست که حضور و سکون است.
- آنچه در مورد اولیاء وجود دارد تلطیف شده اصل است.
- باید همواره به زیباترین وجه در نگاه حقیقت‌بین دیده شوید که هیچ

جانمی ماند و همه عیناً با شماست.

- آن که عاشق است سمت هرآنچه رنگ و بوی او را داشته باشد می رود.
- عاشق همیشه او را می بیند و طلب می کند پس نیازی به نسخه ندارد.

- هر که می خواهد به نور برسد نباید هیچ سایه ای از خودش ببیند.
- اگر آن نور بتابد اشکالات رفع می شود.

- وسوسه ها را کنار بگذارید که عشق اهل بیت حجاب نمی شود.
- اشکال از خودمان است اگر خالصانه در آن عشق باشیم پرمان می کنند.
- اصل بر پذیرش است و تا پذیرش نکرده اند حالت برزخ دارید.
- ما همین طرف و نقد می خواهیم.

- ایراد از مفاهیم نیست که از برداشت خودخواهانه است.
- بشری که همواره خود را در قالب های قبل نگاه کند چطور می خواهد جلو برود.

- ظهور و فرج هر زمان رخ دهد زیباست، ولو آن طرف باشید نورانیت اش هست.

- هر انسان هفت لایه دارد تا به گنج درون برسد.
- مقطعی در سیر حتی به «عَرْشُ الرَّحْمَنِ» نزدیک می شوید.
- آینده و گذشته و همه را درک می کنید و می بینید لیکن تا زمانی که ارتباط با آن مرکزیت و ولایت وجود دارد.
- با سیر فردی به جایی رسیدن بعید است.

- دریافت به انسان فشار می آورد چون از منبع پاکی است.
- از هرآنچه احساس می کنید بازدارنده بوده برگردید پس ببینید کجاها خدا را جا گذاشتید که شما گذاشتید و او آنجا هست.
- خدا و سمت خدا رفتن مانع رسیدن به چیزی نیست.



- در مسیر حقّ به یأس و اجبار نمی‌رسید پس آنکه باب حقیقت برای‌اش باز شود ولو پادشاه باشد بی‌اهمیت رها می‌کند.
- هرآنکه به خاطر خدا بدهد تنگ‌دست و بیچاره نمی‌گردد.
- صبر یعنی می‌دهد با دلدادگی پس سخت است اما اخم نمی‌کند.
- باید حقّ و حقّ‌پرستی ملاک عمل باشد که اساس این است.
- نباید دیگران بهای رسیدن ما را بدهند.
- هیچ‌کس مجاز نیست خودش را کم بداند.
- ما گه‌گاه یاد او می‌افتیم اما او همواره منتظر است.
- بدا به زمانی که دل انسان را برگردانند.
- هدایت حقیقی پویا و زنده است.
- تا پاکی در وجود پیدا نکرده‌اید کسی را دعوت نکنید.
- آزمایش هدیه‌اوست.
- نگذارید آن عشق را از شما بگیرند که بگیرند عریان‌اید پس تا زمانی ارتباط هست که آن عشق هست.
- کاش آن ید الهی بود و دستی می‌کشید پس همه چیز در جای خود قرار می‌گرفت.
- عاشورا داغی بر دل شیعیان است که خواست خدا بود اما حسین(ع) مشتاق‌تر بود.
- گاهاً منتقد از آن‌که به سطح عادت کرده بهتر است، که می‌خواهد عمق را بداند.
- ما از هیچ‌کس نخواستیم مانند ما فکر کند پس بشوید که ببینید.
- حقیقت که در وجود بیاید او هم می‌آید.
- به تضرّع می‌دهند.
- رسول هم باشید آخر باید تسلیم شوید، باید سر را پایین بیاورید



- و قبضه را زمین بگذارید که دیگر نمی‌توانید جلو بروید.
- ما در نیمه‌تاریک وجود ایستاده‌ایم.
- اگر کم‌اید، زیادید یا اشکال دارید در این حریم و با حقیقت باشید و غافل نباشید که ممکن است روزی نجات پیدا کنید.
- کفر بعد از ایمان خیلی بد است پس سعی کنید جامه‌ایمان نو کنید و حرکت نمایید.
- خدا را موکول به موضوع دیگر نکنید.
- فاصله انسان تا خدا دنیاست.
- نیاز نداریم مذهب نو شود که ما باید نو شویم.
- انسانی که در پوسته‌مادی است چه می‌تواند درک کند پس باید از این قالب درآییم.
- کمی همت باشد این هستی ورق می‌خورد و حقایق را درک می‌کنید.
- از خدا طعم ایمان حقیقی را بخواهید.
- حقیقت عالم واحد است.
- ارزش ما به حقیقت ما است و حقیقت ما از دیگری کمتر نیست.
- جدای هدف از خلقت عالم، از خلقت انسان هم هدف هست.
- مگر ممکن است آن نقاش بیهوده نقش بکشد.
- حق پرست باشید نه خودپرست.
- به آنچه هستید بسنده نکنید.
- باید در ابعاد مختلف به خدا برسید، خدای چه کسی اجتماع‌اش هم بوده است، باید «الرَّزَّاق» را ببینید.
- خدا را آشکارا و آن‌طور که هست در همه‌چیز ببینید.
- ما زیاد موافق حال نیستیم که ارتباط زیباست.
- شیعه حقیقی بودن مقام کمی نیست پس دشوار است و ارزش دارد.



- این شجره تا به قدرت زمینی بدل نگردد کامل نمی شود.
- آیا زمین سجده حقیقی را طاقت می آورد.
- مراقبه حقیقی نهایی آن است که تنها او را ببینید پس شما هستید و او و گاهاً شما هم نیستید.
- نهایت مراقبه یکی شدن با آن منبع است.
- هدایت حقیقی تنها باور نیست پس شاید قربان هم نخواهد.
- سیر به معنای بالا آمدن از ساقه هستی برای درک بالاتر است.
- کم کم باب معرفت باز می شود و فرد وارد آن نور می گردد پس حیات فوق مادی پیدا می کند.
- این حقیقت در این دریای عظمت باز گم است.
- پشت بعضی کلام ها درک و نور است پس این طور شخص به مقصود راهنمایی می شود.
- اختیار را نمی گیرد و در این تاریکی رها کند که خودش می برد.
- اصل ما ثابت و آن شجره است، «شَجَرَه طَيِّبَه».
- ما اسیر کسی نیستیم که اسیر خود شده ایم.
- ماندن مردن است.
- امامان را گرفتند یعنی راه آسمان را گرفتند پس تنها فرد را به مسلخ نبردند.
- عشق او یعنی تجلی حضور که او حی و ساری است.
- حکمت ضعیف نیست که اقتدار است.
- از خدا بیداری و بصیرت به نور حق بخواهید.
- معیار ربّ دل است.
- سیرکبری که انجام شود کمتر از قیامت نیست.
- انگار صفحه روی صفحه می افتد و عالم حقیقت خود را عیان می کند.



- نمی‌دانیم خدا به چه می‌دهد اما می‌دانیم اشتباه نمی‌دهد.
- آن‌نور در ذهن می‌تابد پس سایه‌های مادی عین غبار در آن می‌چرخند.
- با خدا زندگی کنید.
- در نور حق متولد شوید و رشد کنید.
- مرحله به مرحله بروید تا در حقیقت هستی پیدا شوید.
- هر آنچه داریم به نام حق بزنیم.
- بهترین معرف و شاخص امام، کلام امام است.
- اگر تشنه حقیقی باشید و خالصانه بخواهید در بها باز می‌شوند.
- خداوند پاک و منزّه از آن است ما را به موردی مؤاخذه کند که در آن اختیاری نداریم.
- از چرخه این طرف کنده شدن سخت است که آن طرف کمک می‌کنند.
- مرگ برای ما نهایت نیست که انجام شده است.
- آن‌که قابلیت دارد آن طرف منتظرش هستند.
- خدا درون را نگاه می‌کند.
- اگر به کفّه اعمال بگذاریم او ما را در زاویه‌ای قرار داده که همه شرمندگی است.
- از این پوسته ظاهری دل بکنید.
- هیچ واقعه خارج از او نیست.
- ذکر یعنی توجه!
- ما نمی‌توانیم در عظمت حق وجود داشته باشیم مگر آن لایه باشد.
- انسان مجموعه‌ای از نور و تاریکی است.
- ما خدایی را می‌پرستیم که در علم کلام نشان‌مان داده‌اند پس استغفارمان هم در حد همان کلام است.
- آنچه نفس را از قالب حیوانی بیرون می‌آورد عشق تعبد است و



- ریاضت.
- عشق دریافت قلبی است.
 - تعبد سرسپردگی و یک سیطره‌ذهنی است که به وجودشخص مسلط می‌شود و به آن جهت می‌دهد.
 - جولان جعبه‌درون ما فکر و ذهن است.
 - بنایی که در ذهن درست می‌کنید اسیرتان می‌کند.
 - آنکه بتواند دروازه‌وجود را به سمت آن عظمت باز کند ابعادوجودی انسان حقیقی در موردش دیده می‌شود.
 - انسان‌ها نمادی از کل دنیا هستند.
 - تفکر ارزش دارد لیکن اسباب می‌خواهد.
 - طلب غیر او، به معنای انکار او است.
 - گنه‌کار آن است که کم است.
 - آنکه آب ببیند و یاد تشنگی بیفتد تشنه حقیقی نیست که تشنه حقیقی نمی‌تواند بنشیند.
 - توجه از تفکر بالاتر است.
 - استغفار و توبه کنید ولو خطای فاحش ندارید.
 - شفاعت امتیاز شما را روی نمودار بالا می‌برد تا قابل فیض شوید.
 - هرچه بیشتر طالب باشید بیشتر آن سختی را به جان می‌خرید.
 - مؤمن باید قبل از رفتن جایگاه آن طرفاش را ببیند.
 - مراقبه آن است که دردل غیراو نیاید و درذهن توجه به جایی نرود.
 - مؤمن باید دست‌حق را به یقین همه‌جا ببیند.
 - اگر قرب حقیقی و ظهورمؤمن صورت بگیرد نمی‌توان بر او مسلط شد پس دیگر توان‌های مادی عین سایه‌اند و نمی‌توانند صدمه بزنند.
 - برای شیعه خودبه‌خود بی‌رغبتی به دنیا پدیدار می‌شود.



- حکم مال او است و پذیرش یک مقوله درونی است.
- محو شوید تا نقش‌ها ظاهر و مشخص شوند.
- آنکه قرب پیدا کند خود به خود در آن حریم وارد شده است.
- اگر آن تجلی الهی بروز پیدا کند روزنه‌هایی ایجاد می‌شوند که وجود شخص را فرا می‌گیرند پس دیگر قابل توصیف نیست.
- اگر می‌توانید من را جدا کنید پس هنوز ضعف دارید و کم هستید.
- نمی‌گذارند کشتی ولایت پهلوی بگیرد.
- آنچه می‌خواهیم حدید است تا هرچه در وجود نیاید.
- حق جایگاهی است که هرکس نمی‌تواند در آن قرار بگیرد.
- توبه باید در وجود انسان باشد.
- اگر درست به سمت او حرکت نکنید به خودتان خیانت می‌کنید.
- ما به خوبان و اهل بیت ارادت داریم و توسل و تمسک می‌کنیم.
- شیعه می‌خواهد مظهر حق باشد.
- اگر ایمان حقیقی نباشد نجات نیست.
- منظور از دنیا آن مانعی است که باعث شود به حق توجه نکنید پس به معنای امکانات نیست.
- با تزکیه حقیقی سعادت پیدا می‌کنید.
- خوبی عمل ملاک است نه تنها کثرت عمل.
- این مسیر سطحی نیست و بحث خوب شدن نیست که عمیق است و بحث کیمیا شدن است.
- آنکه خالصانه کاری برای حق کرده باشد قبل از به حجاب رسیدن برای اش کنار می‌زنند.
- مربی خوب آن است که بذر شک بکارد و هیچ زمان تأیید صد درصد نکند که شخص خود به آن یقین برسد.



- انسان تنها کم است.
- جهاد به معنای تلاش سنگین و هدفمند در ابعاد مختلف است.
- آیا خدا می بخشد، بله، به راحتی، اما دوستان را کمتر می بخشد.
- آن که به دنبال حکومت باشد در غار چه می کند.
- هرکس دریچه دل اش باز باشد آن نور را می گیرد که بذرا الهی هست و ما دریچه را بسته ایم.
- ما چون گیاه رشد می کنیم پس ساقه و تنه می شویم که آن حقیقت می آید اگر نه در گنداب رشدی نیست.
- ظهور خیلی زیباست اما ظرفیت و پذیرش می خواهد.
- غرور حقیقی نیست که یک رسوب و عمده خودخواهی ذهنی است.
- شخص باید تمام حجاب های بین خود و آن تابش را بردارد.
- باید به هر صورت خود را در معرض آن لطف قرار دهید.
- جلوتر خدا نو نمی شود که ما به سطح ارتباطی بالاتری می رسیم.
- ابتدا سالک تصور می کند که آنچه می بیند در ذهن اش است اما به مرور جلوتر می رود و می بیند خود در آن حقیقت است.
- شخص نباید به آنچه هست راضی باشد پس باید حرکت کند.
- زمانی که می گوئید خواست خدا بود باید خواست را بدانید که آن آرامش زاییده یک قدرت و اتصال قوی است.
- شخص به هرجایگاهی برسد از تعبّد بی نیاز نیست.
- آنکه خیرش را غیر حقّ در جای دیگر دید بوی شرک می دهد.
- بهترین حالت خودش را از او خواستن است.
- نفس انسان همه چیز را می داند.
- اگر پایه بر حقّ استوار باشد هیچ جا نمی ماند.
- باید به قدر و زیبایی مقابل نگاه کنید نه به کوچکی و بزرگی معصیت.



- نفس انسان را به مخاطره می‌اندازد.
- خدا حضور دائم است.
- یا در این مسیر پای نگذارید یا خود را به این مسیر بسپارید.
- بگذارید آنکه تردید دارد بلغزد که اینجا شبهه را برطرف نمی‌کنند.
- باید بلندشوید تا به آن مقام برسید پس آن تاج را بر سرتان می‌گذارند.
- مسیر نزدیک‌تر صعود می‌طلبد و صعود ابزار خودش را دارد.
- خواست او عین حقّ و حقّ او عین لطف و رحمت است پس همه واحد است.
- هرکه حرکت در مسیر را کند نماید در آن لحظه شیطان است.
- زمانی که وارد آن فضا می‌شوید قدری سخت می‌گذرد چون احساس می‌کنید تهی هستید.
- آن عالم بی‌پرده و به باطن نگاه می‌کنند.
- گناه اصلی این است که او را نخواستیم و رو به دنیا کردیم.
- قدر خود را بدانید و خدای حقیقی را درک و پرستش نمایید.
- خارج از حقیقت وجودی نیست.
- اعمال سرمایه ما است اما تا حرکتی نکنیم تجارتي صورت نمی‌گیرد.
- بعضی تغییرها در اثر کمال رخ می‌دهد.
- زمانی که به وادی حکمت و قرب نزدیک می‌شوید اراده‌تان به اراده‌آن منبع نزدیک می‌شود.
- وجود باید در گرو حقّ باشد.
- آن‌ها که به حقیقت نزدیک می‌شوند مرگ را بیشتر احساس می‌کنند که مرگ جزئی از این حقیقت است.
- مقطعی در سیراولیه نقش‌ها کم‌رنگ و بعد پاک می‌گردند که این مقوله فشارروحي می‌آورد.



- تصور سیر بدون فشار نوعی حماقت است.
- امام را نمی‌توان کشت که می‌توان از دست داد.
- جهت انجام حق از تلبیس استفاده نکنید که ابزار شیطان است، حق جلو می‌رود پس آن را با حق جلو ببرید.
- خارج از این صحنه را درک نمی‌کنیم که می‌گوییم همه چیز دنیا است.
- در ما عنصر حق وجود دارد پس با تربیت ربّانی به آن رشد می‌رسید که درک بالاتری داشته باشید.
- اشکال اصلی در زاویه دید ماست و چرخش ما باعث رسیدن می‌شود.
- این‌جا تاریک است، یعنی وجودمان این‌جا سایه است.
- بعضی عاقل نیستند و به جای آن طرفی دست و پا زدن می‌خواهند با چنگ و دندان این طرف را بگیرند.
- مرگ می‌تواند یک پرده‌بیداری برای انسان باشد.
- بحث‌های ما معنوی و معنایی نیست که حقیقت است.
- عمده گناه ما بی‌خبری است پس اگر کاری هم کردیم نباید زیاد از ما خرده بگیرند.
- ارتباط اصلی هرفرد باید با خدا باشد.
- چه سیر کنید و چه نکنید وارد آن‌جا می‌شوید پس کالایی را جمع کنید که به درد آن سفر بخورد.
- چه زشت است که وقتی دیگر کسی را ندارند دست به سوی او دراز می‌کنند.
- خدا را در آینه عذاب دیدن، بی‌رحمی است.
- آزمایش یک تراش سنگین از شما برداشتن و یک‌نوع ساختگی است.
- ولو راه‌های زمینی زیاد هم باشند انتخابی وجود ندارد.
- آگاهی داشتن همیشه لذت بخش نیست.



- نفس انسان چموش است و قوی‌ترین و بهترین سوارکاران‌اش را هم مقاطعی زمین زده است.
- زمانی‌که سیر انجام می‌دهید به اصل خود نزدیک می‌شوید.
- دین حقیقی پذیرش ندارد.
- اگر صاف کنید انعکاسی روی شما می‌افتد.
- هر جا به ناحق رفتیم به حق برگردیم.
- پس صاحب نور خداست و صاحب از خودش به جایی نظر نمی‌کند.
- آنکه امام معصوم را در یک مقوله منکر شود در کل منکر شده است.
- قسمتی از وجود ما ربّ است که یک مقوله تربیتی است.
- اگر به عهد الهی عمل کنید و درست باشید ما را بنده خود کرده‌اید.
- اگر سلب توفیقی باشد عمده به دل است که دل صاحب دارد.
- این مسیر مفهوم زندگی را عوض می‌کند.
- زمانی‌که به آن فضا عادت کنید خیلی از مقوله‌هایی که اینجا است ولو الزام هم داشته باشد برای شما آن قدر ملزم‌کننده نیست.
- آنچه فاصله از حقّ ایجاد می‌کند بی‌خدایی‌هاست.
- معصیت مانند دام است که گوشه کنار مسیر می‌گذارند.
- خدا «الرّحیم» است، اشکال همین است.
- اجسام در ماهیت آگاه و در اتفاق مختارند.
- بندگی حقّ آزادگی است و اسارت نیست.
- چهره هر کدام از ما را برگردانند پشت‌اش حقّ است.
- پاک بودن خوب است اما باید وارد شوید و پاک باشید.
- قسمتی از شناخت او شدن است.
- اگر رضاء نباشد بخشی از وجودتان با فاصله زیاد دور است.
- حکم یا قضاء الهی وجود دارد به معنای آنچه محقق است.



- هدایت حقیقی صاحب دارد و صاحب‌اش عقل‌کل است.
- شیعه شناخت است و راه گم‌نمی‌کند چه‌رسد که راه‌بقیه را گم‌کند.
- باید در همه‌ابعاد پخش‌شوید و در سجده‌حق باشید نه تنها در نماز.
- تا از خود و هرچه غیر او است برنخیزید طبعاً نمی‌توانید سمت او بروید.
- می‌خواهیم این‌مقوله یک جنبش‌معنوی باشد نه مأمنی جهت آرامش.
- زمانی‌که آن نور بتابد انگار روی مکانیسم‌مغز هم اثر می‌گذارد و دیگر جنس لذات هم فرق می‌کند.
- انسان‌کامل چون وجود را صفا داده است درک دقیق‌تری از وحی دارد.
- دل می‌تواند آینه‌تمام نمای‌الهی باشد.
- خیلی مقوله‌ها را با خود می‌برید یا پیش می‌فرستید اگر نه در آن درگاه زنجیر و سیم آویزان نکرده‌اند.
- آنکه تزکیه‌شد عین زرناب که حتی، از آن‌هم بالاتر و اعلا تر است.
- با خدای استعاره‌ای بازی نکنید و بی‌پرده با خدای حقیقی باشید.
- ستون‌های خودخواهی را کنار بزنید که این‌نور بتابد و کم‌کم او را ببینید.
- عمل شما جزئی از شما است.
- اگر آگاهی بیاید و این‌دریچه را از آسمان بلند نکنند از بمباتم هم قوی‌تر است.
- هرچه در این حیطه وارد می‌شوید احساس می‌کنید حلقه‌اراده سست‌تر است.
- مسیر تنها الفاظ و کتاب و دفترچه نیست که درک‌وجودی است.
- هرچه تزکیه کنید قوی‌تر دریافت می‌کنید پس همین که شما را ببندند

به لایه سطحی ذهن می‌رسید.

● ما عادت داریم در نقش و رنگ زیبایی را درک کنیم، اما نقش و رنگ را ذهن تجزیه و تحلیل می‌کند تا لذت ببریم.

● نور به ذهن می‌تابد و آن را رقیق و پاک می‌کند پس آن ارتباط را برقرار می‌گرداند.

● هدایت بیرونی می‌تواند جنبش و حرکت ایجاد کند، اما هدایت حقیقی درون است.

● هرچه بحث حقیقت جلوتر می‌رود مانند کوهی است که می‌خواهید به قله آن برسید پس طبعاً صعود سخت‌تر می‌شود.

● قانونی در طبیعت وجود دارد که خوبی سمت خوبی سیر می‌کند.

● ذکر نیاز حقیقی انسان است.

● آینه وجودی ما دقیق مقابل آن خورشید قرار نگرفته است که اگر قرار بگیرد می‌بینید عین نیاز هستید و هیچ در خود ندارید.

● با اختیاری که به ما داده شده است خودباور شده‌ایم پس ممکن است خیلی مقوله‌ها را دقیق نبینیم.

● عمده‌ترین نشانه اخلاص چیزی برای خود خواستن است.

● خدا پشت دیوار زمان منتظر شما نیست پس هم‌الآن او شاهد است و شما بر پل صراط هستید.

● از خاک رستن مهم است.

● درحقیقت کشتی هدایت کانال نوری است که دارد بالامی‌رود و اگر شما هم در آن فضا قرار بگیرید می‌کشد و بالامی‌برد.

● شما در خاک هستید پس ایرادی ندارد که ریشه بزنید و محکم باشید اما رشد هم داشته باشید.

● عمده حیات هدایت است.



- ذهن این طرف که پریشان است و تاریکی به آن نفوذ می کند باید بمیرد.
- شاید ما سخت بگیریم تا گام بردارید و بالابیاید اما می میریم اگر گامی به عقب بردارید.
- اگر آن حرکت اصلی رقم بخورد برای بشریت یک لنگر است.
- کشتی ها ارتباطی با وجود حضرت زهرا^(س) دارند، اگر نه در اقیانوس خروشان هستی دوام نمی آوردند.
- حق؛ جز خودش را نمی بیند.
- انسان در مقابل حق نمی تواند مدعی باشد پس آن مقدار در کاسه شما می گذارند که سهم شماست.
- با صاحب الامر حیات آغاز می گردد پس آن نیرو در سیر وارد می شود و به همه ما کمک می کند که این ارتباط، حی و زنده کننده است.
- اگر گوشه ای از پرده را برای کسی کنار بزنند دیگر نمی تواند به این طرف برگردد.
- قسمتی از این مسیر هدایت تکوینی یا به تعریف ما هدایت تکمیلی است که سیر شما را کامل می کند.
- بعضی مواقع باید بشکنید پس باید توحیدی باشید که بت ها بشکنند.
- بعضی چون از محتوا تهی شده اند بر سنن پای فشاری می کنند.
- تا زمانی که دلهره دارید هنوز سیر نفس کامل نیست.
- امان از عصاره محبت که ممکن است هر آلودگی را به ما بچسباند.
- در سیر نیاز به کمک، بیشتر می شود که می خواهید از عمق تاریکی ها بیرون بیایید.
- بعضاً در صفحات وجود حضور خورشید احساس می شود پس زمانی است که صاحب الامر بخواهد صفحات وجودی شخص را ورق بزند.



- مجوزی نیست که شما از سطحی ردشوید و محدودیت‌ها فرق‌کنند.
- خداوند محبت خودش را در سختی‌ها قرار داده است.
- حکمت خدا بر این قرار دارد که بشر به دلیل کاستی‌ها از طعم هدایت حقیقی دور باشد.
- عمده حرکت رسل الی‌الحق نبوده است که اگر حق می‌خواست سمت خودش می‌کشاند پس خدا خواص را می‌خواهد.
- عشق حقیقی مشخصات خود را دارد پس هرچه جذبه حقیقی‌تر باشد عشق زیادتر است.
- هیچ‌کجا از خدا خالی نیست.
- زمانی‌که به نور نزدیک می‌شوید این ارتباط از نوع دیگری است.
- ما انسان‌ها مجموع چند پالس و انرژی هستیم پس من نگویید.
- اگر انسان حیات‌طیبه پیدا کند نجات پیدا کرده است.
- ارزش انسان به معرفت و کمالی است که به دست آورده است.
- با نورحقیقی، حیات حقیقی را می‌خواهیم.
- زمانی‌که نورقوی به ذهن و وجود کسی بتابد هرچه هست پاک می‌کند.
- انسان حریص است و مدام بیشتر می‌خواهد اما زمانی‌که آن‌جا رسید بیشتر وجود ندارد.
- خدا می‌داند ما کم هستیم.
- حیات را با ولایت داده‌اند، ولو شیعه نباشیم.
- آنکه می‌خواهد در این مسیر به جایی برسد باید خواست حقیقی‌اش خیلی قوی‌تر از خواست این‌طرفی‌اش باشد.
- انسان یک‌دفعه به یک پاشنه نمی‌چرخد که فکر خطا می‌کند و خطا می‌کند و تکرار می‌کند پس تغییر وضعیت می‌دهد.
- غفلت آن است که در جایگاه خود قرار نداریم.



- اگر یک منبع قوی باشد و یک ضمیر خاص و پاک مانند رسول هم باشد پس آن نور و خرد را کم کم از بالا به پایین می آورد.
- رسول یک توان فوق بشری نیست که انسان کامل با ظرفیتی بالا است.
- کار ما به نوعی سخت است چون نردبانی که همه دارند از این طرف بالا می روند ما می خواهیم از آن طرف برویم.
- شیعه را انتخاب کرده اند و همین طور شیعه نشده ایم پس اگر کم هستیم ایراد از خودمان است.
- سمت خدا رفتن بیچارگی نیست که حیات حقیقی را درک کردن و به جایگاه خود رسیدن است.
- زمانی که رشد کنید خود به خود آن رشد منتقل می گردد.
- در این سیر قاعده لطف هم وجود دارد.
- انسان باید بتواند به آن عمق و حقیقت دست پیدا کند که تنها در سطح و پوسته ماندن دردی را دوا نمی کند.
- همه ما نسبت به آن نقطه حقّ یا مختصات محوری یک فاصله نداریم پس عدم یکسانی وجود دارد.
- ماها در کشتزار خلقت ایم و برای رشد به آن نور نیاز داریم.
- قطعاً انسان فرصت تغییر دارد پس بعید است خواست حقیقی در وجود شخص باشد و نتواند حرکت کند.
- انسان می خواهد آینه دار او باشد.
- خالص شدن یعنی ای انسان ارزش تو آن حقیقت است، آنکه پشت صحنه ظاهر و وجود تو است.
- با نشستن قرار نیست کسی به جایی برسد.
- نشانی زیاد پیچیده نیست لیکن ما نمی خواهیم دقیق ببینیم.

- با رشد، از حجاب‌ها درآمدن است نه با بریدن!
- غیر واصل شدن به آن حقیقت، باقی فناء است.
- ما حقیقت را نمی‌دانیم که در بعد مخلوق‌ایم.
- یک سفارش ما تدبیر در قرآن است.
- ما نمی‌گوییم دنیا بی‌محتواست که اسیر دنیا شدن خوب نیست و باید آن را به دید فرصت نگاه کنید چون این ابتدا انتهایی دارد.
- باید پر سیر کنید پس مجاز نیستید به هوای سیردرون از وظایف اجتماعی فاصله بگیرید.
- اگر انسان بخواهد ایستا باشد در خانه آخرت به اندازه کافی هست.
- طبعاً به چنین بارگاهی نزدیک شدن راحت نیست که اگر بلند شدن انسان راحت بود اقلأً قسمتی از این بشر بلند شده بودند.
- بحث دنیا با نیاز کمی فاصله دارد پس شما اگر نیاز خانواده را برطرف نکنید ظالم‌اید و بر مدار حق نیستید.
- طلب‌شخص به معنای سیراب‌نشدن است.
- گاه‌ها به قاعده لطف مستی‌عبادت را از انسان می‌گیرند.
- زمانی آن‌قدر در حقیقت محو می‌شوید که کل وجود «یَدُالله» می‌گردد و آن حقیقت مطلق وجودشخص را فرامی‌گیرد.
- صفات خدا هویتی است و ماهیتی نیست پس نمی‌توان او را در آینه صفات نگاه کرد.
- باید غرقه این بحر شوید و تفاوتی ندارد هلهله‌کنان یا کشان‌کشان بروید.
- آزاد شدن انسان از قفس‌تن استعاره نیست.
- هم‌زمان که بزرگ می‌شوید باید محبت خدا هم در وجودتان بیاید و با شما بزرگ شود که روزی وجودتان را فرا بگیرد.



- هرچه از آن جنس شوید بالاتر می‌روید که عشق حقیقی حس نیست.
- بهشت در طول شما نیست که یک سطح است.
- با طاعت می‌توانید از چرخه قضا هم بالاتر قرار بگیرید.
- خدا کم ندارد که بخواهد کم بدهد پس ما کم شده‌ایم.
- بُعد بشر سرما و تاریکی دارد.
- قسمتی از دیدما انسان را به صورت هویت می‌بیند و به عنوان یک گونه زیستی نگاهش نمی‌کند.
- آن نور که بتابد همه به نوعی حی هستند.
- ما را از کجا صدا کرده‌اند و خودمان را کجا اسیر کرده‌ایم.
- خمیرمایه هر فرد طینت اوست پس فطرت و صفات فطرتی تقریباً در همه یکسان است.
- خود را با راه حقیقت و به سمت او بسنجید و این قدر در آینه دیگران نگاه نکنید.
- ذکر و فکر باید توأم با انجام وظیفه باشد.
- هر ایرادی داشته باشید جایی در این سیر دست روی آن می‌گذارند.
- آزمایش و صبر که نباشد چطور گوهرو جودی شخص شناخته شود.
- زمانی انسان از هرچه غیر او است دوری می‌کند پس حتی کمی حبّ غیر مانند عفونتی در دل است.
- هر پروسه ذهنی که هرکس و در هر سطحی طی کند گناه است.
- ذکر؛ باز شدن دریچه‌ای به سمت آن نور است و یک ارتباط قوی که هرچه مربوط به شما است را مستهلک می‌کند.
- اینجا عالم سایه است.
- گوشه‌کنار وجود و زندگی ما حقّ است پس تنها باید پیدایش کنیم.
- باید آن قدر فضای وجود تغییر کند که غیر او را راحت نتوانید درک

کنید.

- شیطان تلقین حس برتری به انسان است.
- حالت ذکر و شوریدگی را به درون وجود بکشید.
- جلورفتن تنها به زور زدن نیست که بها می‌خواهند.
- خارج از این نور چیزی نیست که بخواهد شما را آگاه کند.
- ما با عبادت و ذکر، تمرین حق‌پرستی می‌کنیم.
- زمانی که وصل به آن دریای نورو عظمت باشید چه چیز می‌تواند شما را تکان بدهد و چه چیز را شما نمی‌توانید تکان بدهید.
- بسیاری از موضوعاتی که ما به آن فکر می‌کنیم قراضه‌ها و بریده‌های ذهنی است پس با آن هیچ بنایی نمی‌توان ساخت.
- جریان‌هدایت باید وجود انسان را درنوردد.
- خوشا به حال کسی که آن جام‌وحدت را بنوشد اگر نه باید در سیر هستی بچرخد.
- اگر با توبه، با حرکت، با بها دادن یا با کوبیدن این در است باید سمت او رفت.
- یک قدم از خود بیرون بیایید پس اگر ندیدید رها کنید.
- دل را وصل کنید پس اگر وصل کردید آن ارتباط برقرار است.
- زمانی که آن باب باز شود شخص، وادی یا مهبط است پس دیگر مشکل می‌توان آن شخص را با عنوان واحد نگاه کرد.
- انسان کامل بدون احساس نیست که احساس‌اش هم کامل است.
- زمانی دل انوار را می‌گیرد اما زمانی کل وجود از آن نور و تجسد آن نور می‌گردد پس همه سلول‌ها تان حالت تابش دارند.
- آنچه می‌بینید همه جلوه‌اند و هر کدام در بُعدی از وجود ما وارد می‌شوند که ما صحنه‌ایم.



- ما کل عالم را غیر سیر نمی بینیم.
- زمانی که خلق می کند انگار از آن طرف به این طرف می کشد.
- اصل آن است که دل و نظر انسان به دنبال این قافله هدایت باشد.
- خواب فرصتی است که خدا به بشر داده، آیا تمرین مرگ است.
- حقیقت وجودی هست پس ما با آن فاصله داریم که به ان خدا هر زمان بخواهد به صدا درمی آید.
- انسانی که به درجه کمال برسد قسمتی فیوضات را از ربّ می گیرد.
- به مرور و زمانی که مراعات کنید دل مانند یک راه بسط پیدا می کند و مسیر را برای تان مشخص می نماید.
- مقطعی که به جایگاه خود برسید، زمین و زمان هم جمع شوند نمی توانند شما را پایین بکشند.
- زمانی که بُعدی برای شما باز می گردد اگر از جنس آن شوید می توانید آن جا حضور داشته باشید.
- تا هدایت حقیقی و باب قرب را پیدا نکنید نمی شود دستگیری زیبایی کرد.
- فضاهایی که حس می کنید، در اصل بابی از جنان است که آمده تا شما را ببرد.
- باید آن قدر زنگار دل را با ذکر و یاد او کنار زد تا دل براق و روشن گردد.
- در این سیر و از مرحله ای به بعد او اراده و اختیار را کامل در دست می گیرد و مقوله خاصی با عنوان اراده فردی نمی توانید پیدا کنید.
- زمانی که نور به سلول ها بتابد ممکن است فرد صدها سال زندگی کند.
- سیدالشهداء جزء زیبایی های عالم است.
- جنس محبت شیعیان به اهل بیت با محبت های دیگر فرق می کند که

- یک محبت زیبا و زنده است و در وجودشان جاری می‌باشد.
- زندگی برای ما از جنس حضور تعریف شده است.
- ما چون توانستیم سیر در حق را خوب انجام دهیم قوی شدیم.
- آن‌که در سیر است اعتقاد به خدایی دارد که هر عملی حتی کمتر از ارزن را هم به حساب‌اش می‌آورد.
- همواره به حساب خود رسیدگی کنید.
- هیچ‌کس بیشتر از سهمی که نزد خدا تعیین شده است نمی‌تواند برداشت‌کند.
- در عالم‌روح انسان می‌تواند روح خودش را ببیند.
- عروسک‌گردان اراده‌ای دیگر است.
- باید دست‌حق را بگیرید و ببوسید تا بالا روید که با ارادت می‌توان رشد کرد.
- انسان‌سفلی عمده یک ذهنیت است.
- تنه‌راه رفتن مرگ نیست پس راه‌دیگری هم وجود دارد.
- ممکن است از پیکره‌هایی که نور می‌شوند دوباره موجودی خلق شود که راحت روی زمین جای نگیرد.
- اعمالی که انجام می‌دهید طوقی به گردن شما می‌شود و همراه‌تان است.
- فقدان بعضی خاصان مرگ نیست که ترک‌کردن است.
- ما که خود را نشناخته‌ایم چطور او را بشناسیم.
- اگر نور در وجودی بتابد که کمی ظرفیت داشته باشد پس در آن وجود چنگ می‌زند.
- در سیرسنگین فرد عمیقاً وارد می‌شود و جزء یا بلوکی از آن‌جا می‌گردد پس هرچه در آن عالم است در آینه وجودی فرد هم هست.
- زمانی که محبت باشد شما ضعف‌های دیگران را در وجود می‌کشید.



- تاریکی مانند سپری در برابر نور مستقیم است چون نمی‌خواهد آن نور بتابد لیکن هوشمند نیست.
- کسوت؛ آرایشی زمینی بر حقیقت درونی است.
- هیبت؛ جلوه‌های مختلف ربّ است.
- ما منتظر موجوداتی نو هستیم که پا در عرصه وجود بگذارند.
- هرچه نور بیشتر شود وضوح بیشتر است.
- خدا پر می‌خواهد پس آن‌که کودکانه حرکت می‌کند امیدی به دست‌پیدا کردن نداشته باشد.
- آزمایش‌ها زمینه‌ساز بهتر شدن شما هستند.
- سیرو جودی به عالم امکان ساری است.
- ما در مقوله تکامل، سوای عنصر یک قطعه وجودی هم می‌بینیم.
- خراش که می‌دهند نه این‌که دل ما را به درد آورند بلکه او دارد جراحی می‌کند.
- بزرگ‌ترین دشمن علی^(ع) جهل مردم بود نه معاویه!
- مؤمن باید همواره دهان‌اش از ذکر خسته باشد.
- از نفس فاصله بگیرید تا مدارج معنوی را کامل طی کنید.
- ما به دنبال بندگی هستیم تا زمانی‌که در گور آرام بگیریم.
- گاهاً حقیقت‌ادیان نماد است و زمانی‌که وارد شوید معنای آن را می‌فهمید.
- سعی کنید نور جمع کنید.
- زمانی احساس می‌کردیم بامرگ مقوله‌ای به نام حیات را می‌گیرند لیکن دریچه‌ای است که باز می‌شود.
- پر شده‌ایم و انگار می‌خواهند با کاسه ولایت سیراب‌مان کنند.
- گاهاً به عنوان آزمایش از پلایمان خود عبور کنید که آیا محکم است.



- با عبودیت، جنس درون تغییر می‌کند.
- وجود هر کدام از ما این طرف جزء عهد است، همان که خالق در ما قرارداده و باید انجام دهیم.
- هر چه به ظهور نزدیکتر شویم و شما به صاحب ارادت و ولایت داشته باشید شعاع ایشان در وجودتان می‌تابد.
- زمانی که طرف معامله خدا باشد حتی اگر اشتباهی هم این طرف صورت بگیرد او پوشش می‌دهد.
- بنایی که در آن ایمان و حقیقت باشد خود او حافظ است.
- وظیفه پلی جهت ادامه سیر است و نمی‌توان از آن شانه خالی کرد.
- داخل شدن به ایمان داخل شدن به امن است.
- انسان با یاد خدا شکفته می‌شود.
- جسم مرکب و امانت است و باید مراقب این امانت باشید.
- خدا هر چه را خلق کرده حدی هم برای آن گذاشته است.
- حیات حقیقی ایمان است، نه آنچه به آنی از انسان می‌گیرند.
- انسان برای ابدیت انتخاب شده است.
- حیات حقیقی بعد از ایمان شکل می‌گیرد.
- این دنیا چه سحری دارد که همه را این طور خواب کرده است.
- انسان باهوش او را انتخاب می‌کند.
- هر چه بر خداخواهی انسان سایه بیاندازد صفت رذیله است.
- خداخواهی آن است که در خدا باشید و جز او را نبینید.
- حتی غذایی که با نام او خورده شود غذای روح و انرژی مثبت است.
- صاحب اصلی خداست و باقی همه نقش است.
- خدا به وسیله دل درک می‌شود.
- جنس آگاهی واحد است اما بهره‌برداری ما کم و زیاد می‌باشد.



- انسانی که رشد نکند پسماند طبیعت است و باید تجزیه شود.
- مقطعی عالم باز شده و عده‌ای ردمی شوند و بعد عبور از لایه عالم در پیشگاه خدا حاضر می‌گردند پس این طرف زندگی بدوی آغاز می‌شود.
- حال ما مانند یک خواب عمیق است چون هیچ‌موردی خلاف آنچه مشخص است رخ نمی‌دهد.
- دنیا خواب مشترکی است که ماها داریم می‌بینیم.
- اگر آن‌جا بیدار شویم این‌جا غالب‌ایم.
- تفکر را از ما گرفته‌اند پس آن‌که تفکر کند ممکن است به یقین برسد.
- در بُعد عمل توفیق مهم است.
- پس زمینه وجود انسان عصیان است.
- همه‌ما حول یک محور هستیم.
- خدا در وجود و ذهن ماها گم است.
- باید جایی که اراده‌مان محکم‌تر است خود را حفظ کنیم تا آن‌جا که لغزشی هست او نگه‌دارد.
- سعی کنید خداخواهی شکوفا شود نه دفن‌اش کنید.
- خواست ما همان است که می‌بینیم، مطابق آنچه وجود دارد.
- نهایتاً جایی می‌رویم که تنهایییم.
- درنده‌خویی به معنای ندیدن حق است.
- تغییر یا انگیزش درونی خیلی مهم است پس از درون تابع حق باشید.
- بهترین راهی که می‌توان فاصله را کم کرد گذشتن از امیال است.
- نیرویی می‌خواهد شما را به عمق ببرد اما چون هوی دارید در سطح نگه‌تان می‌دارد.
- خداوند مورد بد در وجود هیچ‌کس نمی‌گذارد.
- زمانی که پرده کنار می‌رود پیدا کردن غیر از نور حق سخت است.

- آخرسر یک حصول به نام عدم است.
- ایمان سطحی دردی را دوا نمی‌کند.
- اخلاص؛ انسان را نجات می‌دهد.
- به هر علت، نمانید.
- جای عشق در مسلخ است.
- منبع، خود حق است و هر که با او باشد پایدار است.
- چرا دین می‌ماند اما صاحبان دین تحمل نمی‌شوند.
- تعبد خالی شدن از خود است.
- ممکن است یک باور اشتباه یک عمر انسان را به بیراهه ببرد.
- از نظر شما عمل می‌گذرد اما از نظر ما مجسم است و وجود دارد.
- باید آنقدر ذکر بگویید تا بیدار شوید.
- فناء جزئی از آن حقیقت است.
- همه پوسته‌ایم و آن حقیقت عرض و ابعاد ندارد پس ما در ابعاد تصویریم.
- خدا رحم کند آن زمانی که حتی کامی برای صداکردن او نداریم و همه خاک شده است.
- ما همه نقش‌ها را نوشته شده می‌دانیم.
- قوای منفی قدرت‌شان را از کجا می‌آورند، آیا سیاهی خودمان است که باعث تحرک و قدرت آن‌ها می‌شود.
- به یتیم رسیدگی کنید، هر کجا توانستید.
- اگر انسان بداند قیامت چقدر به او نزدیک است کمتر اشتباه می‌کند.
- ما فکر می‌کردیم قیامت مقطعی رخ می‌دهد اما چیزی مانند یک کتاب دیدیم که هر ورق‌اش قیامت است.
- دیدیم مقوله‌ای با عنوان تولد سوّم وجود دارد.



- غیر حق نیرویی حاکم نیست.
- خدا عیناً هست و پس هرچه وجود دارد خودش می‌باشد.
- نردبانی که بتواند ما را به آن «فَتَّصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ» برساند کم است.
- زمانی که انقطاع می‌خواهید ممکن است حتی آنها که با تو هستند به‌صورتی قطع شوند.
- آدم باید خیلی تلاش کند تا بتواند از خاک ببرد.
- مقوله‌ای خلاف اراده و مشیت حق نیست که تثبیت‌عینی وجود دارد.
- انسان باید با یاد خدا و با توجه و اراده آن قدر تیشه بزند تا راهی پیدا کند و از این دخمه‌درونی یا پندار آزاد گردد.
- آینه دل مگر با یاد حق، به جمیع صفات تابناک نمی‌شود.
- اعمال، خارج از دایره و حیطه حق نیست پس بازتاب آن روی دل اثر می‌گذارد.
- انسانی که از خود بیرون می‌آید ممکن است بنا به رشد در هر بعد به صورتی باشد.
- انسان کامل نمی‌میرد و نشانی از هدایت بر پیشانی دارد.
- نزدیک است که حکمت کنار علم قرار بگیرد.
- آن تاریکی نمی‌خواهد حرکتی انجام شود پس می‌خواهد ما را همواره آغشته نگه‌دارد.
- یقین آن است که در وجود شخص می‌جوشد پس القائی نیست.
- ذکر مطلق اسم نیست پس باطن انکار است.
- زمانی که آگاهی پیدا شود داخل اشیاء را هم می‌توان دید.
- آن که درون‌اش زیبایی است باید به بیرون هم سرایت کند.
- سوره توحید در برداشتن حجاب اثرگذار است.

- نور نمی‌تواند از منبع جدا باشد پس مراحل بالای آن ارزش دارد.
- انسان با ذهن محدود می‌خواهد درک نامحدود کند.
- احساس می‌کنیم ممکن است خدا بخواهد بشری جدید درست کند.
- یاد خدا در هر حال زیباست پس پاس‌داشت حق زیبایی خودش را دارد.
- انسان به واسطه اختیار، هم‌نور و هم‌تاریکی دارد.
- جمیع موجودات در حرکت و به وجود، در حضور و سجودند.
- به خواست او می‌خواهیم باب توحید باز شود و ببینیم.
- اراده، مجموعه‌ای از انگیزه‌هاست که یک نیروی اصلی پشت آن است.
- با آگاهی بنیادین می‌شود اثرگذار بود نه که تنها دانست.
- مرگ نوعی رشد است که پس از ترک صورت زمینی است.
- جهان جز بازتاب ذهن ما نیست.
- ما جز حیات‌طیبه و این که هیچ غیر از محبت حق در دل جای نگیرد نخواسته‌ایم.
- چه تفکری وجود دارد که حتی از جسد امام معصوم هم می‌ترسند.
- ما در زندان دنیا و در عمق تاریکی هستیم.
- انگار مقابل هر نوع بیداری تاوان می‌گیرند.
- گوشه‌گوشه دنیا دیدیم که هر کس در فضای خود مرده است.
- مرگ یعنی همان‌طور که از خواب بیدار می‌شوید یکبار دیگر هم بیدار شوید.
- فضای این طرف با فضای گور برای ما فرقی ندارد.
- فاصله دو بُعد دنیا است پس دیدیم چقدر دنیا مشابه دنیای ما زیاد است.
- تا شخص به بیداری حقیقی نرسد سخنان اش وزنی ندارند.
- در مقابل آن تابش، قدرتی مانند اهل بیت می‌خواهد که حفظ کند.



- آگاهی یک مرکز است.
- ذهن شما تحلیل می‌کند اما نهایتاً با اشراق ممکن است انتخابی داشته باشید.
- احساس کردیم اراده‌ای که در بیت‌المعمور وجود دارد را کسی این طرف اجرا می‌کند.
- فضایی که ما هستیم فضای مردگی است.
- ایمان نوعی درک‌وادی می‌باشد که به معنای شناخت بالاوبرتر است.
- این که شخص از پرده‌پندار و منیت بیرون بیاید به دست خودشان است.
- وجود انسان باید آن قدر صیقل خورده باشد که در حرکت‌های اجتماعی خود را نبازد.
- به امید روزی که پشت هر ذره انسان باشد نه پشت هر کالبد.
- ظهوری که ترجمان می‌شود ممکن است با آن شکوه حق تفاوت زیادی داشته باشد.
- درون‌خانه کس است پس خسته نشوید و در را بکوبید.
- بعضی خیال می‌کنند با کشتن، شخص می‌رود لیکن به این راحتی کسی نمی‌رود.
- مقوله روشن‌بینی در بحث جامعه‌شناسی علوم اجتماعی مطرح و یک سبک و سیاق است که ادیان و مکاتب جزء آن قرار می‌گیرند.
- زمانی که انسان از آن نور حیات پیدا کرد ممکن است هر چند وقت نقشی در خاک به او بدهند.
- گاه‌ها حجاب مانند لایه‌ای روی درک فرد است.
- همه چیز فناء است اما مقوله‌ای با عنوان میزان یا حکم هم وجود دارد.

- هرزمان تشنه نیستید یا نمی‌خواهید راه را ادامه دهید گمراه‌اید، نه‌زمانی که خطا و اشتباه دارید.
- آنچه دوست داریم و از خدا هم می‌خواهیم قدرتمند شدن شیعه است.
- زندگی از نظر ما یک حباب‌ترک‌خورده است.
- اسم «الله» می‌تواند از هر حیث جامع باشد.
- باید نزد خودش درجه داشته باشیم پس اینجا فایده‌ای ندارد.
- آن‌که می‌خواهد با ما جلو بیاید باید روی شاخه توحید نشسته باشد.
- سیر آن است که همراه‌تان است نه آن‌که انجام می‌دهید.
- هم اعتقاد و هم تفسیر درست از اعتقاد مهم است.
- قرآن اوراق نیست و یک هدایت‌زننده است پس ما همواره آن را یک نورسفید می‌بینیم.
- ما تنها خواستیم مشتی خاک نباشیم.
- آن‌قدر با حقایق و درک‌حقایق فاصله داریم که اصطلاحات کلی و شبیه به هم شده‌اند.
- فضای بین این‌طرف و آن‌طرف دیواری به‌نام مرگ است.
- محبت اهل‌بیت راه‌نجات است.
- یقین مانند لوحی وجود دارد که انگار گردوغباری روی آن نشسته است و شما غبارها را کنار می‌زنید پس ظاهر می‌شود.
- آزمایش؛ مانند یک محوطه یا اتاق با نوری خاص است که در آن قرار می‌گیریم.
- درک‌قیامت یک‌باره نیست پس چون مقوله‌بزرگی است دائم می‌رویم و می‌آییم تا درک شود.
- سالک در امتداد مسیر وارد بازی خیر و شر هم می‌شود.
- سوره توحید باب‌بزرگی است که اگر کسی درک کند می‌تواند دنیا را هم



تغییر دهد.

- حقایقی که دیده می‌شوند نسبت به تصاویری که انسان از عالم ماده درک می‌کند وضوح بیشتری دارند.
- وقتی می‌گویید «صراط حق است»^{۵۷}، باید ببینید اگر نه این چه شهادتی است که می‌دهید.
- ذکر؛ بیداری است اما ممکن است همین الفاظ آدم را به بی‌خبری ببرد.
- سیرسنگین؛ سیری به جمیع جهات است.
- تاریکی‌ها را خود ما پرورش می‌دهیم.
- تمام حقایق کنار ما است منتها ما سطح پایین آگاهی هستیم.
- حرکت و خواست باید از درون باشد.
- از نظر ما امام رضا(ع) به آن نقطه رسید که باید آن زهر را بنوشد.
- جسم ابزار روح برای درک ماده است.
- حقیقت یک تابش سنگین است.
- قیامت گیاهان درون‌شان جاری است.
- دایره‌ای شبکه‌مانند روی شانه‌های انسان است و زمانی که انسان رشد کند آن‌جا چیزی شبیه بال شکل می‌گیرد.
- در مسیر او باید محکم رفت.
- فقر یعنی انسان بی‌پیرایه درک کند خودش است و خدای خودش.
- در ذهنیت‌ها گم نشوید.
- انگار عهد با طلا مهم‌تر از عهد با حق است.
- این مسیر معرفت است پس به حکمت ختم شدنش مشکل می‌باشد.
- کسی نمی‌تواند در مقوله حکمت همراهی کند.

۵۷ «أَشْهَدُ أَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ»، فرازی از زیارت آل یاسین، شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان

- آیا زندگی ختم به مرگ می‌شود یا ما داریم در مرگ زندگی می‌کنیم.
- جزء سیر است که از جهنم رد شوید پس اگر مدت‌اش زیاد طول بکشد به عهده خود فرد است.
- سیر اجتماعی بدون ظهور و کمال بدون شناخت مهدویت معنایی ندارند.
- هرکس باید بابی از سینه‌اش باز شود و درکی از ملکوت خودش بگیرد.
- به مرور که درک‌های انسان تغییر کنند قوانین هم تغییر می‌کنند.
- تکنولوژی باید هزار سال حرکت کند تا به پشت درب بهشت برسد.
- انسانی که شفاف‌شد چون آبی است که در مسیر خودش جلومی‌رود.
- انگار انسان دارد در ذهن خودش زندگی می‌کند.
- زمان آینه ذهن خودمان است.
- ماها را در عمق نگاه می‌کنند، انگار در چاهی هستیم و از بالا می‌بینند.
- هرجایگاهی که در سیر می‌رسیم انگار قبلاً تجربه کرده‌ایم و الآن مشاهده، مانند لباسی که پشت و رو پوشیده‌ایم و الآن درست می‌پوشیم.
- ممکن است شیعه یک امپراطوری شود.
- دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم مانند یک ابر است.
- در این مسیر هیچ‌کس شأنیتی از خودش ندارد.
- قصور بعضی دلیل بر ناکارآمدی ساختار نیست.
- شخصی که تزکیه کرد و به آن سرچشمه نزدیک شد پس شخص دیگری است.
- سیر اصلی سیرالی‌الله است.
- ما کمال را نمی‌شناسیم پس فقیریم.
- انگار خدا از وجود خود ودیعه در خلق می‌گذارد.



- نه‌دانشی داریم که به آن تکیه‌کنیم و نه‌عملی که به آن مباحثات نماییم.
- هیچ‌حاشیه‌ای نمی‌تواند جلوی این حرکت را بگیرد.
- زمانی که حقیقت به عمق می‌رود شیطان دوباره ظهور می‌کند.
- زمانی که نوری تابیده‌شود تبعاتی هم در این عالم دارد.
- آن‌نور و آنچه در وجود است باید به بیداری برسد.
- نورحق در هر فضایی باشد حقایق را زنده می‌کند.
- خدای حقیقی اثرگذار است، نه این‌که شما تنها پرستش کنید و همه چیز از او جدا باشد.
- زمانی که در سیر قیامت‌شخص نزدیک‌شود تمام اعمال خوب‌وبد به او برمی‌گردد پس قیامتی در ابعاد آن‌شخص برپا می‌کنند.
- خدا لایه نیست که فرد است.
- احساس کردیم این مقوله بعد از ما به دست بچه شیعه‌ای در لبنان می‌افتد.
- شما هرچه به آن منبع نزدیک‌شوید و پاک‌وصاف گردید ممکن است موضوع بزرگی را با یک دردکوچک‌شما بیوشانند.
- کسی دین‌زنده را دوست ندارد، امام‌زنده تنهایی‌ماند و امام‌مرده است که قبرش بنا و کاخ می‌شود.
- مسیرحق حرکت است پس در هربرهه روال خودش را دارد.
- ما انسان را نه به‌صورت واحد که به‌عنوان یک‌مجموعه نگاه می‌کنیم پس دقیق نمی‌شود ابعاد وجودی‌اش را فهمید.
- بشر هنوز در غارتنهایی خودش است و تنها طول‌نیزه‌اش بلندترگشته پس اکنون سوار سفینه می‌شود و به‌ماه هم می‌رود.



- فهرست منابع -

- «آفرین بر خدای که بهترین آفرینندگان است»، مؤمنون: ۱۴
- «خدایا کمال جدایی از مخلوقات را برای رسیدن کامل به خودت به من ارزانی کن»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، انتشارات اسوه
- «حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجَبَ النُّورِ»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، انتشارات اسوه
- «به سرچشمه عظمت دست یافتن»، فرازی از مناجات شعبانیه، شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، انتشارات اسوه
- «نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، ص: ۷۲
- «من خلیفه‌ای در زمین می‌آفرینم»، بقره: ۳۰
- «امروز دین شما را کامل کردم»، مائده: ۳
- «هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست»، صافات: ۳۵
- مولوی، دیوان شمس، غزلیات، غزل ۱۳۹۳
- حافظ، غزلیات، غزل ۴۵۸
- «هرکس بمیرد و امام زمان‌اش را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت مرده است»، سید رضی الدین، الإقبال بالأعمال الحسنة، انتشارات بوستان



کتاب، سال ۱۳۷۳

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى. جز خدای یکتا که همه اسماء و

صفات نیکو مخصوص اوست خدایی نیست»، طه: ۸

«إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»، ابراهیم: ۱۹

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ»، أنعام: ۱۲۱

«وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»، كهف: ۱۱۰

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

خدایا ما بر خویش ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و به ما رحمت و

رأفت نفرمایی سخت از زیانکاران خواهیم بود»، أعراف: ۲۳

«شما تیر نینداختید هنگامی که تیر انداختید»، أنفال: ۱۷

«يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»، نبأ: ۴۰

«به عزّت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد»، ص: ۸۲

«تنها تو را می‌پرستم و تنها از تو یاری می‌جویم»، حمد: ۵

«ما را به راه‌راست هدایت‌فرما»، حمد: ۶

«راه کسانی که به آنها نعمت دادی»، حمد: ۷

«جزء آنها نباشیم که به ایشان غضب شده است»، حمد: ۷

«گمراهان»، حمد: ۷

«در گوش‌شان مانع است»، لقمان: ۷

«سپاس و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است»، حمد: ۲

الرحمن: ۱۷

«هیچ نیرو و توانی جز از سوی خداوند بلندمرتبه و بزرگ نیست»،

مجلسی، بحارالأنوار، انتشارات دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۶۲ ه. ق.

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. از خداییم و به او بازمی‌گردیم»، بقره: ۱۵۶

«هرچه جز ذات پاک الهی هالک‌الذات و نابود است»، قصص: ۸۸

- «و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم»، ق: ۱۶
- حافظ، غزلیات، غزل ۴۴۴
- «و نپرستیم جز او را»، فرازی از اعمال مشترکه ماه شعبان، شیخ عباس قمی، مفاتیح‌الجنان، انتشارات اسوه
- «اولین چیزی که خدا خلق کرد نور من بود»، قندوزی، ینابیع المودّه، نشر سال ۱۳۰۲ ه.ق
- شیخ بهایی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲۵
- طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، انتشارات مکتبه آیه‌الله‌العظمی‌المرعشی النجفی، سال ۱۳۵۶، قم
- «و از آب هرچیز زنده‌ای را آفریدیم»، انبیاء: ۳۰
- حافظ، غزلیات، غزل ۳۸۰
- «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ. و فقیر و سائل را به زجر مران»، ضحی: ۱۰
- «تنها دین نزد خدا اسلام است»، آل‌عمران: ۱۹
- «راه هدایت و ضلالت بر همه روشن گردید پس هرکس ایمان به خدا آورد به ریسمان محکم الهی چنگ زده و جدایی ندارد»، بقره: ۲۵۶
- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. بگو من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندان منظور دارید»، شوری: ۲۳
- «فَالْقَافَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى. موسی چون آن را به زمین افکند عصا اژدهایی مهیب شد که می‌شتافت»، طه: ۲۰
- «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»، کلینی، اصول کافی، انتشارات دارالتّقلین، چاپ چهارم، سال ۱۳۹۳
- «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى. و آنها را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم، همه گفتند بلی، ما گواهی

می‌دهیم»، أعراف: ۱۷۲

امام صادق(ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى»، عبدعلی بن جمعه حویزی، تفسیر نورالثقلین، انتشارات مطبعه العلمیه، سال ۱۳۸۳ ه.ق

«مهدی طاووس اهل جنت است»، قندوزی، ینابیع المودّه، نشر سال ۱۳۰۲ ه.ق

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا. خدا چنین می‌خواهد که هر رجس و آلاشی را از شما خانواده ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند»، احزاب: ۳۳

«کمال محبت و دوستی را فقط به خدا مخصوص دارند»، بقره: ۱۶۵
«أَشْهَدُ أَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ»، فرازی از زیارت آل یاسین، شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، انتشارات اسوه

